



سِيرَ إِلَى اللَّهِ

سيد حسن الطحی

سیر الی اللہ

(جلد ۱)

نوشتہ:

سید حسن ابطحی

نام کتاب:..... سیر الی اللہ (جلد ۱)
مؤلف:..... سید حسن ابطحی
تیراژ:..... ۱۰۰۰ جلد
تاریخ انتشار:..... بهار ۱۳۸۴
نوبت چاپ:..... پانزدهم
ناشر:..... بطحا
چاپ:..... افق

قیمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبِّيَ الْحَمْدُ لَكَ الْمُنْتَظَرُ الْمُهْدَى

در شب میلاد مسعود امام موسی
بن جعفر علیه آلاف التَّحیَّة والسَّلام یعنی
شب ۷ ماه صفر الخیر (۱۴۱۲) این کتاب
شروع به تألیف گردید، لذا این اثر ناچیز به
سادات موسوی فرزندان عزیز آن حضرت
اهداء می گردد، امید است پروردگار متعال
توفیق انجام وظائف دینی را به ما عنایت
فرماید.



«پیشگفتار»

از زمانی که کتابهایی از من به چاپ رسید و در اختیار خوانندگان محترم قرار گرفت. جمعی با خواندن آن کتابها مشغول تزکیهٔ نفس و تحصیل کمالات روحی گردیده و طبق نظر استادشان، برنامه‌های خودسازی را مو به مو عمل کرده و به مقامات عالی‌ای که حداقل آن ترک گناهان و انجام واجبات و ملکه عدالت بود، نائل گردیده و جمعی از آنها چشم و گوش دلشان به سوی حقایق باز و خود را در صراط مستقیم دین دیدند. و آنها چون موظف بودند که تمام حالات روحی خود را از قبل و بعد در دفتری بنویسند و در اختیار استادشان بگذارند، مطالب جالبی از دفاتر آنان به دست آمد، که در این کتاب به بعضی از آنها که

هضمش برای خوانندگان محترم آسان باشد، بدون ذکر نام آنها اشاره می‌شود. تا شاید راه گشای سالکین راه خدا گردد.

ضمناً در این مقدمه تذکر این نکته لازم است که اکثر این افراد مرحله یقظه و بیداری از خواب غفلت و انتخاب استاد را خودبخود و یا به عبارت صحیح‌تر به هدایت پروردگار به دست آورده‌اند و آن چنان در اعتقادشان در خصوص حقانیت راهشان استوار و راسخ بوده‌اند که کوچک‌ترین تزلزلی به خود راه نداده و می‌روند تا خود را به مقصد نهائی و مقام شامخ کمالات روحی برسانند.

بنابراین اگر کسی به آنچه در این کتاب نوشته می‌شود عمل نماید، علاوه بر آنکه خود او به کمالات روحی می‌رسد اگر شخص بصیر و بافراست و متفقهی باشد یقیناً می‌تواند از دیگران هم دستگیری کند و آنها را به کمال برساند.

ولی در عین حال ناگفته پیدا است، که یک سالک الی‌الله بدون استاد و مرشد و بدون راهنمای بصیر و آگاه و بلکه مجتهد و متخصص در مسائل تزکیه نفس و شناخت روح و حالات و امراض آن نمی‌تواند به کمال برسد. زیرا سالکین الی‌الله در محیط‌های مختلف پرورش پیدا کرده و در مراتب مختلف روحی قرار داشته و طبعاً حالات مختلفی دارند، لذا باید استاد همانند پزشک متخصص اول مریضش را کاملاً معاینه کند و مرض روحی او را تشخیص دهد و دعا و یا ذکر و یا عبادت مناسبی را برای او تجویز نماید و



ضمناً یکی از کارهائی که باید سالکین الی الله متوجه آن باشند این است، که تا یک مرحله را کاملاً تکمیل نکرده‌اند، به فکر مرحله بعدی نباشند و بلکه استاد نباید مرحله بعدی را به شاگرد بگوید، زیرا طبع انسان بر این قرار گرفته است، که هر فضیلتی را بشنود مایل است فوراً و بدون مقدمه آن را در خود ایجاد کند، مثلاً کسی که هنوز هیچ یک از مراحل کمالات را طی نکرده و بلکه هنوز نمی‌تواند گناهان را ترک کند وقتی اهمیّت خلوص و مقام مخلصین را می‌شنود، تصمیم می‌گیرد، که خالص شود و بدون مقدمه قدم در مقام خلوص بگذارد، با آنکه هر یک از صفات رذیله ماهها طول می‌کشد، تا از نفس انسان تزکیه شود و پر واضح است که تا صفات رذیله تزکیه نشود، انسان برای خدا خالص نمی‌گردد.

در بعضی از احادیث آمده که هر یک از مؤمنین دارای یک سهم، یا دو سهم و یا سه سهم تا هفت سهم از ایمان و مراتب کمال‌اند، سپس «امام صادق» (علیه السلام) می‌فرماید: «لا تحملوا علی صاحب السهم سهمین ولا علی صاحب السهمین ثلاثة فتهضوهم»^(۱) یعنی: نباید به کسی که در درجه اول ایمان است و هنوز ظرفیت درجه دوم ایمان را ندارد آن را به او گفت و تحمیل نمود و کسی که دارای درجه دوم ایمان است و ظرفیت درجه سوم ایمان را ندارد آن قسمت از ایمان را به او تحمیل نمود.

زیرا اگر چنین کاری را کردید او را به زحمت و

مشقت انداخته‌اید و ناراحتش نموده‌اید.

مطلب دیگری که در این مقدمه تذکرش لازم است، این است که به تجربه ثابت شده کسانی که به مطالب این کتاب عمل کنند و صددردرصد راهنمایی‌های آن را در وجود خود پیاده نمایند، بخصوص اگر با مشورت استاد آن چنانی که در بالا گفته شد صورت پذیرد، با سهولت کامل به مقصد که همان خودسازی و کمالات روحی است می‌رسند و با یاری خدای بزرگ و کمک «اولیاء معصومش» (علیهم السلام) از اولیاء خدا می‌گردند و در جنب این حرکت به مکاشفات و مشاهدات و کرامات عالیّه نائل شده و بلکه طبق حدیث معروف قدسی که فرمود: «ما تحبب الی عبدي شیء احب الی مما افترضته علیه و انه يستحب الی بالنافله حتی احبه فاذا احببته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یمس بها و رجله الذی یمشی بها اذا دعانی احببته و اذا سنلنی اعطیت»^(۱) خلاصه معنی آنکه: «بندۀ من، بوسیله فرائض و نوافل به من آن چنان نزدیک می‌شود که من چشم او و زبان او و دست او می‌گردم، او هر چه از من بخواهد به او خواهم داد». و طبق بعضی از احادیث این چنین انسانی مثل و آئینه تمام نمای صفات فعل خدا خواهد بود.

«موضوع این کتاب»

همیشه عادت بر این بوده که پای سخن استادان و



معلمین بنشینیم و از آنها استفاده کنیم و کمتر شده که از شاگردان و متعلمین چیزی بپرسیم و سخن آنها را گوش دهیم، شاید آنها هم مطلبی داشته باشند، بزرگی می‌گفت: همان قدر که شاگردان از من استفاده کرده‌اند، من هم از شاگردان استفاده نموده‌ام.

لذا در این کتاب سعی شده که در محضر شاگردانی که پای سخن استادان بوده‌اند و تعلیماتی از آنان گرفته و آنها را به کار بسته و حالاتی در مراحل سیر و سلوک داشته‌اند، بنشینیم و چگونگی پیمودن راه پر خطر خودسازی و به اصطلاح آدم شدن را از تجربیات آنان بیشتر بیاموزیم و حالات هر شاگردی، در هر کلاسی که هست جو یا باشیم، تا شاید بهتر و عمیق‌تر آن مراحل را بیمائیم و بالآخره آنچه در این کتاب می‌خوانید، تجربیات شاگردانی است که در راه تزکیه نفس نزد استادان بصیر و آگاه سالها تعلیم یافته و به مقامات عالیّه انسانی و کمالات روحی رسیده و حقایقی در این راه تحصیل نموده‌اند، می‌باشد.



بخش اول

یقظه

- خوابهای طلائی
- محیط خانه
- خورشید جمالش مرا از خواب غفلت بیدار کرد
- ترس از مار کبری
- زنبور عسل حرف می زند
- جوجه های مادر مرده!
- تو لایق همسری با من نیستی!
- معجزات حضرت رضا (ع) مرا تکان داد
- گنبد نورانی می شود!
- کرامت امام هشتم (علیه السلام)
- تأثیر آیات قرآن
- چگونه از خواب غفلت بیدار شویم؟
- شک و تردید مقدّس
- ملاقات با امام زمان (علیه السلام)
- من از خواب غفلت بیدار شدم

این بخش: حکایات و اظهارات شاگردان در خصوص مرحله یقظه و بیداری از خواب غفلت و آنچه یک انسان در این مرحله از عوالم معنوی احساس می‌کند و چگونه باید یک سالک الی الله تا پایان سیر و سلوکش این حالت را برای خود حفظ کند، می‌باشد.

این بخش را تا به آخر بخوانید حتماً از خواب غفلت بیدار می‌شوید. بخوانید، تا به آخر بخوانید.

«خوابهای طلائی»

من جوانی هستم که بیش از بیست سال از عمرم نمی‌گذرد، تا به امروز در خواب غفلت عجیبی بوده‌ام، وقتی که دیپلم را گرفتم فکر می‌کردم که: خدایم، محبوبم و همه چیزم همین مدرک دیپلم است، روزی که از مدرسه با این گواهینامه به خانه آمدم، مادر و پدرم برای من خوابهای طلائی عجیبی می‌دیدند، یکی می‌گفت: حالا دیگر پسرم کارمند دولت می‌شود و زندگی ما را تأمین می‌کند، دیگری می‌گفت: انشاءالله ادامه تحصیل می‌دهد، پزشک می‌شود و دیگر نمی‌شود به او گفت بالای چشمش ابرو است، سوومی می‌گفت: من دوست دارم او مهندس شود، زیرا در آن موقع درآمدش بیشتر



خواهد بود. و بالأخره همه دست به دست هم داده بودند، که با این کلمات مرا کاملاً به خواب غفلت فرو ببرند. آنها تقصیر نداشتند، فرهنگشان این گونه بود. احدی از اطرافیانم نمی‌گفت خدائی هست، باید در همه کار به او تکیه کرد، معنویّتی هست، باید از آن هم بهره‌مند گردید، انسانیتی هست، باید به مقام والای آن رسید، آخرتی هست، باید برای آن هم فکری کرد.

خلاصه از سنّ هیجده سالگی آن چنان به خواب عمیق فرو رفتم که هیچ چیز مرا بیدار نمی‌کرد. شاید هم اطرافم سر و صدائی نبود که بیدار نمی‌شدم. بلکه همان لالائی‌های پدر و مادرم بیشتر مرا به خواب غفلت فرو می‌برد، حتّی گاهی خودم هم در همان عالم خواب آنچه را که پدر و مادرم گفته بودند، تخیل می‌کردم و به خواب می‌دیدم، دو سال در عالم معنی شب ظلمانی پر از غفلتی را گذراندم.

اما ناگهان کتابی در شرح حال یکی از اولیاء خدا به دستم رسید وقتی آن را مطالعه کردم، آن چنان مرا از خواب غفلت پراند که تا مدّتی بدنم می‌لرزید.

آیا این حرفها حقیقت دارد؟

آیا راهی هست؟! که انسان ولیّ خدا، محبوب خدا، عزیز خدا و هم صحبت با خدا گردد؟

آیا اولیاء خدا که در قرآن مدح شده‌اند، آنها نه ترسی از چیزی دارند، نه حزنی دارند، نه حسابی دارند، نه از مرگ می‌ترسند و به لقاء پروردگار شوق فراوانی دارند، مخلوقی غیر از نوع ما بوده‌اند؟!

آیا می‌شود؟! من هم به وصال محبوب حقیقی، یعنی حضرت حقّ



جلّ و علا برسم؟ او نام خودش را برای من رفیق بگذارد؟

آیا می‌شود؟! من هم با خدا حرف بزنم و او مرا دوست داشته باشد؟

بالآخره طوفان عجیبی، در وجودم پیدا شده بود و نمی‌دانستم چه باید بکنم و از کجا شروع کنم که ناگاه این آیه قرآن ناخودآگاه به زبانم آمد و زیر لب زمزمه می‌کردم. شاید هم خدایم، محبوبم، عزیز دلم، با الهاماتش این آیه را در قلبم القاء فرموده بود:

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ».^(۱)

یعنی وقتی بندگان من از تو جوای من شوند من نزدیک آنهایم، کنار آنهایم و من با آنهایم.

پس از خواندن این آیه شریفه و توجّه به معنایش، دانستم خدای تعالی علاوه بر آنکه مرا طرد نکرده، دعوتم هم فرموده است، سر تا پای وجودم امید شد، روزها و شبهایی در خانه خدا ناله می‌کردم و از خدای مهربان و هادی گمراهان، تقاضای هدایت به مقام والای انسانیت را نمودم، که بحمدالله پس از مدّتها عجز و ناله استادی مهربان و دلسوز برایم رساند و با کمک او به سوی کمالات روحی پر کشیدم و لذا من به همه انسانهای خواب و خواب‌آلوده توصیه می‌کنم که:

اگر می‌خواهید از خواب غفلت بیدار شوید، شرح حال اولیاء خدا را زیاد بخوانید و از حالات آنان عبرت بگیرید.

۱ - «... أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَا فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ».

(سوره بقره آیه ۱۸۳).



«محیط خانه»

من و دوستم «محمد» از اوّل تحصیلات ابتدائی در مدرسه با هم بوده‌ایم و امروز هم که هر دومان مهندس عالی رتبه‌ای شده‌ایم همچنان باهمیم. او با من در یک مسأله مهم، که شاید از نظر شما اهمیّت زیادی نداشته باشد، همیشه اختلاف داشته و دارد. و آن این است که من مکرّر بخصوص وقتی که تنها می‌نشینم مثل کسی که از خواب، وحشت‌زده بپرد و ببیند دور و برش بیابان پر خطر مهلکی قرار گرفته و باید هر چه زودتر خود را از آن مهلکه نجات بدهد، هستم و می‌خواهم در اوّلین فرصت به سوی کمالات روحی پرواز کنم ولی «محمد» ابداً به این فکرها نمی‌افتد و حتّی وقتی من با او می‌نشینم و از حالات خودم برای او نقل می‌کنم، به من می‌گوید: تو دیوانه‌ای، دو روز دنیا را باید خوش گذرانند، روح، قیامت و زندگی بعد از این عالم از کجا معلوم حقیقت داشته باشد. اگر هم خبری بود بالأخره یک طوری خواهد شد.

ایکاش «محمد» این طور فکر نمی‌کرد و مرا در اینجا هم تنها نمی‌گذاشت و از خواب غفلت بیدار می‌شد. زیرا اگر این چنین بود او برای من رفیق خوبی بود و من با کمک و همفکری او به کمالات روحی می‌رسیدم.

یک روز با خودم فکر کردم، که چون «محمد» با من در کلاسهای عربی شرکت می‌کرده و درس عربی خوانده، بد نیست بعضی از آیات قرآن را با کمک یکی از علماء جمع آوری کنم و برای او بخوانم، شاید صدای رسای قرآن او را از خواب گران غفلت بیدار کند و با من به سفر سیر الی الله بیاید این

کار را کردم، یعنی یک روز تابستانی بسیار گرمی که به خارج شهر رفته بودیم و در کنار رودخانه‌ای زیر سایه درختان سر به فلک کشیده‌ای نشسته بودیم، دفتر یادداشت‌م را از جیب بغل بیرون آوردم و به او گفتم: مایلی چند آیه از قرآن را برایت بخوانم او اول نمی‌خواست بگذارد که من آن آیات را تلاوت کنم ولی من بدون معطلی شروع به خواندن آنها کردم که ترجمه آن آیات این است. خدای تعالی می‌فرماید:

قبل از آنکه عذاب دردناکی قومت را در بر بگیرد
آنها را بترسان و از خواب غفلت بیدار نما. ^(۱)

مردم را از آن روزی که عذاب متوجه‌شان گردد
بترسان و از خواب غفلت بیدار نما. ^(۲)

آنها را از روزی که جز حسرت و ندامت چیزی باقی
نمی‌ماند و همه چیز گذشته است، بترسان و از خواب غفلت
بیدار نما زیرا آنها در غفلت‌اند و ایمان نمی‌آورند. ^(۳)

و آنها را از روزی که قلبها به حنجره‌ها از ترس و
وحشت می‌رسد و مملو از غم و اندوه می‌گردد بترسان و از
خواب غفلت بیدار نما. ^(۴)

«محمد» پس از آنکه این آیات را از من شنید با تمسخر گفت: باز شروع کردی! من حوصله این حرفها را ندارم، گفتم: تو راست می‌گوئی زیرا اگر حتی مختصری در زندگی رعایت تقوی را می‌کردی با این آیات از خواب غفلت

۱ - إنا أرسلنا نوحاً إلى قومه أن أنذر قومك من قبل أن يأتيهم عذاب أليم. (سورة نوح آیه ۱).

۲ - وأنذر الناس يوم يأتيهم العذاب. (سورة ابراهيم آیه ۴۴).

۳ - وأنذرهم يوم الحسرة إذ قضي الأمر وهم في غفلة وهم لا يؤمنون. (سورة مريم آیه ۳۹).

۴ - وأنذرهم يوم الازفة إذ القلوب لدى الحناجر كاظمين. (سورة غافر آیه ۱۸).



بیدار می‌شدی!

بله دوستان با آنکه من و او از اوّل زندگی در محیط آموزشی، با هم بودیم و هر استادی که من دیده بودم، او هم دیده بود ولی از جایی که تنها محیط آموزشی در تربیت انسانها مؤثر نیست بلکه محیط منزل و روش پدر و مادر هم مؤثر است، باید اعتراف کنم که من از سنّ چهار سالگی تا وقتی که مرحوم پدرم زنده بود، یعنی تا سنّ بیست سالگی گاهی نیمه‌های شب که از خواب بر می‌خاستم می‌دیدم پدرم دو زانو رو به قبله نشسته و مشغول مناجات با خدای تعالی است، مادرم مقید بود که دائماً خدا را به یاد ما بیاورد و نگذارد ما به کلی از حقایق و معنویات غفلت کنیم.

ولی پدر و مادر «محمد» این چنین نبودند. آنها اگر نگویم که به هیچ وجه به یاد خدا و دین و معنویت نمی‌افتادند، می‌توانم بگویم که لاقبل کاری نمی‌کردند که مایه تذکر فرزندان‌شان گردد. روح ایمان در آنها زنده نگه داشته شود و خوابشان منتهی به مرگشان نشود، همه وسائل غفلت از یاد خدا در زندگی آنها آماده بود و اگر «محمد» می‌خواست در آن محیط به یاد خدا بیفتد برای او این وسائل سرگرمی فرصتی باقی نمی‌گذاشت، که او از خواب غفلت بیدار شود، رفته رفته حیات فطری و معنوی خود را هم از دست داد و جزء کسانی شد که خدای تعالی در این آیات آنها را نکوهش کرده و فرموده که:

ای مردم نباشید جزء کسانی که می‌گویند شنیدیم ولی با گوش دل نشنیده‌اند بدترین جانداران در نزد خدا آن انسانهایی هستند که از نظر باطن کر و لال‌اند و عقل خود را به کار نمی‌اندازند و اگر خدای تعالی در آینده‌شان خیری



می‌دید آنها را باز هم شنوا می‌نمود و اگر آنها را شنوا کند باز هم پشت می‌کنند و به حال اوّل بر می‌گردند.^(۱)

و ای پیامبر تو نمی‌توانی به مردگان و نه به کران سخت را بشنوانی آنها پشت می‌کنند و از تو دور می‌شوند و تو کوردلان را نمی‌توانی از گمراهی نجات بدهی.^(۲)

بله دوستان اعمال پدر و مادر در روحیه فرزندان فوق‌العاده تأثیر دارد. پس اگر پدر و مادرها مایل نیستند، که روح فرزندان‌شان در همان اوائل زندگی بمیرد و تنها جنبه‌های حیوانی آنها زنده بماند و اسباب زحمت خود آنها و اجتماع‌شان گردد، بکوشند که در مقابل کودکان اعمالی انجام دهند، که آنها را به یاد خدا و حقایق و معنویات بیندازد و یا لاقّل به جای رمانهای دروغین و قصه‌های ساختگی شاهان و قدرتمندان، قصص قرآن و یا حکایاتی که از کرامات علماء اهل معنی نقل شده برای آنها بیان کنند، تا آنها صددرصد به خواب غفلت نروند و یا لاقّل خواب‌شان به مرگشان منتهی نشود.

«خورشید جمالش مرا از خواب بیدار کرد»

من جوانی هستم که در زندگی مرفه‌ی بزرگ شده‌ام، همه وسائل خوشگذرانی برایم آماده است.

۱ - وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ. إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ. وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّاسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ. (سوره انفال آیات ۲۲ تا ۲۴).

۲ - فَإِنَّكَ لَتَسْمَعُ الْكُفْرَ وَ لَتَسْمَعُ الصَّمَّةَ الدُّغَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ * وَ مَا أَنْتَ بِهَادٍ الْعُمِّيِّ عَنْ صَلَاتِهِمْ إِنَّ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ. (سوره روم آیه ۵۲ و ۵۳).



روزی در ویلای لب دریا که بسیار زیبا است و پدرم تمام گل‌های چهار فصل را در آن جمع کرده و طراوت خاصی به آن داده است، نشسته بودم و به گیاهی به نام پیچک که از درختی بالا رفته بود و دوباره از سر درخت سرازیر شده و به پائین افتاده بود و در عین حال طراوت عجیبی در آن قسمت سر ساقه گیاه دیده می‌شد دقیق شده بودم، ناگهان مثل کسی که از خواب عمیقی بپرد و به چیزی دقیق شود با خود گفتم: این چه معجزه‌ای است که از طبیعت صادر شده؟ این گیاه با آنکه از پای ریشه تا سر ساقه لااقل پنجاه متر طول دارد و ساقه‌اش به باریکی دو میلی متر بیشتر نیست و علاوه داخل ساقه مثل لوله آب خالی نیست که آب آزادانه به سر ساقه برسد و هوا هم به قدری گرم است که در مدت یک دقیقه لااقل در هر سانتیمتری دو قطره آب تبخیر می‌شود آیا چگونه پمپی پای ریشه این گیاه به کار گذاشته‌اند که در هر دقیقه بدون کم و زیاد می‌تواند این همه آب را از رطوبت زمین بگیرد و به طور مساوی به تمام برگ‌ها و شاخه‌های این گیاه برساند؟!

این فکر آن روز هر چه بود، مانند فریاد بلندی بود، که به سر شخصی که در خواب است بکشند و او را از خواب بیدار کنند، من از خواب غفلت بیدار شدم و به درختها و گیاهان، در باغ و جنگل نگاه می‌کردم و فریاد می‌زدم که اینها را چه نیروئی، چه کسی، چه حکیمی، این گونه تحت قدرت خود قرار داده و به آنها کمک می‌کند؟! ناگهان چشمم باز شد و همان گونه که شما با چشم دل و عقل وقتی پنکه کار می‌کند جریان برق را در آن می‌بینید، من هم در همه جا و همه چیز و در تمام گیاهان و درختان آن ویلا و کوه و جنگل و دریا و نیروی حکیم و دانائی را مشاهده کردم که زیبایی و جمالش عقل و



هوش را از سرم ربود.

به به چقدر لذت بخش بود! چگونه محبوبم، عزیزم، آفریدگارم، در آن صبح خوشبختی که خورشید جمالش مرا از خواب غفلت بیدار کرده بود، به من لبخند می زد و صبح بخیر می گفت و چگونه من خود را در آغوش مهر و محبتش انداختم!

ایکاش عزیزان شما هم مثل من آن جمال زیبا را می دیدید و یا لااقل در کنار من بودید و وجد و نشاط مرا مشاهده می کردید، انسان با وجدان هر چیز خوبی را که به دست می آورد مایل است دوستانش هم از آن استفاده کنند یا لااقل می خواهد به مردم اهمیت نعمتی را که دارد بفهماند.

به خدا قسم، حیف است که انسان در دنیا مثل ذره ای که در آفتاب حرکت می کند و بلکه شدیدتر از آن تحت نفوذ و احاطه پروردگار عزیز و خدای مهربان باشد و از او غافل باشد.

بالآخره من نمی دانم چگونه وجد و نشاط خود را برای شما توضیح دهم، تنها باید بگویم: «تا نخوری ندانی» به هر حال آن روز ساعتها گریه شوق کردم و تنها چیزی که از محبوبم، معبودم، پروردگار عزیز و مهربانم خواستم این بود که هرگز مرا از خود جدا نکند و دیگر بار به خواب غفلت فرو نروم او هم دست مرا گرفت و به دست یکی از اولیائش برای تربیت شدن و لیاقت پیدا کردن به مقام قربش سپرد و برای همیشه زیر بار منت خود قرارم داد.

«ترس از مار کبری»

من مردی هستم که بیش از چهل سال از عمرم می گذرد، ترس و وحشت



از چیزی ندارم، کمتر شده که از دزد و دشمن بترسم اما از جایی که خدای تعالی می‌خواست مرا از خواب غفلت بیدار کند این جریان عجیب را که برایتان نقل خواهم کرد سر راهم قرار داد و مرا از خواب غفلت بیدار نمود و جریان از این قرار بود:

چند سال قبل یک روز گرم تابستانی من به باغی در خارج شهر، برای هواخوری رفته بودم و پسرَم قبل از من به آن باغ رفته بود وقتی من او را در آن باغ دیدم به طرف من دوید و وحشت‌زده به من گفت: امروز وقتی وارد این باغ شدم یک «مارکبری» در این سوراخ خزید.

من فوراً مقداری سنگ و گِل به دهانه آن سوراخ ریختم و آن را مسدود کردم. ولی شب که می‌خواستم بخوابم، از طرفی می‌ترسیدم که درِ اطاق را باز بگذارم که مبادا «مار» به داخل اطاق بیاید و مرا بگزد و از طرف دیگر هوا به قدری گرم بود که نمی‌توانستم میان اطاق در بسته بخوابم.

آن شب را به هر ترتیبی بود گذراندم یعنی هر لحظه وحشت‌زده از خواب می‌پریدم و فکر می‌کردم «مارکبری» وارد رختخوابم شده و می‌خواهد مرا بگزد.

به هر حال صبح قبل از آنکه از رختخوابم بیرون بیایم و هنوز کسالت بیدار خوابی شب گذشته در وجودم بود، متوجه این نکته شدم که آیا پسرَم راست گفته یا نه؟ و آیا «مار» پس از آنکه من سوراخش را از سنگ و گِل پر کرده‌ام ممکن است بیرون بیاید؟ و اگر بیرون آمد آیا مستقیماً به سراغ رختخواب من می‌آید یا خیر؟ همه اینها احتمالاتی بود که می‌دادم ولی من با همه این احتمالات شب را تا به صبح نخوابیدم، پس چرا با آنکه همه



راستگویان عالم گفته‌اند، که خدائی هست، باید شناخته شود، قوانینی دارد که اگر قوانینش عمل نشود، عذاب دردناکی در پی آن خواهد بود. به هیچ وجه از این موضوع بیم ندارم! تا کی در خواب غفلتم! تا کی از این کور دلی و ناهمی دست نمی‌کشم! گریه زیادی کردم آن روز در میان آن باغ قدم می‌زدم و دائماً استغفار می‌کردم، اشک می‌ریختم، نمی‌دانستم چه باید بکنم، چگونه این خسارت و ضرر را جبران کنم، فقط می‌دانستم که از خواب غفلت بیدار شده‌ام و به همین زودی ممکن است مرگ دامنم را بگیرد. متوسّل به «امام عصر» روحی فداه و عَجَل الله تعالی له الفرج شدم و چون شب خواب نداشتم هر دعائی و هر عملی که موجب قرب به پروردگار می‌شد آن روز و شب انجام دادم. بالأخره به فکرم رسید که نزد استادی عالی مقام بروم و شرح حالم را از اوّل تا به آخر به او بگویم، شاید مرا از این گرفتاری نجات دهد و راهی جلوی پای من بگذارد، درست فکر کرده بودم، وقتی با دقّت کامل استادی انتخاب کردم و او مرا به پیمودن مراحل کمالات و تزکیه نفس وادار کرد، فکرم راحت شد، گذشته‌ام جبران گردید و امیدوارم همه مردم به هر وسیله‌ای که ممکن است از خواب غفلت بیدار شوند و به سوی کمالات روحی پر بکشند.

و ای عزیزان! این را هم بدانید که خدای مهربان نمی‌خواهد ما همیشه در خواب غفلت باشیم و از حقایق و معنویّات اطلاعی نداشته باشیم بلکه همه روزه به وسیله‌های مختلف با فریادهای بیدار کننده ما را از خواب غفلت به وسیله آیات و نشانه‌هایش بیدار می‌کند و نام قرآن و پیامبرش را «ذکر» و «تذکرة» و «مَدِّیْ» گذاشته آنجا که می‌فرماید:



«إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا»^(۱) یعنی:

این کتاب هشدار دهنده است برای کسی که می‌خواهد به سوی خدا راهی پیدا کند.

و می‌فرماید: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ»^(۲) یعنی: تو

یادآوری کن و آنها را از خواب غفلت بیدار نما زیرا تو هشدار دهنده‌ای.

ولی اگر کسی به این همه هشدار و بیدار باش توجه نکند و از خواب غفلت بر نخیزد، ظالم‌ترین افراد بشر است. زیرا به خود ظلم کرده و به ندای الهی توجه ننموده و خدای تعالی می‌فرماید:

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ

الْمُجْرِمِينَ مُتَقَبِّحُونَ»^(۳).

چه کسی ظالم‌تر از آن کسی است که به وسیله آیات و

تذکرات الهی بیدار شود ولی دوباره به خواب رود و

توجهی به بیدار باشهای الهی نکند ما از مجرمین

انتقام می‌گیریم.

«زنبور عسل حرف می‌زند»

من از کودکی به علم جانورشناسی و فرو رفتن در حالات و زندگی

حیوانات و اطلاع از اسرار زندگی آنها علاقه زیادی داشتم و به همین جهت

کتابهایی را که در اسرار زندگی حشرات و حیوانات نوشته شده بود بسیار

۱ - سورة المزمل آیه ۲۰.

۲ - سورة غاشیه آیه ۲۱.

۳ - سورة سجده آیه ۲۰.

می‌خواندم ولی در همه حال غفلت عجیبی از آفریدگار آنها و کسی که این همه شعور را به آنها داده داشتم، تا آنکه یک روز کتابی را از «موریس مترلینگ» به نام «زنبور عسل» مطالعه می‌کردم و غرق در شگفتی و تعجب بودم. ناگاه از کثرت مطالعه و یا به خاطر خستگی دیگری که از قبل داشتم، (مثل کسی که به خواب برود، یا حال بیهوشی به او دست بدهد) چشم روی هم رفت، در آن حال دیدم زنبور عسلی، بزرگ شده و مثل یک انسان با من حرف می‌زند و می‌گوید: خدای تعالی این شعور را به ما داده که بتوانیم زندگی خود را ادامه دهیم و هم نشانه او برای مردم دنیا باشیم شاید انسانها به این وسیله از خواب غفلت بیدار شوند و فکر کنند که چگونه خدای تعالی این شعور و علم فوق العاده را بدون آنکه ما به مدرسه برویم یاد گرفته‌ایم.

وقتی سخن او به اینجا رسید من در حالی که فوق العاده ترسیده بودم و بدنم می‌لرزید، از خواب و یا اگر خواب نبودم از آن حالتی که داشتم بیرون آمدم و خدا را در مقابل چشم دل خود می‌دیدم که با صفت رحمانیت و مهربانیش با من رو برو شده و مرا مثل پدری که فرزندش را یافته در آغوش کشیده که گرمی محبتش را کاملاً با روح و جانم احساس می‌کردم. در آن موقع خدا را در اطراف خود و بلکه در درون خود و همه جا می‌دیدم از آن لحظه به بعد ساعتها با او حرف می‌زدم و قربان صدقه‌اش می‌رفتم و او مرا با الهاماتش که چقدر شیرین بود، راهنمایی می‌کرد و به سوی خود دعوت می‌فرمود، آنجا متوجه شدم اگر چه در آغوش مهر و محبت خدای تعالی هستم ولی از نظر معنوی و صفات روحی با او فاصله زیادی دارم یعنی متعلق به اخلاق الهی نیستم، در ظاهر صورت انسانی دارم ولی در سیرت، حیوان درنده‌ای



هستم، محبت دنیا به جای محبت خدا، حرص و طمع و بخل به جای گذشت و سخاوت و بالأخره اکثر صفات حیوانی به جای صفات کمالیه انسانی در من متجلی گردیده و باید هر چه زودتر اگر مایلم لطف الهی بر من مستدام باشد و بلکه روز بروز زیادتیر گردد و به مقام قرب او برسم آن صفات حیوانی و شیطانی را از خود دور کنم و به تزکیه نفس بپردازم که بحمدالله این بیداری و توجه مرا کمک کرد و خود را هر طور بود به وسیله استادم نجات دادم.

«جوجه‌های مادر مرده»

آن وقتها که با اتوبوس از قم به تهران می‌رفتیم و جاده قم و تهران هنوز آسفالت نشده بود، تقریباً حدود دامنه کوه‌های «حسن آباد» راننده اتوبوس، ماشین را نگه داشت و از مسافری اجازه گرفت که در وسط بیابان کنار جاده دو رکعت نماز با سرعت بخواند و به سوی ما برگردد، ما مسافری اگر چه می‌گفتمیم حالا چه وقت نماز است ولی هر طوری بود چون او خیلی اصرار داشت همه اجازه دادیم که فوراً نمازش را بخواند و برگردد. وقتی به ماشین برگشت و پشت فرمان نشست من و اکثر اهل ماشین مایل بودیم که بدانیم او به چه جهت در اینجا نماز خوانده و اساساً این چه نمازی بوده که قبل از ظهر با آن همه اصرار لازم بوده حتماً آن را در این مکان بخواند، لذا من گفتم: جناب آقای راننده ممکن است بفرمائید این چه نمازی بود که شما در اینجا خواندید و چرا از میان این جاده این محل مخصوص را انتخاب فرمودید؟! او گفت:



در این مکان خدای تعالی مرا از خواب غفلت بیدار کرد. و من همیشه به شکرانه آن نعمت هر زمان به این محل می‌رسم، مقیّد دو رکعت نماز شکر بخوانم.

من پرسیدم: چگونه خدای تعالی شما را در اینجا از خواب غفلت بیدار کرده است؟! او اوّل نمی‌خواست قضیه‌اش را نقل کند ولی وقتی با اصرار من و سائرین مواجه شد و بخصوص وقتی که من به او گفتم: شاید قضیه شما دیگران را هم از خواب غفلت بیدار نماید، گفت:

من تا چند سال قبل یک آدم بی‌بند و بار و غافل و مردم‌آزار عجیبی بودم، هیچ چیز مرا به یاد خدا نمی‌انداخت. تا آنکه یک روز که اتفاقاً با ماشین سواری شخصی ولی تنها از اینجا عبور می‌کردم، به این مکان رسیدم. در اینجا سخت دچار فشار «ادرار» شدم لذا ماشین را در کنار جاده پارک کردم و در کنار مزرعه‌ای که محصول گندمش را تازه جمع کرده بودند، نشستم و ادرار می‌کردم، ناگاه دیدم زنبور درشتی روی زمین نشست و دانه گندمی را که در آنجا افتاده بود و از مزرعه باقی مانده بود با دندان برداشت و به سوی سنگلاخهائی که تقریباً در دامنه آن کوه قرار گرفته حرکت کرد و رفت، من ناخودآگاه به فکر افتادم که زنبور با گندم چه ارتباطی دارد او گوشتخوار است و حتماً گندم را برای کار دیگری می‌خواهد. لذا با خود گفتم، لازم است که عقب او بروم و با سرعت عقب او رفتم دیدم در میان آن سنگلاخها گنجشکی مرده و دو جوجه تازه از تخم سر بیرون آورده به جای گذاشته که هر دوی آنها زنده هستند. آنها وقتی صدای وز وز بال زنبور را شنیدند دهان خود را باز کردند و آن زنبور دانه گندم را به دهان آنها انداخت و رفت و چیزی



نگذشت که دوباره همان زنبور همین عمل را تکرار کرد من مدّتی در کنار آن جوجه‌ها نشسته بودم و آن زنبور مکرّر می‌رفت و گندم و یا هر خوردنی دیگری را می‌آورد و شکم این جوجه‌های گرسنه بی‌مادر را سیر می‌کرد.

همه اینها فریادهائی بود که از موجودیّت محبوبم، حضرت حقّ به سر من کشیده می‌شد و مرا از خواب غفلت بیدار می‌کرد. من در آن هنگام اشک می‌ریختم و با گریه و فریاد بر سر خود می‌زدم که چرا من تا این حدّ از این خدای مهربان که زنبور را برای زنده نگه داشتن جوجه گنجشکها مأمور می‌کند غافل بودم.

کور باد چشمی که تو را نبیند. و بدا به حال کسی که از محبّت تو در دلش چیزی نباشد و به خود خطاب می‌کردم و آهسته می‌گفتم و اشک می‌ریختم که:

ای — مرکز دایره امکان

وی زبده عالم کون و مکان

تو شاه جواهر ناسوتی

خورشید مظاهر لاهوتی

تا کی ز علائق جسمانی

در چاه طبیعت تن مانی؟

تا چند به تربیت بدنی

قانع به خرف ز «دُر» عدنی

صد مُلک ز بهر تو چشم براه

ای یوسف مصری به درآی از چاه

تا والی مصر وجود شوی

سلطان سریر شهود شوی



در روز آلت، بلی گفתי
امروز به بستر لا خفتی
تا کی ز معارف عقلی دور
به زخارف عالم حس مغرور
از موطن اصل نیاری یاد
پیوسته به لهو و لعب دلشاد
نه اشک روان نه رخ زردی
الله الله تو چه بی دردی!
یک دم به خود آی و بین چه کسی
به چه بسته دلی، به که هم نفسی؟

زین خواب گران بردار سری
برگیر ز عالم دل خبری
و سپس دست به طرف آسمان دراز کردم و گفتم: ای محبوبم، عزیزم،
خدای مهربانم، مرا ببخش و از گذشته‌ام صرف نظر فرما، تو که در گذشته بر
من منت گذاشته‌ای و مرا همه چیز داده‌ای، توئی که به من نیکی کرده‌ای و
مرا از بدبختیها نجات داده‌ای، خدایا از این ساعت مرا از خود جدا نفرما،
ای تو نعمت من و بهشت من، ای تو دنیای من و آخرت من، ای خدای
مهربان یا الله.

بالآخره آن روز در کنار آن جوجه گنجشکها و حرکات آن زنبور که وجود
خدا را کاملاً در آنجا حس می‌کردم به قدری نشستم و گریه کردم و سر به
سجده گذاشتم و اشک ریختم و از محبوب تازه‌ام، یعنی خدای مهربان،
عذرخواهی نمودم، که قلبم روشن شد و دانستم دیگر از خواب غفلت
بیدار شده‌ام و باید برای نزدیک شدن به پروردگارم فعالیت کنم و حجابهای



نورانی و ظلمانی را بر طرف نمایم و به سوی کمالات روحی پرواز کنم، لذا در آن روز به شکرانه این نعمت بزرگ دو رکعت نماز شکر خواندم و مقیدم که هر زمان از این محل عبور می‌کنم دو رکعت نماز شکر بخوانم و از پروردگارم تشکر نمایم.

«تولایق همسری با من نیستی»

من در دوران زندگی به کلی از معنویات و حقائق و حتی از خدای تعالی و دین و انسانیت غافل بودم و به خواب عمیقی فرو رفته بودم و فکری جز مادیات و درآمد و پول به مغزم وارد نمی‌شد. و همه تلاشم این بود که دارای پست و مقامی باشم، تا بهتر بتوانم دنیا را آباد کنم. بالأخره در سنّ سی سالگی که به همه چیز رسیده بودم و به خیال خود نوبت ازدواج هم رسیده بود «دختر خانمی» را از یک خانواده ثروتمند انتخاب نمودم و به خواستگاری او رفتم و از مقام و ثروت و شخصیت خود برای او بسیار حرف زدم و مسأله سنّ من که سی ساله بودم مشکلی نبود زیرا او هم بیست و پنج سال داشت ولی او ابداً حاضر به ازدواج با من نمی‌شد! و هر چه از او می‌پرسیدم: چرا نمی‌خواهی با من ازدواج کنی؟ چیزی نمی‌گفت! رفته رفته آتش عشق من نسبت به او شعله‌ور شد و اصرارها و واسطه‌ها هم کاری از پیش نمی‌بردند، تا آنکه یک روز به فکر رسید نامه‌ای برای او بنویسم، در آن نامه نوشتم: لااقل به من بگو چه نقصی در من می‌بینی، که با من ازدواج نمی‌کنی؟! او با کمال صراحت زیر نامه‌ام نوشت: «چون تو اهل معنویت و حقیقت و خداجو و طالب مقام والای انسانیت نیستی، تو را لایق همسری با خود نمی‌بینم!».



وقتی پاسخ او را دیدم، خیلی به من بر خورد و حتی می‌خواستم تصمیم احمقانه‌ای علیه او بگیرم. ولی شب که به منزل رفتم و در اطاق خواب، روی تختم دراز کشیده بودم و از طرفی عشق او مرا بیچاره کرده بود و از طرف دیگر جمله زنده‌او غرور مرا درهم شکسته بود و در طوفان فکری عجیبی قرار گرفته بودم. ناگهان از ضمیرم، از باطنم، از جانب وجدانم صدائی بلند شد، که مگر او دروغ گفته؟

تو از معنویت و حقایق و انسانیت چه می‌دانی؟

آیا خدای تعالی، انسان را برای خوردن و خوابیدن و زاد و ولد خلق کرده؟ اینهایی که تو تا سنّ سی سالگی بدست آورده‌ای، همه‌اش حیوانی است، بلکه حیوانات بهترش را هم دارند، اگر ناگهان مرگت برسد کدام یک از این افتخارات برای تو باقی می‌ماند، مقام، یا ثروت و خانه و زندگیت و یا حتی زیبایی و شخصیت، اینها همه تا وقتی باقی است که تو زنده باشی و بلکه حتی آن هم معلوم نیست! زیرا خیلی‌ها بوده‌اند که در همین دنیا مقام و ثروت و زیبایی و شخصیت خود را از دست داده‌اند و بدبخت شده‌اند.

آن شب تا صبح گریه کردم و مرتّب وجدانم مرا موعظه می‌کرد و دیگر از خواب غفلت بیدار شده بودم و در عین آنکه محبّت نسبت به آن دختر زیادتیر شده بود، ولی ماهیت محبّتم فرق کرده بود. یعنی تا آن شب تنها در بُعد حیوانی و جنسی به او محبّت داشتم. اما حالا به خاطر روح آگاه و بیدارش، به خاطر کمالاتش به او علاقه پیدا کرده بودم. لذا در جواب نامه‌اش سرگذشت آن شبم را نوشتم و به او فهماندم که من با آن جملات تو از خواب



غفلت بیدار شده‌ام و حالا علاوه بر آنکه ناراحت نشده‌ام، بلکه به خاطر کلام حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) که فرمود: «من علّمني حرفاً فقد صيرني عبداً» تو به من حقّ زیادی پیدا کرده‌ای و من از این به بعد به منزله شاگردی برای تو خواهم بود. و با یاری تو انشاءالله به کمالات روحی خواهم رسید. و اگر مانع دیگری برای ازدواجمان نباشد، به تو قول می‌دهم این جهت را جبران کنم. و خود را بسازم و به کمالات روحی برسانم. او هم صداقت مرا باور کرد و با من ازدواج نمود و امروز به خاطر آنکه ما زندگی را بر اساس معنویّت برپا کرده‌ایم، هم دنیا داریم و هم انشاءالله آخرتمان خوب خواهد بود.

«معجزات حضرت رضا (علیه السلام) مرا تکان داد»

در شب یازدهم ذیقعده سال ۱۳۶۳ که تولّد حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) است، من در مشهد بودم، آن روزها از همه چیز حتّی از خدا و دین و معنویّات بطور کلی غافل بودم، گاهی بعضی از دوستان تذکراتی به من می‌دادند که خدائی هست. قیامتی هست. کمالات روحی و معنوی هست. و بالأخره انسانیتی هست. اما من متوجّه نمی‌شدم و به آخور و دنیا و حیوانیّت خود، مثل اکثر مردم مشغول بودم، ولی در آن شب گذرم به صحن مقدّس حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) افتاد، چراغانی مفصّلی کرده بودند و میلاد مسعود آن حضرت را جشن گرفته بودند. و با آنکه ساعت ده شب بود، در میان صحن مطهر، جمعیت زیادی با ولوله و شور عجیبی مطلبی را به یکدیگر تذکر می‌دادند! و آن مطلب این بود: که امشب تا به حال ۲۱ نفر از مریضهای صعب‌العلاج، که در حرم و اطراف آن دخیل شده بودند، شفا



یافته‌اند و هر کدام از مردم مدّعی دیدن چند نفر از آنها را بودند و خودشان ناظر شفا یافتن آنها بودند. در این بین یک نفر از مقابل ما گذشت، دیدم مردم به او اشاره می‌کنند و می‌گویند: این هم یکی از آنها است من جلو رفتم تا از حقیقت حال او تحقیق کنم آن مرد به چشمم آشنا بود، لذا اوّل پرسیدم: من شما را کجا دیده‌ام؟ او به من گفت: دیشب در فلان رستوران با هم غذا می‌خوردیم، شما دلتان به حال من سوخته بود و با تأسّف به من نگاه می‌کردید. من حدود نیم ساعت در مقابل شما نشسته بودم.

من با شنیدن این جملات، به یادم آمد که شب گذشته من برای صرف غذا به رستورانی رفته بودم. در مقابل میز ما مرد فلجی که از هر دو پا عاجز بود روی چرخ‌نیستنه بود و غذا می‌خورد و بسیار در زحمت بود. من دلم به حالش سوخت و حتّی از او اجازه گرفتم که اگر مایل باشد پول غذایش را بدهم، حالا این همان مرد است، که در مقابل من سالم راه می‌رود! اوّل با ناباوری عجیبی به او گفتم: ممکن است پاهایت را به من نشان بدهی ببینم چگونه سلامتش را یافته. آخر من شب گذشته پاهای او را دیده بودم، که فقط دو قطعه استخوانی بیش نبود و ابداً گوشت و ماهیچه‌ای نداشت. او فوراً شلوارش را بالا زد، دیدم پاها به طور معمول چاق و پر گوشت شده! و ابداً اثری از فلج در آنها دیده نمی‌شود!

اینجا بود که ناگهان فریاد زدم:

خدا جان کور باد چشمی که تو را نمی‌بیند، چرا من این همه از تو غافل بوده‌ام، مرا ببخش، خدا جان به من مهربانی کن، اگر تو مرا نیامرزی من به کجا پناه ببرم؟

مردم دور من جمع شده بودند و از من جریان را سؤال می‌کردند ولی من



به هیچ وجه حوصله حرف زدن با آنها را نداشتم و تا صبح در آنجا اشک می‌ریختم و بر گذشته خود، که عمری را به غفلت گذرانده بودم! می‌گریستم و تصمیم گرفتم، که هر چه سریع‌تر خود را به کمالات روحی برسانم و نگذارم دوباره زرق و برق دنیا مرا به خواب غفلت فرو ببرد.

«گنبد نورانی می‌شود!»

یکی از علماء می‌گفت: زمانی که به نجف اشرف برای تحصیل علوم دینیّه رفته بودم، شبی در میان صحن مطهر حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) نشسته بودم و زائرین زیادی هم از اطراف برای زیارت آمده و در میان صحن نشسته بودند و اتفاقاً من هم مثل همه به گنبد مطهر حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) نگاه می‌کردم، ناگهان دیدم مردم مشغول کف زدن و هلهله شدند و می‌گفتند: گنبد نور باران شد! من از این عمل مردم در شگفت شدم!، زیرا اگر گنبد نور باران شده بود! چرا همه دیدند ولی من ندیدم؟ شیطان هم وسوسه را شروع کرده بود و به من می‌گفت: شاید همه معجزات و کراماتی که به انبیاء و اولیاء نسبت می‌دهند از همین قبیل باشد، عجب مردمی هستند کجا گنبد نورباران شد، فردای آن شب هم در تمام شهر نجف همه می‌گفتند: دیشب گنبد حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) نورباران شده است.

دو سه روز افکار من متوجّه این مطلب شده بود و حتّی شیطان مرا لحظه‌ای راحت نمی‌گذاشت، تا آنکه شب سوّم، نیمه‌های شب از خواب پریدم و احساس می‌کردم که فوق‌العاده به خوردن ترشی علاقه پیدا کرده‌ام. لذا مقداری در میان منزل گردش کردم که شاید ترشی پیدا کنم و این اشتها را



آرام نمایم، ولی حتی هیچ چیز ترشی هم در منزل نبود! و لحظه به لحظه اشتیاقم به ترشی بیشتر می شد. تا آنکه دیگر آرامش را از من گرفت و مثل عاشق دلباخته‌ای در میان منزل قدم می‌زدم و به فکر تهیه ترشی بودم. ناگهان به یادم آمد مغازه‌ای در کنار دروازه نجف وجود دارد که ترشی فروشی است، صاحبش شبها در میان مغازه می‌خوابد. لذا همان نصف شب لباسم را پوشیدم و به طرف آن مغازه به راه افتادم. (ضمناً سابقاً نجف اشرف دروازه داشت و شبها در آن را می‌بستند) و این مغازه درست کنار دروازه نجف واقع شده بود. من قبل از آنکه به مغازه برسم و صاحب مغازه را بیدار کنم، دیدم جمع زیادی از اطراف نجف به عنوان هیئت سینه زنی پشت در دروازه جمع شده‌اند و همه با یک زبان فریاد می‌زنند: «یا علی» در را باز کن. و چون آن زمان چراغی در خیابانها وجود نداشت، من نمی‌دیدم چگونه در بسته است، با خود گفتم: حالا یکی پیدا می‌شود و در را باز می‌کند آن وقت این جمع می‌گویند: حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) در را باز کرده! و باز همان وسوسه‌های شیطانی در مغزم پیدا شد، که ناگهان دیدم! نوری مانند ماه، از گنبد حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) حرکت کرد! و آهسته همه جا آمد! تا آنکه پس از چند دقیقه به پشت دروازه نجف رسید من کناری ایستاده بودم، فضای پشت در روشن شد، قفل و کیفیت بسته بودن در را دقیقاً در نظر گرفتم، حتی خصوصیات از در و دیوار آن محل را به عنوان آنکه مبدا در خواب باشم و اینها را در خواب می‌بینم؟ به ذهنم سپردم، بالأخره این نور به پشت در رسید. و به در پخش شد. ناگهان به سرعت در باز گردید! و آن جمعیت به داخل شهر ریختند و صدای زدند که نور مقدس حضرت



«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) در را باز کرده! من هم اینجا با آنها هماهنگ شدم. زیرا من علاوه بر آنچه آنها دیده بودند، می دیدم که نور از گنبد مطهر حرکت کرده بود. و متوجه شدم که آن میل شدیدی که به ترشی پیدا کرده بودم برای این بوده که مرا به پشت درِ دروازه نجف بیاورد! و این نور مقدس را به من نشان بدهد و لذا بعد از دیدن این جریان دیگر به ترشی هم علاقه ای نداشتم و در آن نیمه شب از خواب غفلت بیدار شدم.

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

آنجا کنار دروازه نجف ایستادم و با مولایم، محبوبم، عزیزتر از جانم، دنیا و آخرتم، بهشتم و همه چیزم حرفهائی زدم، درد دلهائی کردم، از او خواستم مرا به معنویت و حقیقت راهنمائی کند. مرا به سوی خود و کنار خود راه دهد، مرا به مقام قرب خود برساند، مرا از اولیاء خود قرار دهد، او هم آقائی کرد و بنده نوازی فرمود و دستم را به دست استادی که از هر جهت دارای کمالات روحی بود داد و او مرا وادار به تزکیه نفس و موفق به پیمودن سیر الی الله نمود.

«کرامت امام هشتم (علیه السلام)»

من در خواب غفلت عجیبی بودم، فکر می کردم که اگر درآمد خوبی، زن خوبی، خانه و زندگی خوبی داشته باشم، خوشبخت ترین مردم دنیا هستم و به همین جهت همیشه تلاش می کردم که این چیزها را بدست بیاورم. ولی روزی در مشهد مقدس جریانی از شخص موثق شنیدم که مرا از خواب



غفلت بیدار کرد، دانستم آنچه من تا به حال می‌خواستم همه‌اش در بُعد حیوانی بوده و هدف از خلقت انسانی چیزهای بالاتر از اینها بوده است و آن قضیه این بود:

خانواده‌ای از تهران برای زیارت حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) با ماشین سواری شخصی به طرف مشهد می‌رفتند، در میان آنها خانمی که حامله بوده و «ویار» داشته و هیچ غذایی را جز فسنجان نمی‌توانسته بخورد وجود داشت، آنها در بین راه بسیار ناراحت می‌شوند، زیرا غذایی که مطابق میل آن خانم باشد و بتواند بخورد پیدا نمی‌کنند، او همچنان گرسنه می‌ماند و حالت ضعف به او دست می‌دهد که ناگهان در بین راه نزدیک ظهر می‌بینند شخصی کنار جاده ایستاده و شماره ماشین آنها را در دست گرفته و اصرار می‌کند که ماشین آنها بایستد!! لذا راننده ماشین را در کنار جاده نگه می‌دارد و آن شخص نزدیک می‌آید و می‌گوید: من اهل این قریه مجاور هستم، دیشب حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) را در خواب دیدم، آن حضرت به من فرمودند: فردا در فلان ساعت کنار جاده بایست ماشین شماره فلان می‌آید، آنها خانواده‌ای هستند که تو باید آنها را میهمانی کنی و این را بدان که غذایی جز فسنجان نمی‌خورند، لذا برای آنها فسنجان تهیه کن و حالا من غذا را تهیه کرده‌ام و از شما تقاضا می‌کنم که به منزل ما بیایید و غذا بخورید، بعد به طرف مشهد حرکت کنید.

این قضیه را چون من از یک فرد مورد وثوق شنیدم تکانی خوردم و متوجه مقام ولایت و عظمت حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) گردیدم و از خواب غفلت بیدار شدم.



«تأثیر آیات قرآن»

در غفلت عجیبی بودم، مثل کسی که خواب باشد هیچ چیز نمی فهمیدم، از حقایق و کمالات روحی اطلاع نداشتm، مثل حیوانات می خوردم و می خوابیدم و زندگی می کردم.

تا آنکه یک روز با یکی از علماء ربّانی و در حقیقت یکی از اولیاء خدا، در مجلسی برخورد نمودم. او عیناً مثل کسی که دیگری را بخواهد از خواب بیدار کند و طرف در خواب عمیقی فرو رفته باشد در برابر من بود. او مطلبش را این گونه آغاز نمود:

عزیزم! تا کی در خواب غفلتی؟ گوشت را باز کن! بین
خداى تعالى چه می گوید!

«آن وقت با لحن بسیار جالب و با توجه کاملی شروع به

خواندن این سوره مبارکه کرد:»

«وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ».

به عصر قسم که انسان در اثر خواب غفلت در زیان و
خسران است مگر کسی که (از خواب غفلت برخیزد و) ایمان
بیاورد و عمل شایسته بکند و توصیه به حق و توصیه به
صبر بنماید.

این سوره مبارکه، مثل تکانهای بسیار شدیدی بود که بر شخصی که خواب
است وارد می کنند. در این جا من گوش و چشم دلم را باز کردم ولی هنوز
خواب آلوده بودم، که اگر مرا ترک می کرد دوباره به خواب غفلت می رفتم ولی
فوراً با تکان دیگری به وسیله آیه شریفه:

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنْ
الْحَقِّ وَلَا يَتَّبِعُوا كَالَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ
الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»^(۱)

که با اشک روان و توجّه بیشتری خواند مرا متوجّه نمود که هنوز خواب
آلوده‌ام، این آیه تکان بیشتری به من داد آن وقت خدای مهربانم را بالای سرم
دیدم که به من می‌گوید:

هنوز هم از خواب غفلت بر نمی‌خیزی؟! آیا هنوز هم وقت توجّهت به
خدا نرسیده؟! تو که نام خود را مؤمن گذاشته‌ای هنوز نمی‌خواهی قلبت در
مقابل عظمت خدا خاشع گردد!

هنوز هم آیات قرآن نباید در تو تأثیر کند؟!

هنوز نباید گوش دلت کلام حقّ را بشنود؟! آیا نمی‌دانی که اگر توجّه به این
هشدارهای الهی نکنی مانند گذشته قلبت را قساوت می‌گیرد و به فسق و فجور
کشیده می‌شوی.

اینجا دیگر از خواب غفلت کاملاً بیدار شده بودم، به خود می‌لرزیدم و
گریه می‌کردم و فریاد می‌زدم، که ای وای بر من، چرا دیر متوجّه شده‌ام.
استاد بزرگوام وقتی متوجّه بیداری من از خواب غفلت شد، مرا نوازش
کرد و به من گفت: هنوز دیر نشده خدای تعالی در قرآن مجید فرموده:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ



رَحْمَةُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَقْبِضُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْتَقْوُورُ الرَّحِيمُ»^(۱).

وقتی این آیه را برای من تلاوت کرد، من فکر می‌کردم که طبق دستور الهی
 («پیامبر معظم اسلام») (صلی الله علیه و آله) بالای سر من ایستاده و معنی آیه فوق را از طرف
 پروردگار به من می‌گوید:

ای بنده خدا که در ضرر بر نفس خود زیاده روی کرده و
 گناه فراوانی نموده‌ای مأیوس از رحمت پروردگارت مباش
 حالا که از خواب غفلت بیدار شده‌ای اگر توبه کنی و به سوی
 خدا برگردی راه برایت باز است خدا همه گناهانت را
 می‌بخشد زیرا او بخشنده و مهربان است پس توبه و انابه کن
 قبل از آنکه عذاب و غضب الهی متوجهت شود و دیگر یار و
 مددکاری نداشته باشی.

من در آن موقع به سوی پروردگارم رو کردم و او را با جان و دل استقبال
 نمودم و به سوی مقصد که همان کمالات روحی بود پرواز نمودم.

«چگونه از خواب غفلت بیدار شویم؟»

من سالها با استادی آگاه و با تجربه که او از روحانیون عظیم‌الشان بود رفت
 و آمد داشتم. و تا حدی به خاطر عمل کردن به دستوراتش موفق به طی مراحل
 کمالات روحی شده بودم، روزی از او سؤال کردم: چگونه ممکن است که
 انسان بتواند دیگری را از خواب غفلت بیدار کند و او را به سوی حق و حقیقت
 راهنمایی نماید.



او گفت: قدرتمندترین فریادی که انسانها را از خواب غفلت بیدار می‌کند و به انسان هشدار می‌دهد، در مرحلهٔ اوّل کلام خدا است که از ناحیهٔ حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) به نام آیات قرآن تلاوت می‌شود.

بنابراین اگر خواستید کسی را از خواب غفلت بیدار کنید برای او قرآن بخوانید و او را یا با توضیحاتی که شما برای او می‌دهید و یا با تدبّر خودش او را تکان بدهید، اگر روحش نمرده باشد و گوش دلش کر نشده باشد، حتماً بیدار می‌شود. زیرا همهٔ آیات قرآن بخصوص سرگذشت «انبیاء عظام» (علیهم السلام) برای بیداری بشر نازل شده است و چون انسانها اکثراً در خواب عمیقی هستند، لذا باید آن چنان که در خوابهای ظاهری عمل می‌شود، یعنی با تکانهای مکرر، شخص خواب را بیدار می‌کنند. همچنین با مکرر نمودن مطالب و آیات قرآن کسی را که در خواب غفلت است باید بیدار کرد سپس استاد فرمود: مثلاً سورهٔ «والشّمس» را بگوئید که همه روزه بخواند و به معنایش فکر کند. یا شما همه روزه آن سوره را برای او بخوانید و معنایش را برایش توضیح دهید و یا سورهٔ «واقع» و یا سورهٔ «حشر» را و یا سورهٔ «تکاثّر» را و سوره‌ها و آیاتی را که وقتی انسان آنها را می‌خواند تکان می‌خورد و از غفلت بیرون می‌آید، برای او بخوانید، معنایش را برای او توضیح دهید باز هم می‌گویم: اگر نمرده باشد یعنی جزء آنهایی که قرآن می‌گوید:

«ای پیامبر تو به مردگان نمی‌توانی آیات قرآن و حقایق را بشنوانی».^(۱)

نباشد ولی تنها در خواب غفلت باشد حتماً با خواندن آیات قرآن

۱ - «إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ». سوره نمل آیه ۸۰



بیدار می شود.

در مرحله بعد اگر خواستید کسی را از خواب غفلت بیرون بیاورید حکایات مردمی را که غافل بوده اند و به وسیله ای بیدار شده اند، برای او نقل کنید (چنانکه ما در این کتاب انجام داده ایم).

سوم: می توانید به وسیله اشعار عرفانی و بیدار کننده و نقل کرامات اولیاء خدا و مطالبی که مربوط به امور خارق العاده و معجزات و کرامات است، اشخاص غافل و بی توجه را از خواب غفلت بیدار کنید در این رابطه قضیه ای دارم که یکی از شاگردان نقل می کرد و آن این بود:

که می گفت: روزی در خلوتی نشسته بودم با خود فکر می کردم که آیا آن چه از جریانات خارق العاده و غیر طبیعی نقل شده درست است یا آنکه همه اش کذب و دروغ است و این فکر مدتی مرا سرگرم خود کرده بود ناگهان نفس لَوامه ام مرا به باد ملامت گرفت و مرا سرزنش نمود و گفت: چگونه ممکن است که این مطالب دروغ باشد و حال آنکه در کتب آسمانی مثل قرآن و انجیل و تورات مکرّر آنها نقل شده اند و اگر کسی بگوید مسأله خارق العاده ای وجود ندارد کافر شده و هیچ یک از ادیان زنده جهان او را متدین نمی دانند بلکه او را خارج از دین می دانند و به عضویت نمی پذیرند، آیا جریانات مرده زنده کردن انبیاء و طی الارض و کور و افلیج شفا دادن اولیاء خدا را که در قرآن و سایر کتب آسمانی آمده می توان منکر شد؟!

بالآخره با خود اندیشیدم که باید کاری بکنم شاید بتوانم من هم به این حقایق دست یابم لذا کتابهای «قصص العلماء» و چند جلد از کتابهایی که در شرح حال اولیاء خدا و علماء نوشته اند مطالعه کردم. مختصر تکانی خوردم



ولی چیزی که بیش از همه چیز مرا تکان داد دو قضیه بود که یکی از موثقین نقل می‌کرد.

او می‌گفت: مرحوم حجة الاسلام آقای حاج شیخ «مرتضی زاهد» رحمه الله فرمودند که: در خانه ما خانمی به نام ام‌لیلی بود که پاهایش مدت‌ها فلج شده بود. روزی برای زیارت حضرت «عبدالعظیم» (علیه السلام) می‌رود ولی دخترش که او را روی تخته‌ای انداخته اشتباهاً به حرم حضرت «امام زاده حمزه» (علیه السلام) که در کنار قبر مطهر حضرت «عبدالعظیم» قرار دارد می‌برد. و او را به آن حرم مطهر دخیل می‌کند.

«ام‌لیلی» می‌گوید: که من در عالم رؤیا دیدم پنج نفر وارد حرم شدند یکی از آنها به دیگری در حالی که به من اشاره می‌کرد گفت: آقا ایشان هم متوسّل شده‌اند. من در عالم خواب متوجّه بودم که آنها به حرم آمده‌اند برای آنکه تمام مریضها را شفا بدهند. در اینجا من از خواب بیدار شدم و بدون توجّه به این که فلج بوده‌ام از زمین حرکت کردم و در پی پیدا کردن دخترم به راه افتادم وقتی او مرا دید تعجب کرد و گفت: تو که زمین گیر بودی چگونه به این خوبی راه می‌روی؟! من تازه متوجّه شدم که فلج بوده‌ام و الآن کاملاً خوب شده‌ام مرحوم حاج «شیخ مرتضی زاهد» وقتی این قضیه را برای مرحوم آية الله العظمی «صدر» نقل کرده بود ایشان سجده شکر کردند و گفتند: خدا را شکر که از حضرت «امام زاده حمزه» (علیه السلام) هم یک قضیه و کرامت واقعی دیدیم و شنیدیم.

این قضیه مرا تکان داد و تا حدّی از خواب غفلت بیدارم کرد ولی قضیه دیگری که نقل می‌کنم و همان شخص اوّل از مرحوم حاج شیخ «مرتضی زاهد»



برای من نقل نمود در مرحلهٔ دوّم کاملاً مرا از خواب غفلت بیدار کرد و من به سوی کمالات روحی حرکت کردم و آن قضیهٔ این بود که:

مرحوم آقای حاج شیخ «مرتضی زاهد» فرمودند: من شبها جلساتی داشتم و مقید بودم که یا زود به خانه برگردم و یا با کلید در را باز کنم که اگر همسرم خوابیده بیدار نشود و به او ظلم نگردد، شبی تصادفاً دیر به منزل آمدم و کلید در منزل را هم نداشتم. لذا با خود تصمیم گرفتم که تا صبح پشت در خانه در میان کوچه قدم بزنم و همسرم را از خواب بیدار نکنم، پس از این تصمیم چند لحظه‌ای بیشتر نگذشت که همسرم در خانه را باز کرد و سر از منزل بیرون آورد و به من گفت: بفرمائید.

من از او پرسیدم: چه شد که تو در را باز کردی و حال آنکه من در نزد من و هیچ دلیلی نداشت که تو از حضور من در پشت در منزل مطلع شوی. او گفت: من خوابیده بودم در عالم خواب دیدم آقا سیدی نزد من آمد و به من گفت: «شیخ مرتضی» پشت در منزل آمده و نمی‌خواهد در بزند که مبادا تواز خواب بیدار شوی و به تو ظلم شود تو فوراً حرکت کن و در را به روی او باز کن.

من از خواب پریدم و بی‌اختیار آمدم در را باز کردم، مرحوم آقای حاج شیخ «مرتضی زاهد» فرمودند: من از خدای مهربان و «امام عصر» روحی له الفداء تشکر کردم.

این دو قضیهٔ مرا کاملاً از خواب غفلت بیدار کرد و تصمیم گرفتم که من هم بکوشم تا خود را به مقام اولیاء خدا برسانم.

«شک و تردید مقدّس»

من تا سنّ بیست و پنج سالگی با آنکه تحصیل کرده بودم، در خواب غفلت عجیبی بودم! یعنی حتّی مثل حیوانات ابداً به آینده خود فکر نمی‌کردم! و بلکه آن قدر بی فکر بودم که اگر کسی می‌گفت، قیامت و بهشت و جهنّمی هست. من احتمال هم نمی‌دادم که شاید درست بگوید و فقط جلو پایم را می‌دیدم! روزی به خدمت یکی از علماء اهل معنی شرفیاب شدم او سخنان مفصّلی درباره حقیقت انسانیت و کمالات روحی و دنیا و آخرت برایم گفت من تازه به شک افتادم که آیا ممکن است این حرفها راست باشد؟ آه که این شک و تردید چه وسیلهٔ سعادت خوبی برای من بود من هر چه دارم از این شک و تردید دارم من حالا معتقدم که گاهی شک و تردید مایهٔ همهٔ خوشبختیها می‌شود یعنی همان گونه که اگر درد نباشد و مریض به وسیله درد متوجّه مرض خود نگردد ممکن است آن مرض او را بکشد یا اگر انسان گرسنگی را احساس نکند و آن گرسنگی او را به سوی خوردن غذا تحریک نکند، ضعف و ناراحتی ممکن است او را از پا درآورد. اگر شک و تردید درباره چیزی در قلب انسان پیدا نشود، در پی تحقیق از حقیقت آن حرکت نمی‌کند.

من از روزی که این شک خوب و این تردید مقدّس در دلم پیدا شد مثل مریضی که درد بر او فشار آورد و به فکر علاج بیفتد در پی تحقیق از حقّ و حقیقت حرکت کردم. و بحمدالله خود را به سرچشمه یقین و نور هدایت رساندم و بر همین اساس وقتی «ائمهٔ اطهار» (علیهم السلام) با کسانی که صددرصد



غافل بودند و منکر خدا و همهٔ مقدّسات می‌شوند برخورد می‌کردند، اوّل کاری که نسبت به آنها می‌نمودند این بود که آنها را دربارهٔ خدا و حقایق از مرحلهٔ یقین به نبودن آنها به شک و تردید نسبت به وجود آنها می‌انداختند.

یعنی آنها را از مرحلهٔ یقین و اعتقاد به این که حقایقی وجود ندارد و به عبارت واضح‌تر از خواب غفلت عمیق، بیدار می‌فرمودند و آنها را در مرحلهٔ اوّل به شک و تردید می‌انداختند و سپس دست آنها را می‌گرفتند و از شک به مقام یقین و اعتقاد به وجود خدا و سائر حقایق می‌کشاندند.

به هر حال این شک و تردید من سبب شد که من شبهای زمستان بلند، خواب به چشمم نرود و روزها لحظه‌ای آرام نداشته باشم و شب و روز از حقایق و کمالات تحقیق کنم تا به مقام یقین برسم و آرامش بعد از نجات از ناراحتی را احساس نمایم.

و این آرامش و یقین پس از چند روز مطالعه در آیات الهی و کتب اعتقادی این گونه به وجود آمد که من در کتابها خواندم: عالم، خواب و خیال نیست و از عدم بر نخواستہ است زیرا این دو احتمال از عقل به دور است پس حتماً ازلیّتی وجود دارد یعنی یا عالم همیشه بوده و یا موجودی که عالم را ایجاد کرده باید ازلی باشد و همیشه بوده است و بدون تردید عالم ازلی نیست زیرا رو به زوال است و یا لااقل به سوی پست مشابهی در حرکت است. بنابراین حادث است پس موجودی که وجودش غیر از این عالم است ازلی بوده و این عالم را خلق کرده که نام او «خدا» است.

و همچنین وقتی به کنترل موجودات زنده این عالم اعم از حیوانات و گیاهان نگاه می‌کردم، می‌دیدم که اگر هر یک از آنها را آزاد می‌گذاشتند آن



چنان کره زمین را پر می‌کردند که زندگی برای سایرین مقدور نبود ولی نیروی قادر و توانائی آنها را آن چنان کنترل کرده که حتی یکی از این حیوانات و یا حشرات و یا درختان و گیاهان از حدّ خود تجاوز ننموده و از محدوده خود خارج نشده است. مثلاً اگر فقط تخم ماهیها در دریاها بدون ضایعات همه‌اش تبدیل به ماهی شود مگر جائی در دریا برای سایر جانداران باقی می‌ماند؟! و یا اگر در خشکی تنها تخم یکی از حشرات همه‌اش تبدیل به آن حشره گردد زندگی را بر انسانها تنگ نمی‌کرد؟! آیا این کنترل به دست کیست؟! آیا چه نیروئی می‌داند چه مقدار از این جاندار در عالم لازم است تا آن را به همان مقدار، هزاران سال کنترل کند و نگه دارد و کم و زیاد نکند؟! آیا نام این نیروی قادر و دانا چیست؟ مگر نه این است که باید او را «خدا» نامید آیا زیباتر از این نام برای او یافت می‌شود؟

بالآخره این افکار بود که مرا از خواب غفلت بیدار کرد و من به همه غفلت زدگان توصیه می‌کنم، که اگر می‌خواهید از خواب گران بی تفاوتی نسبت به معنویات نجات پیدا کنید بکوشید که در آثار قدرت الهی فکر کنید و نشانه‌های خدای تعالی را در همه چیز ببینید.

«ملاقات با امام زمان (علیه السلام)»

افراد بسیاری به وسیله خواندن یا شنیدن یک حکایت از سرگذشت کسانی که به محضر مقدّس حضرت «بقیة الله» روحی

و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء رسیده‌اند، از خواب غفلت بیدار گردیده و کیفیّت بیدار شدن خود را به وسیله نامه و غیره به عبارات زیر اظهار داشته‌اند، اینک چند



نمونه از آن اظهارات را در اینجا ذکر می‌کنم. یکی می‌گفت:

پس از آنکه من حکایاتی از «ملاقات با امام زمان» (علیه السلام) را خواندم، نیمه شبی که کاملاً از خواب غفلت بیدار شده بودم و خواب ظاهری از چشمم پریده بود با «امام زمان» (علیه السلام) این گونه مناجات می‌کردم.

ای «امام زمان» که جمعی از پاکان موفق به زیارتت شده‌اند، مرا هم موفق به پاکی و دیدن جمال دلربایت بفرما.

ای خدا اگر بگویم همه این قضایا دروغ است، خود را فریب داده‌ام و بیهوده سخن به این درازی نمی‌شود و اگر بگویم راست است پس چرا من از این همه فیض محروم و از سرچشمه معارف و علوم حقیقی دورم، خدایا چه کنم من هم از همان پاکان باشم و به خدمت «امام زمانم» برسم، ای خدا مرا از خواب غفلت بیدار کن و آنی مرا از آن حضرت دور نفرما.

«دیگری که از شخصیت‌های علمی و استادان دانشگاه آزاد اسلامی است، نوشته بود:»

الآن نیمه‌های شب جمعه است و من تا این ساعت که قلم به دست گرفته و این نامه را می‌نویسم، چند قضیه از «ملاقات با امام زمان» (علیه السلام) را خوانده‌ام. بدنم مثل بید می‌لرزد! منتظرم تا که شاید آن حضرت به من هم اظهار لطفی بفرماید ولی می‌دانم که تا من سیرت انسانی پیدا نکنم، صفات رذیله را از خود دور ننمایم، فاصله‌های روحی را از بین نبرم، لیاقت ارتباط با آن حضرت را پیدا نمی‌کنم.

استاد محترم! حالا که از خواب بیدار شده‌ام، حالا که می‌فهمم چقدر عقب افتاده‌ام، حالا که می‌دانم نباید لحظه‌ای درنگ کنم و باید به سوی



کمالات حرکت نمایم، بفرمائید از کجا شروع کنم، چه دستوری را عمل نمایم و به چه وسیله‌ای به سوی مقصد و سر منزل هستی روانه شوم.

«سومی در نامه مفصلی که سر تا پا سوز و گداز بود، آه از نهادش برآمده بود و نوشته بود:»

در کتاب «مفاتیح الجنان» قضیه حاج «علی بغدادی» را که به خدمت حضرت «بقیة الله» روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء رسیده، پس از چند دعا که هر شب برای بیدار شدنم از خواب غفلت می‌خواندم مطالعه کردم. ناگاه اشکم جاری شد، دیوانه وار فریاد زدم: «یا صاحب الزمان» پس چرا مرا با خود به زیارت نمی‌برید؟ چرا برای من زیارت نامه نمی‌خوانید؟ آخر مگر ما بیچارگان چه کرده‌ایم که تا این حدّ مورد کم‌لطفی شما باید واقع شویم؟ بالأخره آن شب آن قدر گریه کردم و در فراق «امام زمان» اشک ریختم که ناگاه دیدم اشعاری را که قبلاً از مرحوم «فیض کاشانی» در دیوانش دیده بودم با خود زمزمه می‌کنم و مضمون آنها را در مقابل چشمم احساس می‌نمایم.

این چه چشم است و چه ابرو و چه لب	این چه قدّ است و چه رفتار عجب
این چه خطّ است، چه خال است، چه حسن	این چه تمکین و چه جاه و چه ادب
هر یکی از دیگری شیرین تر	لب و دندان و دهان و غنغب
جلوه‌های همه آرایش ناز	غمزه‌های همه اسباب طرب
حرکات همه موزون و بجا	سکنات همه مطبوع و عجب
پای تا سر همه شیرین و لطیف	این چه نخل است، سرپای رطب
شب اغیار ز دیدار تو روز	روز من از غم هجران تو شب

شب اغیار تو روز است و چه روز

روز «فیض» از تو شب، آنگاه چه شب



«یکی دیگر از سالکان راه و جویندگان حق و حقیقت نوشته بود:»

من در یک شب بیست حکایت از کتاب «نجم الثاقب» در حالات کسانی که به خدمت «امام عصر» روحی فداه رسیده‌اند خواندم و متأسف بودم که چرا من نباید خدمتش برسم. در ضمن دوستی داشتم که در یکی از صفات اخلاقی با من اختلاف داشت یعنی او خیلی بخیل بود ولی من آن طور نبودم. به همین جهت دوست نداشتم که با او رفت و آمد کنم. زیرا با او طبعاً فاصله روحی داشتم و این فاصله روحی، ما را از هم جدا کرده بود، لذا پس از آنکه آن حکایات را خواندم متوجه شدم که چرا من لیاقت ملاقات با «امام زمان» (علیه السلام) را ندارم، یعنی فهمیدم که چون من با آن حضرت فاصله روحی زیادی دارم، آنها بین من و او حجاب شده‌اند، من نمی‌توانم آن حضرت را بینم من در آن موقع خودم را سیرتاً حیوانی می‌دیدم که خوردن و خوابیدن و شهوترانی و محبت به دنیا و بخل و حسد و خیانت که هر یک از آنها فرسنگها مرا از آن حضرت دور می‌کرد داشتم ولی «امام زمان» (علیه السلام) معصوم است، پاک است، آئینه تمام نمای الهی است، این حجابها از ناحیه من است، من باید فاصله‌های روحی را کم کنم. لذا اینجا بود که گریه و ناله‌ام بلند شد، با خود می‌گفتم: ای خدا! من چگونه و با چه وسیله این راه دور را بپیمایم؟ من چگونه این همه دیوارهای ضخیم بتونی را با دست خالی از بین ببرم؟ بالاخره گریه زیادی کردم، ناگهان دلم روشن شد، برقی زد! که تمام وجودم را منور نمود. صدائی بگوשמ رسید که مضمون این آیه شریفه بود:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^(۱) یعنی: کسی که



در راه هدایت‌های عامّه ما کوشش کند ما او را به راه سیر الی الله هدایت می‌کنیم.

بالآخره به من گفتند: از تو حرکت از ما برکت، تو یک قدم به طرف ما بر دار ما ده قدم به طرف تو بر می‌داریم.

«من از خواب غفلت بیدار شدم»

یک روز من به نزد استاد فعلی‌ام به حسب اتفاق رفتم، من در آن موقع هنوز از خواب غفلت بیدار نشده بودم، او برای من مطالب زیر را از کتابی خواند. این مطالب از قول استاد نامعلومی که اسمش در کتاب ذکر نشده بیان گردیده، لذا بعد از خواندن مطالب آن کتاب من از خواب غفلت بیدار شدم و به سوی کمالات و سیر الی الله قدم برداشتم و آن مطالب اینها بود.

او می‌گفت:

یک شب بعد از نماز مغرب و عشاء، در فکر فرو رفته بودم که: ما اگر چه مثل مادیین و فلاسفه مادی نیستیم، که معتقد به ماوراء الطبیعه نباشیم ولی عملاً دست کمی هم از آنها نداریم.

نه گذشته‌مان را می‌دانیم، نه آینده‌مان را کاملاً می‌شناسیم.^(۱)

نه با خدا ارتباط مستقیم داریم، نه با او حرف می‌زنیم و نه از او جوابی می‌شنویم!^(۲)

۱ - رحم الله امرء عرف قدره و علم من این؟ و فی این؟ و الی این؟

۲ - «فَالْتَمَّهَا فُجُورُهَا وَ تَقْوِيَّهَا». سورة الشمس آیه ۸.



زیارت‌هایی که از «ائمه اطهار» (علیهم السلام) می‌کنیم، تماشای یک طرفه است! و هر چه سلام می‌کنیم پاسخی دریافت نمی‌نمائیم! و بلکه توقع جواب هم نداریم! از «امام زمان» (علیه السلام) هم که خدای تعالی در بدن ظاهری قرارش داده، تا ما بتوانیم با او حرف بزنیم و با او انس بگیریم و او واسطه بین ما و خدا و حجت خدا بر ما باشد، خبری نداریم.

نماز برای ما عادت شده، نه ما را به خدا نزدیک می‌کند و نه معنی نزدیک شدن به خدا را می‌دانیم.^(۱)

نه ما را به معراج می‌برد و نه معنی عروج و بالا رفتن را می‌دانیم.^(۲)
نه ما را از فحشاء و منکرات نهی می‌کند و نه معنی اینکه نماز انسان را از فحشاء و منکرات باز می‌دارد می‌دانیم.^(۳)

نه ملائکه را دیده‌ایم و نه علّت خلقت آنها را با اینکه می‌گویند، خدام محییّن «علی بن ایطالب» (علیه السلام) هستند می‌دانیم.^(۴)

نه با اجنه انس گرفته‌ایم و نه حتی به وجود آنها کاملاً اعتقاد داریم.^(۵)
از شیطان اسمی شنیده‌ایم و هیچگاه به فکر اینکه چگونه او همه

۱ - «الصلوة قربان کل تقی» (بحار الانوار جلد دهم صفحه ۹۹).

۲ - «الصلوة معراج المؤمن» (عین الحیوة صفحه ۲۰۱).

۳ - «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» سورة عنکبوت آیه ۴۵.

۴ - «قال الرضا» (علیه السلام): «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخَدَمَانَا وَخَدَامَ مُحْيِيْنَا».

«عیون اخبار الرضا» (علیه السلام) باب ۲۶ حدیث (۲۲).

۵ - سورة ذاریات آیه ۵۶.



بنی آدم را در یک لحظه می تواند بفریبد نیفتاده ایم.^(۱)

از همه بالاتر، روح خودمان را هم نشناخته ایم و اسرار خواب و مرگ را نفهمیده ایم. و بالآخره در پس پرده مادیت! از هیچ کجا اطلاع نداریم!^(۲)

آن شب خیلی درباره این موضوع فکر کردم که چرا این گونه است؟

خلاصه آن شب برای چند دقیقه آن چنان دچار طوفان فکری شده بودم که اگر بیشتر ادامه پیدا می کرد! فریاد کنان سر به بیابان می گذاشتم و برای همیشه در خسران و زیان بودم و بدبخت و بیچاره می شدم.^(۳)

ولی ناگهان به فکرم رسید که من به خدا اعتقاد دارم، تنها برای شاگردانم ده دلیل در اثبات وجود خدا اقامه کرده ام، سالها است که از راه ادله و براهین به مقام علم الیقین رسیده ام، خدا را دوست دارم، به او از هر چیز بیشتر عشق می ورزم، او با صفت رحمانیت و گاهی هم با صفت رحیمیت با من رفتار کرده و همیشه مورد لطف او بوده ام.^(۴)

پس چرا کشف حجب معنوی را از او نخواهم.

مگر او نگفته «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»^(۵) (مگر خدا بنده اش را کفایت نمی کند؟!).

۱ - سورة حجر آیه ۴۱.

۲ - «قال علی» (علیه السلام): هلك امرؤ لم يعرف قدره (نهج البلاغه صفحه ۴۹۱).

۳ - سورة والعصر.

۴ - روایات در تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» (تفسیر برهان جلد اول صفحه ۴۰).

۵ - سورة زمر آیه ۳۶.



مگر او نگفته «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»^(۱) (کسی که بر خدا توکل کند خدا او را کفایت می‌کند).

به درِ خانه او می‌روم و به او عشق می‌ورزم، لذا همان طوری که رو به قبله نشسته بودم و متوجه او شده بودم و او را به یاد می‌آوردم، ناگهان از تمام توجهات مادی منصرف شدم، چشم دلم را باز کردم و با تمام وجود با خدای بزرگ روبرو شدم، حالت بی‌خودی عجیبی به من دست داده بود.

چیزی از دعاها یا مأثوره جز ذکر یونسیه یعنی: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» به یادم نیامد.^(۲)

مرتب این جمله را با توجه به اینکه معنایش این است:

خدایا! نیست مؤثری در عالم وجود مگر تو، نه آنکه حتی این حجابها و این ابتلاها را تو به من داده باشی، تو پاکی، تو منزهی از اینکه بدون جهت بندگان را به غم و اندوه و حجاب مبتلا کنی.

منم که به نفسم ظلم کرده‌ام و در زمره ستمگران قرار گرفته‌ام و این بلاها و حجابها را برای خود به وجود آورده‌ام.

این ذکر را شاید بیشتر از صد مرتبه در حال سجده گفتم. تا آنکه خدای با وفا، خدای مهربان، خدای محبوب، خدای عزیز، به وعده‌اش که در آخر همین آیه بیان فرموده و می‌گوید: «وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ».^(۳)

(یعنی: آن چنان که یونس را با گفتن این جمله، از غم نجات دادیم)

۱ - سورة طلاق آیه ۳.

۲ - سورة انبیاء آیه ۸۷.

۳ - سورة انبیاء آیه ۸۸.



همچنین مؤمنین را هم از غم و اندوه نجات می‌دهیم) وفا فرموده و مرا از جمیع حجابهای ظلمانی به مانند یونس، از جمیع عذابها به مانند یونس، از جمیع کم لطفیها به مانند یونس و از جمیع کم محبتیها به مانند یونس، نجاتم داد و چشم دلم و گوش دلم و زبان دلم و بالآخره احساس و قلبم را باز کرد و شرح صدر عنایت فرمود. «الحمد لله و شكراً لله و الهی کیف اشكرک و شکری منک نعمت اخری تقتضی شکراً».^(۱)

اینجا بود که خود را مثل کسی که از خواب عمیق پریده و بیدار شده و تازه متوجّه عقب افتادگیهایش، متوجّه بدبختیهایش و متوجّه ضررها و خسرانهای گذشته‌اش گردیده و بی صبرانه به فکر جبران مافات افتاده و نمی‌داند چه باید بکند دیدم!

او می‌گفت:

پس از این جلسه می‌توانستم محبوبم را، عزیزم را، خدای رحمن و رحیم را، با چشم دل ببینم و با او حرف بزنم و با او مناجات کنم و با او ارتباط داشته باشم، سخن او را بشنوم و همیشه در وصل او باشم و از فراق، فراغ حاصل کنم و هیچگاه بی او نباشم و همیشه در آغوش الطاف بی‌پایانش به سر ببرم، چرا این چنین نباشد؟!

مگر نفرموده: «هُوَ مَعَكُمْ»^(۲) (او با شما است).

۱ - انّ الله تبارک و تعالی اوحی الی داود: اشکرنی حقّ شکری! فقال یارب! کیف اشکرک و انّا لا استطیع ان اشکرک الاّ بنعمة ثانیة من نعمک. (جامع السّادات جلد سوم صفحه ۲۴۲).

۲ - سورة حدید آیه ۴.



مگر نفرموده: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ»^(۱) (ما از رگ گردن به او نزدیکتریم).

مگر نفرموده: «وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^(۲) (او بر هر چیزی قدرت دارد).

مگر نفرموده: «أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»^(۳) (او بر هر چیزی احاطه دارد).

مگر نفرموده: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمْنَاهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»^(۴) (قسم به نفس و آنکه آن را مساوی خلق کرده و به او بدیها و خوبیها را الهام نموده است).

چرا با همه چیز باشد ولی با من نباشد؟

چرا بر هر چیز قدرت داشته باشد ولی بر این کار که نسبت به من انجام داده قدرت نداشته باشد؟

چرا با همه نفسها حرف بزند و بدیها و خوبیها را به آنها بگوید، ولی با من حرف نزند و به من چیزی نگوید؟

او می‌گفت:

شبی در اوائل تکلیف که هنوز چیزی از معنویات و حقایق و رموز عالم خلقت نمی‌فهمیدم، طبق دستور یک روحانی عالی قدر که خدا رحمتش کند، نماز شب می‌خواندم و گویا در سجده آخر خوابم برده بود، صدائی شنیدم که شخصی برایم این سوره قرآن را می‌خواند:

۱ - سوره ق آیه ۱۶.

۲ - سوره مائده آیه ۱۲۰.

۳ - سوره فصلت آیه ۵۴.

۴ - سوره الشمس آیه ۸ و ۹.



سیر الی الله

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَيَّهَا وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّىهَا وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَاهَا وَالسَّمَاءُ وَمَا بَيْنَهَا وَالْأَرْضُ وَمَا طَحْيَاهَا وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَتَقْوِيهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَاهَا».

در این موقع مثل آنکه از خواب بیدار شدم و این آیه اخیر را در بیداری هم می شنیدم که مکرر خوانده می شد:

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَاهَا»

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَاهَا»

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَاهَا»!!^(۱)

و کم کم صدا بلند و بلندتر می شد آن چنان که نزدیک بود پرده گوشم پاره شود، دادی زدم و از ترس بی حال روی زمین افتادم و به اصطلاح شما غش کردم.

در همان حال، معنی و تعبیر این خواب برایم منکشف شد: که ای مردم مسلمان چرا به سخنان خدایتان، خالقتان، آن کسی که همه چیزتان از او است و هیچگاه دروغ نگفته و مبالغه نداشته گوش نمی دهید؟

آیا نمی بینید که با چه اصراری، با چه قسمهائی، با چه تأکیدی رستگاری و خوشبختی را مخصوص کسانی که تزکیه نفس کنند می داند؟

آیا برای آنکه تو از خواب غفلت بیدار شوی این همه قسم که خدای تعالی به هر چیزی که نزد او مقدس است، خورده کافی نیست؟

قسم به خورشید، (قسم به حضرت «محمد» صلی الله علیه و آله).^(۲)

۱ - سورة الشمس آیات ۱ تا ۱۰.

۲ - عن ابی محمد عن ابی عبد الله (علیه السلام): قال سألتہ عن قول الله عزوجل والشمس وضحيها - قال



يقظه

قسم به تابش خورشید، (قسم به جان «محمد» صلی الله علیه و آله).

قسم به ماه وقتی که از پس خورشید روان است، (قسم به جان «علی»

(علیه السلام) وقتی که خود را بنده‌ای از بندگان «محمد» (صلی الله علیه و آله) می‌داند).^(۱)

قسم به روز، وقتی که جهان را روشن می‌کند، (قسم به جان حسن و حسین

علیهما السلام) وقتی که به وسیله ذریه طیبه و کلماتشان جهان را روشن می‌کنند).^(۲)

قسم به شب، وقتی که عالم را در پرده‌ای می‌کشد.

قسم به آسمان،

قسم به کسی که این کاخ با عظمت را بنا نهاده.

قسم به زمین،

قسم به کسی که او را پهن نموده.

قسم به جان انسان،

قسم به کسی که او را نیکو و مساوی آفریده و به او شرّ و خیر را الهام کرده،

که هر کس نفشش را تزکیه کند رستگار است و هر کس آن را پلید و پست کند زیانکار است.

آیا برای بیدار شدنشان از این خواب عمیق همین سوره مبارکه

⇒ الشّمس رسول الله (صلی الله علیه و آله) به اوضح الله عزّوجلّ للنّاس دینهم.

(تفسیر برهان جلد چهارم صفحه ۴۶۷ حدیث ۱.

۱ - عن ابی محمد عن ابی عبدالله قال سألته عن قول الله عزّوجلّ والقمر اذا تلیها - قال ذاک امیر المؤمنین

(علیه السلام) (تفسیر برهان جلد چهارم صفحه ۴۶۷ حدیث ۱.

۲ - عن ابی بصیر فی قول الله عزّوجلّ والنّهار اذا جلیها الحسن والحسین (علیهما السلام).

(تفسیر برهان جلد چهارم صفحه ۴۶۷ حدیث ۲).



کافی نیست؟

آیا وقتی خدای تعالی در «سوره اعلی» با کلمه «قد» که برای تأکید است می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَوَكَّلَ» یعنی: حتماً و حتماً رستگار و خوشبخت کسی است که نفس خود را تزکیه کند، تو را از خواب گران بیدار نمی‌کند؟

او می‌گفت:

شبی به دستور استادی که تخلیه روح را به من تعلیم می‌داد تمام مقدمات آن را انجام داده و روی تشک دراز کشیده بودم، چشمهایم هنوز باز بود، ناگهان احساس سبکی در پاهایم و سنگینی عجیبی در سر و سینه‌ام کردم، سپس دیدم از طرف پاهایم روحم از بدنم جدا می‌شود، یعنی بدنم روی زمین مانده ولی روحم که به همان شکل بدنم بود، به طرف بالا رفته و تا کمر دو شقه شده ولی سینه و سرم هنوز با بدنم متحد باقی مانده است. از مشاهده این منظره، وحشت عجیبی به من دست داد و به خود تکانی دادم و از جا بلند شدم و روح و بدنم یکی شد.

معلوماتی که از این منظره و نیمه تخلیه حاصل شد، این بود که روح را بر خلاف بدن، مانند بخار شفاف می‌دیدم، احساس داشت و همه چیز را متوجه می‌شد، ولی در برنامه بعدی که با شجاعت بیشتری اقدام به تخلیه روح کرده بودم، خیلی چیزهای بیشتری را فهمیدم، روح من بسیار شفاف و سفید بود، ولی بدنم گوشت و پوست و استخوان و خون بود، روح نباتی را هم موقتاً همراه داشت، بدنم سیاه و کثیف در رختخواب افتاده بود، عیناً



مثل وقتی که می‌خواهیم.^(۱)

در حقیقت تخلیه روح همان خواب است، ولی با خواب معمولی این تفاوت را دارد، که انسان وقتی روحش را تخلیه می‌کند می‌فهمد، که چه وقت روح از بدنش خارج شده و اختیار رفت و آمد روحش در دست خودش هست و همه آنچه را که می‌بیند و یا می‌فهمد مثل وقتی که در بدنش بوده زود فراموش نمی‌کند.

روح دارای صفات و معلومات خوبی بود، که در آن روزها برای من معلوم نبود آنها را از کجا آورده است، ولی در مقابل؛ صفات و خواسته‌های پلیدی هم داشت که با یک توجه مختصر متوجه شدم، که او آنها را از معاشرت و آمیخته شدن با بدن و زندگی در عالم دنیا تحصیل کرده است و اگر بخواهد راحت به سوی کمالات پرواز کند باید این صفات رذیله را از خود دور کند و خود را تزکیه و پاک کند و الا آن صفات رذیله مانند آهن ربا او را به طرف دنیا و مادیّت می‌کشاند.

و لذا پس از چند لحظه روح من هم به بدنم برگشت و چون تزکیه نشده بودم، نتوانستم بیشتر از چند لحظه روحم را از بدنم جدا نگه دارم.

اومی‌گفت:

چند شب بعد از جریان تخلیه روح، طبق معمول که همه شب قبل از

۱ - احادیثی در بیان جسمانیّت روح در کتب معتبره وجود دارد که منجمله این حدیث است: «قال الصادق

(علیه السلام): الروح لا یوصف بثقل ولا خفیه و هی جسم رقیق البس قالبا کثیفا.

(بحارالانوار جلد ۶۱ صفحه ۷).

خواب نیم ساعتی با زبان ساده با حضرات «ائمه» (علیهم السلام) خیلی خودمانی سلام می‌کردم و حرف می‌زدم و اظهار علاقه به یک یک آنها می‌نمودم، مثلاً اوّل به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) متوجّه می‌شدم و چون روح او و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) را محیط بر خودم می‌دانستم، مثل کسی که در زمان آن حضرت، مقابل بدن ظاهریشان ایستاده، می‌گفتم: «سلام علیکم» و سپس خم می‌شدم (مثل کسی که دست آن حضرت را می‌بوسد) و بعد عرض حال و اظهار محبّت می‌نمودم و بعد نسبت به «فاطمه اطهر» (سلام الله علیها) و هم چنین نسبت به یک یک از «ائمه» (علیهم السلام) تا به وجود مقدّس روح عالم امکان حضرت «بقیة الله» ارواحنا لتراب مقدمه الفداء می‌رسیدم و چون معتقدم، که آن حضرت در بدن ظاهری در دنیا زندگی می‌کند، با ادب بیشتری در مقابلش قرار می‌گرفتم و ادب بدنی را هم رعایت می‌کردم، یعنی اگر نشسته بودم، می‌ایستادم و اگر ایستاده بودم، تعظیم می‌کردم و دست روی سر می‌گذاشتم و می‌گفتم: سلام علیکم، جان و مال و پدر و مادر و هر چه دارم، به فدایتان و گاهی به زمین می‌افتادم و به خیال خود جای پای آن حضرت را می‌بوسیدم و حوائج و خواسته‌های خود را می‌طلبیدم و خلاصه تا جواب نمی‌گرفتم و به خیال خود، تا به قلبم الهام نمی‌شد، که آن حضرت جواب سلام مرا داده، از آن مناجات فارغ نمی‌شدم.

آن شب هم همین طور عمل کردم، ولی چون چند روز بود، که به خاطر آنکه روحم را آلوده به صفات رذیله حیوانی می‌دیدم، فوق العاده ناراحت بودم، گریه زیادی می‌کردم، از امامم، از محبوبم، از آنکه جان همه عالم به قربانش، خواستم که مرا راهنمایی کند، تا تزکیه نفس کنم و به من کمک کند تا



آن را از بدیها، از زشتیها، از آلودگیها، نجات دهم.

به او گفتم: مولایم، خدای تعالی در قرآن از قول ما گناهکاران فرموده:

«وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي».^(۱)

من چه هستم؟! من که هستم؟! که بتوانم خودم! با قدرت خودم! نفسم را از آلودگیها، نجات دهم.

شما را به حق عصمت و عظمت «فاطمه زهراء» (سلام الله عليها) به من کمک کنید، تا موفق شوم.

آن حضرت با کمال محبت به من کمک کردند و مرا از خواب غفلت نجات دادند.

اما شما می دانید! که طبعاً بعد از آن که من از خواب غفلت بیدار شده بودم، لحظه ای آرام نداشتم، مرتب اشک می ریختم و مایل بودم، که خود را به هر نحوی که شده، از آن آلودگیها نجات دهم، شما اگر جای من بودید و یا اگر همین الان با توجه بیشتری این مطالب را گوش بدهید همان حالت شوق و گریه را پیدا می کنید.

چرا این چنین نباشد؟ مگر شما اینها را، آیات قرآن را، حکم عقل را باور نمی کنید؟

مگر انسان باید همیشه، در چاه طبیعت و مادیّت و حیوانیّت زندانی باشد؟!

مگر انسان باید خوابش، به مرگش منتهی شود؟!

۱ - سورة يوسف آیه ۵۶.



مگر انسان را خدا برای خودش، مناجات با خودش، ارتباط با خودش، خلق نکرده؟!

مگر او را به صریح قرآن، برای عبادت نیافریده؟! ^(۱)
پس این همه غفلت چرا؟!

پس چرا این همه بی‌اعتنائی به تزکیه روح و نفس داریم؟!
امید است خدای تعالی همه ما را از خواب غفلت بیدار کند.

اومی گفت:

پس از چند روز که دائماً گریه می‌کردم و بسیار متأثر بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم؟ شبی گوشه فرش اطاقم را کناری زدم و صورتم را روی خاک گذاشتم و اشک می‌ریختم و تقاضای عفو از گناهانم را می‌نمودم و استغفار می‌کردم و خلاصه آن قدر گریه کرده بودم، که زمین از اشک چشمم تر شده بود.

ناگهان متوجه شدم، شاید هم به خواب رفته بودم و در خواب می‌دیدم که در بیابانی مرا به زمین با غل و زنجیر کوبیده‌اند که نمی‌توانم از جایم بلند شوم، در آنجا به یاد این جملات دعای کمیل افتادم که مولایم فرموده: وقعدت بی اغلالی یعنی: غله‌های گناهانم مرا زمین گیر کرده است.

بیشتر محزون شدم، با صدای بلند، چندین مرتبه «یا صاحب الزمان» (علیه السلام) گفتم، پس از چند لحظه احساس کردم، که آن وجود مقدس در کنار من است، من تا به حال کور بوده‌ام که او را نمی‌دیدم.

۱ - «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». (سوره ذاریات آیه ۵۶).



وین عجب تو، که من از وی دورم

دوست نزدیکتر از من، به من است

گفتم به کام وصلت، خواهم رسید روزی گفتا که نیک بنگر، شاید رسیده باشی
و بالأخره

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز.

عرض کردم: آقام، مولایم، سیّد، سرورم، ای جان همه جهانیان به قربان
خاک کف کفشت.

چه می شود به من کمک کنی؟ لااقل مرا از این غل و زنجیر نجات دهی، که
اگر بخواهم به سوی کمالات حرکت کنم، با این وضع به هیچ وجه برایم ممکن
نیست.

ناگهان متوجّه شدم، که باید دعای «یا من تحلّ به عقد المکاره» را بخوانم.^(۱)

آن را فوراً نشستم و خواندم و در وقت زوال صد و هفتاد بار کلمه «القدّوس»
را ذکر گرفتم، تا از آن غلها و گرفتاریها نجات یافتم.

از حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) نقل شده که
فرمود: هر کس هر روز، وقت زوال یکصد و هفتاد مرتبه
بگوید «القدّوس» دل او صاف گردد و از شرّ نفس و وسوسه
شیطان محفوظ ماند.^(۲)

۱ - چون این مناجات در مفاتیح الجنان که در دسترس همگان هست می باشد از نقل متن عربی آن خودداری
می شود. (دعاء هشتم صحیفه سجادیّه و مفاتیح الجنان).

۲ - کتاب بحر الغرائب.

بخش دوم

استاد

- استاد، برای تزکیه نفس
- حضرت موسی و حضرت خضر
- انسان باید مقصدش را تعیین کند
- تصمیم داشتم، تمام داروها را مصرف کنم
- عبادت زیاد، کاری انجام نمی دهد
- به تدریج انسان به کمال می رسد
- چند کلمه موعظه امام جماعت
- آیا هر چه مرشد بگوید! حقیقت دارد؟

«استاد برای تزکیه نفس»

جمعی گمان کرده‌اند که راه پر خطر سیر الی الله را بدون راهنما و استاد می‌توان پیمود، چه فکر اشتباهی! زیرا یاد گرفتن آسان‌ترین کارهای مادی دنیا بدون استاد و معلّم میسر نیست، پس چگونه می‌توان مشکل‌ترین کارها که آدم شدن و انسان کامل گردیدن باشد را بدون استاد و راهنما یاد گرفت. حضرت آیت‌الله العظمی «امام خمینی» رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران (رضوان الله تعالی علیه) که عمری را در راه تزکیه نفس گذرانده بودند می‌فرمایند:

استاد اخلاق برای خود معین نمائید. جلسه وعظ و خطابه و پند و نصیحت تشکیل دهید. خودرو نمی‌توان مهذب شد. اگر حوزه‌ها همین طور از داشتن مربی اخلاق و جلسات پند و اندرز خالی شد محکوم به فنا خواهد بود. چطور شد علم فقه و اصول به مدرّس نیاز دارد،



درس و بحث می‌خواهد، برای هر علم و صنعتی در دنیا استاد لازم است؟! لکن علوم معنوی و اخلاقی به تعلیم و تعلّم نیاز ندارد؟! و خودرو و بدون معلّم حاصل می‌گردد؟!

کراراً شنیده‌ام سید جلیلی معلّم اخلاق شیخ انصاری (ره) بوده است.^(۱)

حافظ علیه‌الرّحمة در این خصوص فرموده:

طی این مرحله بی‌هنگامی‌هاست و بکترین از خطر گمراهی و نیز می‌گوید:

شبان وادی ایمن، گهی کوچد به اولاد جان، خدمت شعیب کند
لذا من مایلم مقداری از تجربیات سالکین الی الله که با
استاد سیر کرده و به مقصد رسیده‌اند و در مقابل کسانی که
بدون استاد و سرخود حرکتی نموده و یا با قُطَاع الطّریقها و
مدعیان ارشاد که گمراه کنندگان بندگان خدا هستند،
می‌خواسته‌اند سیر الی الله بکنند و موفّق نشده‌اند، نقل کنم تا
بتوانم حقیقت را بهتر برایتان بیان نمایم.

«حضرت موسی و حضرت خضر»

یکی از اولیاء خدا که شاگردان بسیاری تربیت کرده و
همواره به عنوان مربّی خوبی معروف بوده این قضیه را
نقل می‌کرد و می‌گفت:^(۲)

۱ - جهاد اکبر با تتمّة ولایت فقیه صفحات ۲۱۵.

۲ - این قضیه و مطلب را از کتاب «در محضر استاد» چاپ چهارم نقل نموده‌ایم و لذا از چاپهای بعد آن کتاب



یکی از شاگردانم که خیلی با استعداد بود و من دوست داشتم او بیشتر و بهتر و سریع‌تر به طرف کمالات روحی حرکت کند و او مقداری در اوائل سرکشی می‌کرد و نمی‌خواست صددرصد گوش به حرف بدهد، روزی به من گفت: آیا در سیر الی الله و تحصیل کمالات روحی و حالات معنوی استاد هم لازم است یا انسان می‌تواند تنها با اتکاء به عقل خود این حرکت را انجام دهد؟ من به او گفتم: هر کاری که از آن ساده‌تر نباشد بدون استاد، صحیح از آب در نمی‌آید. تا چه رسد به این کار که بسیار مشکل است یعنی آدم شدن که از سابق گفته‌اند.

ملّاشدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل!

انسان بدون استاد مگر می‌تواند! راه به این پر خطری را بپیماید، مگر ممکن است انسان بتواند رشد روحی را که از مشکل‌ترین کارها و مسأله‌اش از پیچیده‌ترین مسائل علمی است، بدون استاد و راهنما به حقیقت آن برسد.

سپس من در اینجا برای او قصّه حضرت «موسی» و حضرت «خضر» را نقل کردم و گفتم:

حضرت «موسی» با آنکه از پیامبران اولوالعزم بود، ولی چون احتیاج به رشد معنوی بیشتری داشت. یعنی وقتی خدای تعالی با او سخن گفت و به او الواح را عنایت فرمود و حضرت «موسی» به میان قومش برگشت و به منبر رفت و الطاف الهی را نسبت به خودش گوشزد مردم کرد، در باطن فکری به مغزش خطور نمود، که آیا در کره زمین کسی داناتر از من هست یا نه؟

⇒ این فصل حذف شده است.



خدای تعالی به جبرئیل وحی فرمود که «موسی» را دریاب. زیرا نزدیک است هلاک شود (او را عجب گرفته است) به او بگو که: در محلّ جمع بین دو دریا که صخره‌ای هم در آنجا هست، مردی را می‌بینی، که از تو در علوم معنوی داناتر است، نزد او می‌روی و از علم او استفاده می‌کنی!

جبرئیل فوراً اطاعت کرد و به زمین آمد و کلام الهی را به حضرت «موسی» عرض کرد. حضرت «موسی» خیلی خجالت کشید و دانست که خطا کرده و بسیار از این خطایش ترسید و به جناب «یوشع» که وصی او بود فرمود: خدای تعالی به من امر فرموده که در محلّی که دو دریا به هم می‌پیوندند، مردی هست که باید من از او علمی بیاموزم.

حضرت «یوشع» غذائی که منجمله ماهی شوری بود برداشت و از شهر خارج شدند، وقتی به آن محلّ رسیدند مردی را دیدند که سر به زیر انداخته و لذا او را نشناختند، حضرت «یوشع» ماهی را در آب آن محلّ شست و روی سنگ گذاشت که خشک شود ولی فراموش کرد که آن را بردارد و آنها از آنجا رفتند اما ماهی زنده شد و خود را در آب انداخت و راه خود را در آب گرفت و رفت. پس از آن مقداری راه رفتند و بالأخره خسته شدند. حضرت «موسی» به «یوشع» فرمود: غذا را بیاور تا بخوریم چقدر از این سفر ما خسته شدیم.

حضرت «یوشع» گفت: من ماهی را روی صخره فراموش کردم و این فراموشی از ناحیه شیطان به من عارض شد و آن ماهی با کمال تعجب خود را به آب انداخت و راه خود را گرفت و رفت.

حضرت «موسی» گفت: آن مردی که نزدیک صخره نشسته بود، همان کسی بود، که ما او را می‌خواستیم لذا هر دوی آنها برگشتند دیدند، که آن مرد



مشغول نماز است.

حضرت «موسی» نشست تا او از نماز فارغ شد و وقتی او از نماز فارغ شد، به آنها سلام کرد، حضرت «موسی» جواب سلام او را داد. آنها آن مرد را بنده‌ای از بندگان خدا یافتند که از طرف خدا رحمت و مهربانی دریافت داشته و خدای تعالی به او علمی از طرف خود عنایت فرموده است.

آن بنده خدا از حضرت «موسی» سؤال کرد: تو کیستی؟

حضرت «موسی» گفت: من موسی بن عمرانم.

گفت: تو همان «موسی بن عمران» هستی که خدای تعالی با تو سخن گفته است.

حضرت «موسی» گفت: بله.

او گفت: از من چه می‌خواهی؟

حضرت «موسی» عرض کرد: آمده‌ام تا به من از آنچه می‌دانی و به تو تعلیم داده شده، یاد بدهی تا من به کمال برسم.

او گفت: تو نمی‌توانی در کنار من بر آنچه من می‌کنم تحمل کنی، تو چگونه می‌توانی به چیزی که بر آن اطلاع نداری صبر کنی؟!

حضرت «موسی» گفت: انشاءالله خواهید دید، که صبر می‌کنم و هیچ یک از دستورات را عصیان نمی‌کنم.

او گفت: اگر می‌خواهی شاگرد خوبی باشی و از من متابعت کنی، نباید از هیچ کاری که من می‌کنم ابتدا تو سؤال کنی، مگر آنکه خودم برای تو حکمتش را بگویم.



بالآخره با این شرط و پیمانها با یکدیگر به راه افتادند.

(و چون شاگرد در مسافرت اگر مطیع باشد بهتر می تواند از استاد کمالات و رشد را تعلیم بگیرد او حضرت «موسی» را با خود به سفر برد) تا آنکه کنار دریا رسیدند و سوار کشتی شدند حضرت «موسی» همان گونه که متوجه استاد بود و شش دانگ حواسش را به گفتار و رفتار و حرکات او داده بود، ناگهان دید او مشغول سوراخ کردن کشتی است و او می خواهد آن کشتی را ناقص کند، حضرت «موسی» عصبانی شد و به او گفت: این چه کار است که می کنی؟ می خواهی کشتی را سوراخ کنی؟ تا مردم غرق شوند! این کار که شما می کنید کار بسیار خطرناکی است؟!)

او گفت: من نگفتم، تو تحمل زندگی و معاشرت با من را نداری؟
حضرت «موسی» یک مرتبه تعهدی را که داده بود، به یاد آورد و گفت: مرا به خاطر آنکه تعهد مرا فراموش کرده ام مؤاخذه نکن و به من سخت نگیر.
او هم سری تکان داد و باز دوباره به راه افتادند و به سفر خود ادامه دادند، تا آنکه از کشتی پیاده شدند و در شهر می گشتند، تا به جوانی برخوردند، ناگهان استاد، آن جوان را به کناری کشید و او را کشت. اینجا باز حضرت «موسی» نتوانست طاقت بیاورد! لذا یقه حضرت «خضر» را گرفت و او را به زمین زد و گفت: استاد چرا بی جهت شخصی که کسی را نکشته و بی گناه است کشتی؟ این کار بسیار بدی بود که کردی!

او گفت: من نگفتم تو تحمل زندگی و معاشرت با من را نداری؟
حضرت «موسی» گفت: اگر من دیگر حرفی زدم با من رفاقت و مصاحبت نکن من دیگر عذر می خواهم.



باز دوباره به راه افتادند و به مسافرت خود ادامه دادند، تا آنکه به قریه «انطاکیه» رسیدند، از مردم آن قریه طعامی خواستند، آنها از پذیرائی آنان خودداری کردند و به آنها چیزی ندادند و آنها را میهمانی نکردند، آنها با شکم گرسنه چشمشان به دیواری که می‌خواست منهدم شود، افتاد. حضرت «خضر» دست روی شانه حضرت «موسی» گذاشت و گفت: به یاری خدا برخیز تا این دیوار را درست کنیم.

او گفت: می‌خواهی از این مردم در مقابل کارت مزد بگیری؟

حضرت «خضر» فرمود: این سؤال اعتراض‌آمیز دیگر سبب جدائی بین من و تو شد و من حالا برای تو تأویل آنچه را که نتوانستی در مقابلش صبر کنی می‌گویم.

در اینجا حضرت «خضر» تأویل کارهائی را که کرده و از نظر حضرت «موسی» علتش مخفی بوده، برای حضرت «موسی» (علیه السلام) شرح می‌دهد، که در قرآن ذکر شده و من نمی‌خواهم آن مطالب را برای تو شرح دهم، زیرا در اینجا ضرورتی برای نقلش نمی‌بینم. ولی آنچه در اینجا لازم است تذکر داده شود چند چیز است:

اول:

آنکه باید انسان با راهنمایی الهی استادی برای خود پیدا کند، زیرا شیادان و راهزنان زیادی در این طریق وجود دارند، که ممکن است او را به هلاکت دائمی بکشانند، حتی آنها همانند برنامه‌های الهی از تمام وسائل، برای اغفال و اضلال مردم برخوردارند.

مثلاً پروردگار متعال برای تبلیغ احکام و ارشاد به معارف و حقایق دینی آنها و کمالات روحی، جمعی از پاک‌ترین بندگان را به نام پیامبران و اوصیا



انتخاب کرده و در میان مردم فرستاده است.

شیطان هم جمعی از کثیف‌ترین پیروانش را به نام رهبران مسلکهای مختلف، اقطاب متصوّفه و مدّعیان بایّت و امامت دروغین، در مقابل ولایت فقهای عظام انتخاب کرده و در میان مردم فرستاده است.

و اگر خدای تعالی به بعضی از بندگان وحی می‌کند و از این طریق با آنها حرف می‌زند، شیاطین هم به صریح قرآن به کلیّه اولیائشان وحی می‌فرستند و آنها را به بدبختی و گمراهی راهنمایی می‌کنند.

و اگر کسی از اولیاء خدا با ارواح طیبّه برزخیّه می‌تواند تماس حاصل کند، ارواح خبیثّه شیطانیه بیشتر و زیاده‌تر در کارها دخالت می‌کنند و کارهای شگفتی برای مردم انجام می‌دهند.

و بالأخره اگر خدا با بندگان دائماً از طریق الهام حرف می‌زند، شیطان هم دائماً از طریق وسوسه که عیناً مانند همان الهام است، حرف می‌زند.

و اگر خوابهای رحمانی هست چندین برابر آنها خوابهای شیطانی هم وجود دارد.

بنابراین همان گونه که خدای تعالی حضرت «موسی» را به محضر استاد می‌فرستد و این راهنمایی خاص را خودش عهده‌دار است باید هر سالک الی الله هم لا اقل در قیامت با حجّتی قطعی در محکمه عدل الهی استادی را که خدای تعالی برای او تعیین کرده داشته باشد و او را راهنمایی کند.

شاید سؤال شود، که چگونه می‌توان مطمئن شد که خدای تعالی استادی را برای انسان معین فرموده است؟

در جواب می‌گوئیم: من خودم از طریقی که نقل می‌کنم استادهایم را



پیدا کرده‌ام و شما هم می‌توانید از همان طریق استادتان را پیدا کنید.

در اوائل جوانی که می‌خواستم به معارف و حقائق و کمالات روحی پی ببرم مدتها متوسل به «امام عصر» ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء می‌شدم و سپس در جستجوی استادی بودم و اگر کسی سر راه من قرار می‌گرفت، اوّل او را به عنوان آنکه او آیا از دائرة کلمات «اهل بیت عصمت و طهارت» (علیهم السلام) تجاوز می‌کند یا نمی‌کند آزمایش می‌کردم و اگر تجاوز می‌کرد، باز در خصوص استاد که مبدا او شیادی باشد متوسل می‌شدم، تا آنکه مطمئن می‌گردیدم که او مورد رضایت پروردگار است و در مناجاتم به خدای تعالی عرض می‌کردم، که دیگر من در انتخاب استاد راهی ندارم و اگر اشتباه می‌کنم خودت مرا از اشتباه نجات بده و بالأخره با توکل به خدای تعالی خود را به آن استاد تسلیم می‌کردم و از راهنمائیهایش استفاده می‌نمودم و من در میان پنج نفر استادی که داشته‌ام و با همین ترتیب انتخابشان کرده‌ام حتی یک نفر آنها علاوه بر آنکه شیاد و راهزن نبوده‌اند، بلکه آنها آنچه از من می‌خواسته‌اند اگر چه بعضی از آنها به صورت ظاهر به نفع خود آنان بوده ولی بعدها معلوم می‌شده که در همان بعض، هدف آنها منافع من و کسب کمالات روحی من بوده است.

حالا تو نگوئی اگر آنها استادان خوبی بوده‌اند چرا تو آنها را ترک می‌گفتی و

استاد دیگری انتخاب می‌کردی تا آنکه پنج نفر استاد داشته باشی؟

زیرا می‌گویم: چرا تو نسنجیده حرف می‌زنی! من به قدری با وفا بودم که تا آخرین لحظات عمر آنها با آنها بوده‌ام ولی مرگ و اجل آنها را از من گرفت و من



بعد از مرگ هر یک از آنها، استاد دیگری برای خود انتخاب می نمودم.

دوم: چیزی که از سرگذشت حضرت «موسی» (علیه السلام) استفاده می شود، این

است که:

نباید انسان در انتخاب استاد و پیدا کردن آن، شخصیت خود را رعایت کند، زیرا اگر کسی متوجه شود که روحش مبتلاء به مرضی شده و علاج مرضش در دست فلان فرد که به صورت ظاهر کم شخصیت است می باشد، باید با کمال خضوع به محضرش مشرف شود و از او راهنمایی بخواهد، چنانکه حضرت «موسی» با آنکه پیامبر اولوالعزم است و در ظاهر کسی از او بالاتر از نظر علمی و معنوی وجود ندارد در عین حال با کمال خضوع به حضرت «خضر» می گوید: آیا من می توانم پیرو تو باشم؟ تا از تو کمالاتی تعلیم بگیرم، او هم با کمال بی اعتنائی می گوید: تو نمی توانی در کنار من صبر کنی و با من همراه باشی.

سوم: اگر انسان استاد خوب الهی پیدا کرد باید صددرصد در مقابل او تسلیم باشد و چون و چرا در کارها و گفتار او نداشته باشد، چنانکه حضرت «موسی» (علیه السلام) موظف بود که حتی در مقابل کارهای به صورت ظاهر، غیر صحیح استادش صبر کند و حرفی نزند.

چهارم: اگر شاگرد در مقابل اعمال چنین استادی زبان به اعتراض گشود، استاد حق دارد که او را برای همیشه طرد کند و از او فاصله بگیرد چنانکه حضرت «خضر» به حضرت «موسی» گفت: حالا که نتوانستی در مقابل اعمال من صبر کنی جدائی بین من و تو شروع می شود و دیگر هرگز نباید با من همراه باشی.

«انسان باید مقصدش را تعیین کند»

وقتی من از خواب غفلت بیدار شدم، (حالا چگونه و به چه نحو این بیداری حاصل گردیده بود، بماند. زیرا هدفم از نقل سرگذشتم چیز دیگری است) به خدمت یکی از علماء اهل معرفت و روحانیین عالی مقام رفتم او مرا در مقابل خود نشاند و ابتدا به من بشارت داد که عمده رمز پیروزی و موفقیت برای سالکین الی الله همین حالت یقظه و بیداری از خواب غفلت است. زیرا وقتی این حالت برای یک انسان پیدا می شود و او می داند که مانند کسی است که از قافله عقب مانده و در بیابان پر خطری تنها از خواب بیدار شده و راه را نمی داند بالأخره به هر وسیله ای که شده خود را به جایی می رساند.

سپس استاد برای من مراحل سیر و سلوک را توضیح داد و اسرار و رموز و چگونگی پیمودن راه سعادت را به من تعلیم فرمود و راهی را که من اگر به خودی خود می خواستم تا آخر عمر بپیمایم و معلوم نبود که موفق هم بشوم، او در مدت کوتاهی به من تعلیم داد و با من رفتاری مانند پدر مهربانی که پا به پای فرزندش حرکت می کند و او را تربیت می نماید داشت.

روز اول به من گفت: کسی که از خواب غفلت بیدار می شود اول باید مقصدش را تعیین کند، کجا می خواهد برود، عازم کدام دیار و به سوی کدام معشوق حرکت می کند، محبوبش چیست؟ و خواسته اش کدام است؟

آیا می خواهد اهل مکاشفه و مشاهده و تأثیر نفس و مستجاب الدعوه شود، یا مایل است «طی الارض» و تخلیه روح داشته باشد؟



آیا می‌خواهد وقتی قدم روی آب گذاشت آب زیر پایش منجمد شود؟ و او روی آب راه برود! تا نمایش جالبی برای مردمی که عقلشان به چشمشان هست داده باشد و آنها او را از اولیاء خدا بدانند.

آیا می‌خواهد به مقامی از قدرت نفس برسد که از قلوب مردم اطلاع داشته باشد و از امور مخفیّه به مردم خبر دهد و بالأخره جامع علوم غریبه و احاطه به تمام اسرار و رموز عالم پیدا کند؟!

اینها برای یک انسانی که بنده خدا و «خليفة الله» است و باید آینه صفات و اسماء الهی بشود هدف واقعی و مقصد اصلی نبوده و نخواهد بود. خدای تعالی هم هدفش از خلقت انسان اینها نبوده است.

خدای تعالی روز اول به ملائکه فرمود:

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۱) یعنی: من می‌خواهم

روی زمین خلیفه خود را قرار دهم. و سپس فرمود:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۲) یعنی: من جن و انسان

را جز برای عبادت خلق نکرده‌ام.

پس اگر انسان بخواهد، مقصدش همان مقصود الهی از خلقت بشر باشد، باید آخرین سر منزل سفر خود را «آینه تمام نمای الهی شدن، به کمالات روحی رسیدن، انس با پروردگار داشتن، فانی در صفات و اسماء الهی گردیدن، «خليفة الله» و «ولی الله» شدن» قرار دهد. حالا اگر در این راه مکاشفه و مشاهده و طی الارض و تخلیه روح و غیره نصیبش شد و چیزی از این مسائل

۱ - سورة بقره آیه ۲۹.

۲ - سورة زاریات آیه ۵۶.



را متوجّه گردید، چه مانعی دارد ولی بشرط آنکه اینها او را متوقّف نکند و او به اینها پابند نباشد، زیرا اگر انسان حتّی یکی از صفات حیوانی و شیطانی را داشته باشد ولو آنکه مجمع علوم غریبه و دارای کارهای فوق العاده باشد، باز به خاطر داشتن آن صفت حیوانی و شیطانی سیرتاً حیوان و شیطان است.

پس اوّل کاری که انسان باید بکند این است که صفات رذیله را از خود دور کند، صفات کمالیه را در خود به وجود بیاورد و مظهر و مجلای صفات و اسماء الهی گردد، اراده او اراده الهی، بینش او بینش الهی، و دست و زبان او دست و زبان الهی، و قلب او خانه حضرت حقّ جلّ و علا گردد. و بالأخره به مقام خلوص برسد و در دنیا و آخرت بدون کوچکترین واهمه‌ای به حیات طیّبه و پاکیزه حقیقی، در آغوش محبوب و معبود حقیقی، ادامه دهد و اگر غیر از این مقصدی داشته باشد به کمال واقعی نخواهد رسید.

این مطالب را استاد روز اوّل به من گفت و من بعدها بخصوص با مشاهده کسانی که خودسرانه این راه پر خطر را طیّ می‌کردند و گمراهیهای پیدا کرده بودند، فکر می‌کردم که اگر تذکّرات استادم نبود، من هم مثل دیگران دلبسته به مکاشفه می‌شدم، خدایم، محبوبم مکاشفه‌ام بود، یا بادی به دماغ می‌انداختم و از طیّ الارض و تخلیه روحم حرف می‌زدم و یا، خوابهایی که مطابق با کارهایی که بعداً اتفاق می‌افتاد مرا مغرور می‌کرد و بالأخره یا با فراست و یا با تسلّط روحی از قلوب مردم اطلاع پیدا می‌کردم و به آنها از درون و باطنشان خبر می‌دادم. و از این راه مردم را متوجّه خودم می‌نمودم و گمان می‌کردم که به مقصد رسیده و به خدا رسیده‌ام. و حال آنکه به خودپرستی و غرور و جاه‌طلبی رسیده بودم. و مردم را از خدا دور کرده و



به خود نزدیک کرده بودم.

بنابراین مطلبی که می‌خواستم در اینجا بگویم این است که، با تجربه‌ای که من به دست آورده‌ام انسان برای سیر الی الله حتماً استاد لازم دارد و الاً حتماً به خطر می‌افتد و از راه منحرف می‌شود.

«تصمیم داشتم تمام داروها را مصرف کنم»

یکی از دوستانم به وسیله نامه‌ای مطالب زیر را برایم نوشته

بود:

من در سنین جوانی از خواب غفلت بیدار شده بودم، در آن موقع با خود فکر می‌کردم که اگر همیشه قرآن بخوانم و دعاها را تکرار کنم و گناهان را ترک نمایم و واجباتم را انجام دهم از اولیاء خدا هستم.

لذا شب و روز تمام کارم همینها بود. ولی وقتی به صفات اولیاء خدا در قرآن و احادیث برخورد می‌کردم، می‌دیدم، هیچ یک از آن صفات در من وجود ندارد و من با اولیاء خدا فاصله زیادی دارم. یک روز با خود فکر کردم، شاید این جامعه و این غذاهای مشته نمی‌گذارد که عبادتهای من در من تأثیر کند و مرا به کمالات روحی برساند، لذا مدتی در تابستان خودسرانه به کوهستانی که کسی مرا در آنجا نمی‌شناخت رفتم و مشغول ریاضت و عبادت شدم. اما باز هم اثری ندیدم. بالأخره حوصله‌ام سرآمد، یک شب در خانه خدا در همان کوهستان، بسیار گریه کردم و از خدای تعالی علّت این عدم موفقیت را درخواست نمودم.

شب در عالم رؤیا دیدم که من مبتلا به کسالت‌های بدنی مختلفی هستم، در آن موقع وارد داروخانه‌ای شده‌ام و تصمیم دارم از یک طرف بدون



حساب و برنامه داروها را بخورم، تا از امراض مختلفی که دارم نجات پیدا کنم، طبیب حاذقی که آنجا بود به من گفت: این کار خطرناک است. اگر می‌خواهید واقعاً معالجه شوید! اول باید طبیب و پزشک متخصصی شما را معاینه کند، امراض شما را تشخیص دهد، سپس از این داروها آنچه برای مرض و کسالت‌های شما مفید است تجویز نماید و شما طبق دستور او آنها را بخورید، تا معالجه گردید! در این موقع از خواب پریدم و متوجه به اشتباه خود گردیدم و دانستم وقتی با امراض جسمی که محسوس و ساده‌تر قابل تشخیص اند نمی‌توان این گونه معامله کرد چگونه می‌توان با امراض روحی که دقیق‌تر و حساس‌ترند به این سادگی برخورد نمود پس حتماً استاد، طبیب روح، حکیم و مرشد و راهنما لازم است او باید به کمک خود من، امراض روحی مرا تشخیص دهد و داروئی از میان دعاها و نوافل و مستحبات انتخاب کند و طبق برنامه صحیح و استادانه، آنها را به من دستور دهد و مواظبت نماید، تا من به آرامی و بدون صرف وقت، از امراض روحی نجات پیدا کنم و به مقصد برسم، لذا خدمت یکی از اولیاء خدا رفتم و از او کمک خواستم او دست مرا گرفت و مثل پدر مهربانی جنبه‌های روحی مرا کنترل نمود و به سوی کمالات روحی مرا بالا برد خدای تعالی او را جزای خیر دهد.

«عبادت زیاد، کاری انجام نمی‌دهد»

یکی از دوستانم سرگذشت ایام جوانی خود را چنین نقل

می‌کرد.

در سنین بیست تا بیست و پنج سالگی سالهای بسیار سختی را



می‌گذراندم، در آن مدّت کتابی را می‌خواندم که در شرح حال یکی از اولیاء خدا نوشته شده بود. من با خود فکر می‌کردم که اگر من هم اعمال عبادی او را انجام دهم، به مقام او می‌رسم، لذا وقتی می‌دیدم که در حالات او نوشته‌اند، او در تمام دورهٔ سال روزه می‌گرفت. و شبها تا صبح مشغول عبادت بود. و با کسی حرف نمی‌زد و اعمال عبادی مشکلی را انجام می‌داد، من هم به گمان آنکه او را این اعمال به این کمال رسانده و اگر من هم مثل او عمل کنم، به مقام او می‌رسم. شب و روز خود را به همان اعمال وادار می‌نمودم و فشار عجیبی به روی خود می‌آوردم، گاهی شبها وقتی خواب بر من فشار می‌آورد، به وسیله آب به صورت زدن و قهوه خوردن و اعمالی از این قبیل انجام دادن، مانع خواب و استراحت خود می‌شدم و چشمهایم را باز نگه می‌داشتم، تا خواب به چشمم وارد نشود، شاید عبادت بیشتری بکنم!

بالآخره فکر می‌کردم که اینها ریاضتهای شرعی است و اگر من آنها را انجام ندهم به کمال نمی‌رسم، همهٔ مردم هم مرا آدم خوبی می‌دانستند، فکر می‌کردند که من با تقواترین مسلمانها هستم، ولی پس از مدّتی با آنکه در اوائل بدن مقاومی داشتم، بسیار ضعیف و بی‌حال شده بودم، با اندک تغییر هوا مریض می‌شدم، از نظر روحیه هم کم‌کم از این برنامه‌ها احساس خستگی می‌کردم. زیرا با این همه عبادت به نتیجه‌ای نرسیده بودم. روحیهٔ کسل و بسیار بدی پیدا کرده بودم. حتّی گاهی فکر می‌کردم که شاید حقایقی، معنویّتی، در کار نباشد! نزدیک بود دیوانه شوم، دلم داشت می‌ترکید، نمی‌دانستم چه باید بکنم؟ به هر کجا متوسّل می‌شدم، جواب مثبتی

نمی‌شنیدم!؛ گاهی به بعضی از روحانیین و علماء برجسته که بعدها فهمیدم تخصصی در این رشته نداشته‌اند، مراجعه می‌کردم. آنها مرا به ترک محرّمات و انجام واجبات دستور می‌دادند، من در دل به آنها می‌خندیدم، زیرا آنها اطلاع نداشتند، که من حتّی مستحبات را هم انجام می‌دهم و مکروهات را مقیدم ترک کنم و لذا دواى دردم را نزد آنها نمی‌یافتم و بالأخره در اثر خستگی و ناامیدی همه اعمال عبادی را کنار گذاشتم و مشغول کار و فعّالیّت دنیوی شدم. در آن وقت فرق من با دیگران که بی‌بند و بار بودند، این بود که آنها احتمال می‌دادند که معنویّتی و یا حقیقتی در کار باشد. ولی من که به خیال خود تجربه کرده بودم، معتقد شده بودم که اینها همه دورغ‌اند. حتّی اگر می‌خواستم گوش به دستورات شیطان بدهم و مقداری تعصّب در تجربه خود نشان بدهم می‌بایست همه مقدّسات را منکر گردم ولی همان فطرت ذاتی نمی‌گذاشت، چیزی به زبان بیاورم.

بالأخره مدّت‌ها با دلی پر از غم و اندوه و فشار زیاد روحی، بسر بردم و گاهی مرگ خود را از خدا می‌خواستم و آن چند سال که با این حال بسر برده بودم، بدترین دوران زندگی خود می‌دانم.

ولی یک روز به دوستی که در عبادتها در آن زمان با من رفیق بود برخوردم، او از حالات روحی من پرسید و گفت: من سالها است شما را ندیده‌ام آیا در این مدّت به جنبه‌های کمالات نفسانی و مقامات عالیّه روحی رسیده‌ای؟ یا آنکه درجا زده و عقب مانده‌ای؟ زیرا از وضع ظاهریّت پیدا است که زیاد مثل سابق اهل تقوی و ورع و عمل صالح نیستی. من بی‌اختیار گریه کردم و با آنکه در خیابان به او برخورد کرده بودم و این حرفها را او در



همان جا به من می زد، نتوانستم خودم را کنترل کنم و به او گفتم: ای رفیق! من که دیگر خسته شده ام، فکر می کنم معنویّتی در کار نباشد، ما بی خود زیاد وقتمان را به این مسائل گذرانده ایم. زیرا با آنکه من آن همه زحمت کشیده ام، به جایی نرسیده ام، چیزی از معنویّت نفهمیده ام، بی جهت به ما می گفتند: که اگر کسی چهل روز با اخلاص عمل کند و یا می گفتند: به وسیله نوافل، انسان به جایی می رسد که چنین و چنان می شود، دارای نفس قدسی می گردد، من که سالها با اخلاص عمل کردم و سالها نوافل و بلکه مستحبات را انجام داده ام، پس چرا به جایی نرسیده ام؟ بلکه از همه چیز هم خسته شده ام و به همین جهت حالا همه چیز را کنار گذاشته و مثل سائرین مشغول زندگی مادی خودم هستم و کوشش می کنم، تا به فکر معنویّت و آخرت و عالم قیامت و سائر مسائل معنوی نیفتم.

او به من گفت: تو نمی توانی مثل سائرین باشی! زیرا آنها اگر چه از همه چیز غافل اند، کوشش نمی کنند که به فکر قیامت، معنویّت و کمالات نیفتند. بلکه هر لحظه ممکن است از خواب غفلت بیدار شوند و اگر بیدار شدند، در پی کمالات می روند ولی شما نه دیگر زمینه از خواب بیدار شدن را داری و نه هم بیدار می شوی و نه به سوی کمالات قدم برمی داری پس باید بسوزی و بسازی.

من بیشتر گریه ام گرفت و بسیار متأثر شدم. به او گفتم: پس بنابراین من بدبخت شده ام! نمی دانم روز قیامت و در عالم برزخ، چه بر سرم خواهد آمد!

او به من گفت: مایوس نباش، من استادی دارم که فکر می کنم راه علاج



گرفتاری تو را بدانند، بیا با هم به خدمت او برویم تا راهنمائیت کند. لذا من و او نزد آن عالم بزرگ، آن ولی خدا و آن استاد عظیم الشان رفتیم. او مرا در همان جلسه اول به موضوعی توجّه داد که همه رمز عدم موفّقیت من در طول سالهای گذشته در بی توجّهی به آن موضوع بود. حالا من در اینجا نمی خواهم بگویم که آن رمز چه بود شاید هر کسی عدم موفّقیتش علّتی داشته باشد به خصوص که استاد دستور فرموده بود که من آن را به کسی نگویم.

ولی از تمام تجربیات خودم به این نتیجه رسیدم که برای موفّق شدن به کمالات روحی استاد لازم است و الا اگر انسان بدون راهنما و معلّم کاری بکند به هیچ موفّقیتی نمی رسد و خسته هم خواهد شد و همان حالتی را که من در اثر عبادتهای بی حساب و بی نظم در خود به وجود آورده بودم برای او به وجود خواهد آمد.

«به تدریج انسان به کمال می رسد»

یکی از علماء معاصر شرح حال خود را چنین برای من

توضیح می داد:

من از اوّل عمر تا این سنّ که چهل سال دارم همیشه مشتاقانه مایل بوده ام که آدم خوبی باشم، هیچ یک از صفات رذیله و ناپسند در من وجود نداشته باشد، هیچ یک از گناهان را مرتکب نشوم، تمام واجباتم را انجام دهم و یک انسان صالحی باشم، حتّی در اوائل جوانی تصمیم گرفته بودم که مکروهات را هم ترک کنم و هر چه از مستحبات را می توانم انجام دهم.

ولی هر زمان تصمیم می گرفتم که این همه خوبیها را داشته باشم و آن



همه بدیها را از خود دور کنم، مثل این بود که بخوایم هزار کیلوگرم بار را دفعتهً از جائی به جائی منتقل نمایم. طبعاً محال به نظر می‌رسید و لذا گاهی از اوقات که شوق خوب شدن در من بسیار شدید می‌شد، چند روزی زور بی‌خود می‌زدم و همان گونه که محال است هزار کیلوگرم بار را هر چه پر قدرت هم باشم و اعمال قدرت کنم! بتوانم از جائی به جائی منتقل نمایم، همچنین محال بود که من موفق به تزکیه نفس و کمالات روحی با این برنامه‌ها بشوم و طبعاً خسته می‌شدم و کارها را رها می‌کردم و باز به حال اول برمی‌گشتم و از طرفی وقتی می‌خواستم بدیهایم را به تدریج برطرف کنم و خوبیها را یکی پس از دیگری به خود جلب نمایم، نمی‌دانستم از کجا باید شروع کنم و چه چیزهایی مقدم بر چیز دیگری است و بالأخره در سرگردانی عجیبی بودم. تا آنکه متوجه شدم باید از استادی، از راهنمایی، از معلّمی مسائل پیچیده معنوی و روحی و اخلاقی را تعلیم بگیرم.

زیرا من متوجه بودم که خدای تعالی قرآن و کلمات هدایت کننده خود را تنها بر پیامبرش نازل کرده و تنها آن حضرت و اوصیانش در علوم و معارف دینی با خدا مرتبط بوده‌اند. و سپس آنها با علماء و دانشمندان ارتباط داشته‌اند. یعنی تنها متخصصین فنون دینی می‌توانسته‌اند معنی و حقیقت احکام و معارف مذهبی را درک کنند. همان گونه که خدای تعالی درباره کلمات خودش فرموده:

«وَمَا يَتْلُمْ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالزَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^(۱) یعنی:

علوم و تأویل و تفسیر قرآن را جز خدا و کسانی که در علوم قرآن فرو رفته‌اند نمی‌داند. همچنین، در احادیث

آمده: «روایاتنا صعب مستصعب لأتحمّله إلا ملک مقرب او

نبي مرسل او مؤمن قد امتحن الله قلبه للإيمان» یعنی: روایات ما

مشکل است کسی جز ملک مقرب یا نبی مرسل و یا مؤمنی که

خدا دل او را به ایمان امتحان کرده باشد، نمی فهمد.

و بعد علماء و اساتید مطالب علمی و معارف حقّ الهی را برای مردم

خلاصه می کرده و به طوری که همه بفهمند برای آنها بیان می نموده اند.

پس بنابراین همان گونه که غیر مجتهد حق ندارد، در احکام دین به رأی

خود عمل کند و باید حتّی در کوچک ترین حکم از احکام الهی تقلید نماید.

همچنین در تزکیه نفس و در معارف حقّ الهی که مشکل تر از مسائل و احکام

فقهی است، باید استاد داشته باشد. لذا من متوجّه شدم که عمده علت عدم

موفقیت در پیشرفت جنبه های معنوی نداشتن استاد و خودسرانه کار کردنم

بوده است ولی از کجا و چگونه استاد را پیدا کنم، اقطاب صوفیه که مدّعی

داشتن تخصّص این فنّ اند. با دلائلی که برای من مثل آفتاب روشن بود باطل

بودند و در میان علماء و روحانیین هم عده ای اهل دنیا و پابند به ظواهر و دور

از معنویت یافت می شدند. لذا به همه نمی شد اعتماد کرد.

روی این اصل مدّت ها در این سرگردانی به سر بردم و به قدری ناراحت بودم

که اکثر شبها زانوی غم را تا صبح در بغل می گرفتم و ذکر «یا غیاث المستغیثین» را

تکرار می کردم و با خود می گفتم: شاید خدای تعالی که پناه بی پناهان است از

طرف خودش پناهی، ملجائی که از جنس خودم باشد به عنوان استاد و راهنما

برایم تعیین کند.

شبی دیدم دلم به سوی کلمه «یا صاحب الزّمان ادرکنی» کشیده می شود



این مسأله در آن شب مرا امیدوارتر کرد. زیرا متوجّه می‌شدم که خدای تعالی مرا به امامم، به رهبر عزیزم، حضرت «بقیة الله» روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء راهنمایی می‌کند، لذا شبهائی بعد از آن شب با این نام مقدّس عشق بازی می‌کردم و بسیار کلمه «یا صاحب الزّمان ادرکنی» و «یا اباصالح المهدی اغثنی» را تکرار می‌نمودم، تا آنکه شبی دیدم استادی به من معرفی می‌شود، این استاد خیلی خوب بود. حقیقتاً «امام عصر» (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خودش او را به من معرفی کرده بود، او به هیچ وجه از دستورات اسلام نه در طرف افراط و نه در طرف تفريط، انحراف پیدا نمی‌کرد، او مرا مثل جان خود دوست داشت و من اگر به خودی خود می‌خواستم به مقام اولیاء خدا و انقطاع از خلق و صالح شدن به تمام معنی برسم در مرحلهٔ اوّل چنانکه در بالا گفتم، نمی‌توانستم موفق شوم و در مرحلهٔ دوم او راه صد ساله را به من یک شبه نشان داد، من به او اعتماد داشتم و روحیات خود را به او می‌گفتم. و او کاملاً بر مشکلات روحی من احاطه پیدا کرده بود و مرا راهنمایی می‌کرد خدا او را جزای خیر عنایت فرماید.

«چند کلمه موعظهٔ امام جماعت»

یکی از دوستان کیفیت موفقیتش را چنین بیان می‌کرد:

روزی که به وسیلهٔ مواعظ یک مرد خدا از خواب غفلت بیدار شدم، روز عجیبی بود، صبح آن روز چند قلم کار خوب انجام داده بودم و ناخودآگاه حزن و اندوه را از دل چند نفر بندهٔ خدا رفع کرده بودم. به نظر خودم همین‌ها سبب این توفیق شد که ظهر وقتی برای نماز به مسجد سر محلهٔ مان رفتم و



بین دو نماز مواعظی از امام جماعت شنیدم، از خواب غفلت بیدار شدم.

آخر امام جماعت مسجد سر محلّه ما مقیّد بود چند کلمه موعظه بین نماز ظهر و عصر از آیات قرآن و روایات «اهل بیت» (علیهم السلام) برای مردم بگوید، آن روز هم طبق معمول این کار را کرد، شاید حدوداً پنج دقیقه بیشتر حرف نزد ولی من نمی‌دانم این کلمات چه اثری داشت که من عیناً مثل کسی که در بیابان پر خطری به خواب رفته باشد و از قافله عقب مانده باشد و ناگهان با صدائی از خواب بپرد و به وحشت بیفتد و نداند چه باید بکند، همان طور بودم، لذا پس از آن مواعظ در حالی که اشک از چشمانم مثل باران می‌ریخت برخاستم و به دور مسجد دیوانه‌وار می‌گشتم و می‌گفتم: خدایا چه باید بکنم؟ یکی از مأمومین به من گفت: حالا بیا نماز عصرت را بخوان و حواس مردم را پرت نکن، بعد از نماز آقا به تو می‌گوید، چه باید بکنی!.

من هم قبول کردم آن نماز را به قدری با توجه خواندم که فکر می‌کردم نماز ظهرم در مقابل نماز عصرم نماز نیست.

در این نماز فکر می‌کردم که خدای تعالی مانند محبوبی که پس از مدّتها دوستش را پیدا کرده و او را در آغوش کشیده و یکسره او را می‌بوسد، مرا مشمول محبّت خود قرار داده است.

پس از نماز در حالی که آرام نداشتم و یکسره اشک می‌ریختم، خدمت امام جماعت رفتم او مرا دلداري داد و گفت: عمده موفقیت برای هر مسلمانی این است که از خواب غفلت بیدار شود و طالب حقیقت گردد و بحمدالله این موضوع برای شما حاصل شده حالا من تو را به استادم که قطعاً بهتر از من می‌تواند تو را دستگیری کند معرفی می‌کنم و یقین دارم که اگر



دوباره به خواب غفلت فرو نروی او تو را به حقیقت می‌رساند.

من از آن مرد خدا تشکر کردم و به خدمت آن استاد که او معرفی کرده بود مشرف شدم.

استاد به من گفت: وقتی انسان از خواب غفلت بیدار می‌شود و خود را مثل کسی که در میان امواج بلا و هلاکت گرفتار شده، مشاهده می‌کند، اول کاری که باید بکند این است که مقصد خود را تعیین کند، می‌خواهد به کجا برود؟ اساساً خدای تعالی او را برای رسیدن به چه مقامی خلق کرده است؟ که واضح است، هدف از خلقت انسان عبودیت و کمالات روحی و خلیفه الهی یعنی متخلّق به اخلاق الله شدن می‌باشد.

دوم: باید به فکر وسیله‌ای مطمئن و سریع که هر چه زودتر او را به مقصد برساند باشد که با اعتقاد به اسلام، بهترین وسیله، مطمئن‌ترین وسیله و سریع‌ترین وسیله برای این موفقیت قرآن و دستورات خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السلام) است.

سوم: باید انسان راهنما، استاد و پیشوائی که او از آن وسیله به نفع این شاگرد استفاده کند و او را به مقصد فوق برساند، داشته باشد، زیرا بدون استاد نمی‌شود این راه پر خطر را پیمود، کسی که مرشد و راهنمائی نداشته باشد، مثل کسی است که در بیابان پر خطری قرار گرفته اگر چه مقصد را می‌داند و اگر چه وسیله مطمئنی دارد ولی نمی‌داند چگونه باید از این وسیله برای آن مقصد استفاده کند.

پس باید استادی داشته باشد، که اگر استادی داشت و آن استاد مورد اطمینان بود، او مثل مسافری است که در گوشه ماشین نشسته و به هیچ چیز



کار ندارد و تنها به پیشرفت به سوی مقصد فکر می‌کند و حتی برای او فرق نمی‌کند که ماشین از میان شهرهای آباد عبور کند یا از وسط بیابانهای بی‌آب و علف بگذرد، او تنها و تنها می‌خواهد هر چه زودتر به مقصد برسد، سالک الی الله هم باید تنها و تنها به مقصد، که رسیدن به خدا است فکر کند و بخواهد به وسیله استاد به کمالات روحی نائل گردد، او هدفش خوابهای خوب و مکاشفات و حتی مشاهدات نباید باشد. همان گونه که یک مسافر، زیبایی شهرهای میان راه، او را از مقصد باز نمی‌دارد و حتی خوشحال‌تر است که اگر راننده او را از راههای کمربندی که در کنار شهرها است عبور دهد و زودتر او را به مقصد برساند و نگذارد زیبایی شهرها نظر مسافر را به خود جلب کند و معطل شود، همچنین کسی که سیر الی الله می‌کند، تنها و تنها باید فکر خود را متمرکز به مقصد که همان کمالات روحی است بنماید و معطل خوابها و مکاشفات و قبض و بسط‌هایی که در راه پیش می‌آید، نشود.

بنابراین استاد باید با برنامه‌های کامل خود سالک الی الله را دقیقاً دستگیری کند و او را با سرعت به مقصد برساند.

اگر این سه موضوع برای کسی پیش آمد و در آنها اشتباهی وجود نداشت و به یک‌یک آنها کامل و درست و صحیح عمل شد، دیگر فکر شاگرد آسوده است و باید بداند که دیر یا زود بالأخره به مقصد می‌رسد.

«آیا هر چه مرشد بگوید حقیقت دارد؟»

دوستی دارم که سرگشته و حیران مدتها در خانقاه به ریاضت مشغول بوده و بعد به راه راست پی برده و سرگذشت خود را چنین ذکر می‌کرد:



من در ابتدا می‌دانستم که انسان بدون استاد نمی‌تواند تزکیه نفس کند و به کمالات روحی برسد. لذا نزد یکی از اقطاب صوفیه رفتم، با زحمت زیادی که متحمل شدم او مرا پذیرفت و به اصطلاح «مشرّف» شدم! و خوشحال بودم که به نقطه حسّاس انسانیّت رسیده و دست به دامن یکی از اولیاء خدا انداخته‌ام! او مرا با کمال محبّت پذیرفته بود. و کم‌کم اسرار طریقت را به من تعلیم می‌داد رفته رفته ریاضت‌های نفس را به من گوشزد می‌کرد و بلکه مرا وادار به انجامش می‌نمود.

روزی از مرشدم سؤال کردم که: چه فرق میان ریاضت‌های شرعی و غیرشرعی است؟ زیرا سابقاً به ما می‌گفتند ریاضت‌های شیطانی انسان را از خدا دور می‌کند.

او با تبسم بسیار پر معنائی به من گفت: هر چه مرشد بگوید حقیقت دارد و هر چه غیر مرشد بگوید باطل است.

گفتم: آیا احتمال اشتباه نسبت به مرشد نباید داد؟ گفت: خیر. زیرا او به مقام وصل رسیده و اگر کسی به این مقام رسید، با خدای تعالی فرقی ندارد و مظهر الهی شده که اگر خدا اشتباه می‌کند او هم اشتباه خواهد کرد.

گفتم: من تا به حال چند اشتباه از شما دیده‌ام! که خودتان اقرار کرده‌اید! که اشتباه بوده است، راجع به آنها چه می‌گوئید؟

او گفت: وقتی به کمال رسیدی این تناقضات برایت حلّ می‌شود.

بالآخره پانزده سال در میان خانقاه، دور از وطن، به امید رسیدن به مقام وصل، ریاضت کشیدم و هر گناه و مکروهی که به وسیله مرشد حلال و واجب می‌شد، انجام می‌دادم! تا آنکه روزی مرشد به من گفت: به تو بشارت



می‌دهم که به مقام وصل رسیده‌ای و تمام رموز تصوّف را مطلع هستی و تو را به عنوان شیخ و راهنمای جمعی از سالکین الی الله تعیین می‌کنم.

من تازه، آنجا متوجّه شدم! که راه را اشتباه آمده‌ام، زیرا به هیچ چیز نرسیده بودم، او چگونه می‌گوید، که به مقام وصل رسیده‌ای؟! بعدها متوجّه شدم که او در تمام این مدّت مرا به سوی خودش دعوت می‌کرده و از خدا خبری نبوده است، زیرا اعتقاداتم نسبت به خدا ضعیف شده بود. لذا بسیار غمگین شدم و دو شبانه روز اشک می‌ریختم حتّی از غصّه یک لحظه در این مدّت خواب به چشمم نمی‌رفت، شب سوّم «مناجات شاکین»^(۱) را می‌خواندم

۱ - «مناجات شاکین» دُومین مناجات از مناجات خمسة عشر است که در مفاتیح الجنان می‌باشد و عین عبارت

عربی آن این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِلَهِي إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسُّوءِ أَمَارَةً وَ إِلَى الْخَطِيئَةِ مُبَادِرَةً وَ بِمَعَاصِيكَ مُؤَلَّعَةً وَ لِسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً تَسْلُكُ بِي مَسَالِكَ الْمَهَالِكِ وَ تَجْعَلْنِي عِنْدَكَ أَهْوَنَ هَالِكٍ كَثِيرَةِ الْعِلَلِ طَوِيلَةِ الْأَمَلِ إِنْ مَسَّهَا الشَّرُّ تَجَزَّعَ وَإِنْ مَسَّهَا الْخَيْرُ تَمَنَّعَ مَيَّالَةً إِلَى اللَّعِبِ وَ اللَّهْوِ مَمْلُوءَةً بِالْغَفْلَةِ وَ السَّهْوِ تُسْرِعُ بِي إِلَى الْحَوْبَةِ وَ تُسَوِّفُنِي بِالتَّوْبَةِ.

إِلَهِي أَشْكُو إِلَيْكَ عَدُوًّا يُضِلُّنِي وَ شَيْطَانًا يُغْوِينِي قَدْ مَلَأَ بِالْأَوْسَاسِ صَدْرِي وَ أَحَاطَتْ هَوَاجِسُهُ بِقَلْبِي يُعَاضِدُ لِي الْهَوَى وَ يُزَيِّنُ لِي حُبَّ الدُّنْيَا وَ يَحُولُ بَيْنِي وَ بَيْنَ الطَّاعَةِ وَ الزُّلْفَى.

إِلَهِي إِلَيْكَ أَشْكُو قَلْبًا قَاسِيًا مَعَ الْوَسْوَاسِ مُتَقَلِّبًا وَ بِالزَّيْنِ وَ الطَّبَعِ مُتَلَبِّسًا وَ عَيْنًا عَنِ الْبَكَاءِ مِنْ خَوْفِكَ جَامِدَةً وَ إِلَى مَا تُسَرُّهَا طَامِحَةً.

إِلَهِي لِأَحْوَلِ لِي وَ لَأَقْوَةَ الْأَبْقَدَرِ تَكْ وَ لَانْجَاةَ لِي مِنْ مَكَارِهِ الدُّنْيَا إِلَّا بِعِصْمَتِكَ فَاسْأَلُكَ بِبَلَاغَةِ حِكْمَتِكَ وَ نَفَاذِ مَشِيَّتِكَ أَنْ لَا تَجْعَلَنِي لِغَيْرِ جُودِكَ مُتَعَرِّضًا وَ لَا تُصَيِّرْنِي لِغِيْتِنِ غَرَضًا وَ كُنْ لِي عَلَى الْأَعْدَاءِ نَاصِرًا وَ عَلَى الْمَخَازِي وَ الْغُيُوبِ سَاتِرًا وَ مِنَ الْبَلَاءِ يَا وَاقِيًا وَ عَنِ الْمَعَاصِي غَاصِمًا بِرَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

محبوبم، معبودم، شکایت از نفسم نزد تو آورده‌ام، که مرا بسیار به بدی امر می‌کند، به خطاها مبادرت می‌ورزد، با حرص و ولع عجیبی! به معصیت تو رو می‌آورد، خود را در معرض غضب و سخط تو قرار می‌دهد، مرا به سوی راههای انحرافی و هلاک‌کننده راهنمایی می‌کند، در مقابل تو از پست‌ترین هلاک شوندگان قرار می‌دهد، این نفس من تعلّش در اطاعت تو بسیار است، آرزوهای بیهوده درازی دارد، اگر ناراحتی به او رو

←



و اشک می ریختم و من مضمون آن را با خدای خود زمزمه می کردم.

در این موقع من نمی دانم، به خواب رفته و یا بیهوش شده و یا به قول حضرات به عالم مکاشفه و خلّسه فرو رفته بودم، دیدم جاده مستقیمی به طرف مشرق کشیده شده و نامش خیابان «اسلام» است، در این خیابان کوچه های فرعی که بعضی بن بست و بعضی دارای پیچ و خمهای زیادی است، دیده می شود. سر هر کوچه، پلاکی که نام یکی از مسلکها روی آن نوشته شده بود جلب توجه می کرد، من وارد یکی از این کوچه ها شدم، دیدم آن کوچه منتهی به خانه قطب سلسله ما می گردد، من در همان عالم خلّسه به همه کوچه ها سر زدم و با تشریفات خاصی که جزء برنامه تشرّف به آن مسلک بود مشرّف شدم متأسّفانه همه آن کوچه ها منتهی به خانه قطب آن سلسله می شد و حتی یکی از آن کوچه ها هم به خانه خدا نمی رسید. لذا بعد به طرف جاده مستقیم برگشتم تا به خانه خدا رسیدم، در این موقع به یاد این

⇒ آورد جزع و بی تابی می کند و اگر بخواهد به او خوبی برسد مانع می شود، تمایل زیادی به لهو و لعب دارد و سر تا پا غفلت و سهو و خواب آلودگی است، مرا با سرعت و شدت به طرف مهالک و خطرات می برد و توبه ام را با وعده هایش به تأخیر می اندازد.

محبوبم، عزیزم، از شیطان هم شکایت دارم، آن دشمنی که نفس اماره ام را گمراه می کند، آن شیطانی که مرا فریب می دهد، دلم را از وسوسه پر کرده و اوهام و خیالاتی که از ناحیه اوست، قلب مرا احاطه کرده و نفسم را به هواپرستی کمک می کند و محبت دنیا را بر من جلوه می دهد و بین من و اطاعت و قرب تو حائل می شود.

محبوبم، معبودم از دل سنگ پر قساوتم که با وسوسه شیطان در گردش است، به تو شکایت می کنم، از نفس سرسختی که صفات رذیله و خوی بد دارد، به تو شکایت می کنم. و از چشمی که از ترس تو نمی گیرد و از هر چه خوشش می آید به آن نگاه می کند به تو شکایت می کنم.

محبوبم، پروردگارم، قدرت و قوّتی به غیر از قوّت و توانائی تو نیست. و برای من نجاتی از ناگواریها و مصائب دنیا جز نگهداری تو نیست. پس عزیزم، از تو به حکمت بالغه و اراده و مشیت نافذات، درخواست می کنم که مرا جز در معرض جود و کرم قرار ندهی. و در تیررس بلاها و ناگواریهایم نگهم داری و در مقابل دشمنانم بار و مددکارم باشی، پوشاننده عیوب و رسوائیم باشی، از بلاها نگهدارم باشی، از گناهان مانعم باشی، به رأفت و مهربانیت ای مهربانترین مهربانها.



آیه شریفه که در سوره انعام (آیه ۱۵۳) واقع است افتادم،

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ

بَيْنَكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».

یعنی: این راه راست، صراط مستقیم است که به سوی
من می‌رود. از آن پیروی کنید و از سایر راهها نروید که سبب
جدا افتادن شما از راه خدا می‌شود، این توصیه‌ای است که
خدای تعالی به شما می‌فرماید شاید رستگار شوید.

وقتی از حالت خواب یا خلسه بیرون آمدم، خدمت یکی از علماء و
روحانیین ربّانی رسیدم و او را به عنوان استاد انتخاب کردم، او به من گفت: ای
عزیز! راه راست که آدرس نمی‌خواهد فقط باید انسان در این راه مواظبت کند
که به انحراف کشیده نشود نقش استاد در این راه تنها این است که باید از
انحراف شاگردان مانع شود، زیرا اصل راه که همان قوانین شریعت باشد به
وسیله «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) تعیین شده و دیگر نیازی به الهامات و یا
ذوقیات و یا اختراعات و یا بدعت‌های قطب نمی‌باشد، استاد فقط باید از آنچه
خاندان «عصمت» (علیهم السلام) گفته‌اند انتخاب کند و مطابق حال مریض روحی و
شاگردش دستور دهد و مواظبت کند که مشکلات و مسائل او را حل کند.

بله دوستان! من با کمک استاد و توجّهات و دستورات او در مدّت کوتاهی
به حقیقت و خدا رسیدم. بلکه در خدمت او از همان قدم اوّل سخن از خدا
بود و همه جا و همه چیز برای خدا بود. و اساساً در راه خدا جز خدا چیز
دیگری در کار نمی‌باشد و همان گونه که قرآن فرموده:



«إِنَّ دَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^(۱) (خدای من در راه راست است).

و می‌گوید: «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^(۲)
(ای پیامبر تو از فرستادگان الهی هستی و در راه راستی).

و می‌فرماید: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»^(۳) که به ضمیمه تفسیر، منظور «راه علی و راه ائمه معصومین (علیهم السلام) راست است».

بدون تردید آنچه خدا و پیامبر و خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السلام) فرموده‌اند همان صراط مستقیم و راه راست به سوی خدا است.

لذا باید از همین راه پیروی کرد و استاد آنچه می‌گوید، باید از همین دستورات استفاده کند و از صراط مستقیم یعنی کلمات خدا و «پیامبر» و «ائمه معصومین» (علیهم السلام) تجاوز نکند.

۱ - سورة هود: آیه ۶۰.

۲ - سورة یس: آیه ۳-۴.

۳ - سورة حمد آیه ۷.

بخش سوم

توبه

■ توبه و بازگشت

■ شرایط توبه

■ گریه بر سیدالشهدا (علیه السلام) کیمیا است

■ زیارت امام هشتم (علیه السلام)

■ توبه حضرت آدم

■ همسایه شفاعت کرد

■ قرآن خواندن

■ خدا به من توفیق نداده!

■ استاد به من توبه را آموخت

«توبه و بازگشت»

توبه، یعنی بازگشت به سوی خدا، این اولین قدمی است که باید یک سالک الی الله پس از مرحله یقظه و بیداری از خواب غفلت بردارد.

در این مرحله، تمام هدف او پاک شدن از گناهان گذشته و شستشوی قلب از کثافتها و آلودگیهای روحی است. و چون «توبه» در تمام عمر یک مرتبه انجام می شود باید در آن دقت بیشتری گردد تا کامل و صحیح انجام شود.

لذا در این بخش شرایط «توبه» و کیفیت انجام «مرحله توبه» و علائم قبولی «توبه» از زبان شاگردانی که این مرحله را گذرانده اند می خوانیم.



«شرایط توبه»

یکی از شاگردان که استعداد خوبی داشت و بحمدالله موفقیت کاملی در سیر الی الله نیز داشت، می‌گفت:

در اوائل پس از چند روز که به در خانه استاد رفت و آمد می‌کردم و او کاملاً عطش مرا برای پیمودن مراحل سیر و سلوک احساس کرد و دانست که:

هرگز از دوست نگسلم پیوند گر جدایم کنند بند از بند

به من گفت: باید توبه کنی، یعنی به سوی خدا برگردی و به فکر هیچ چیز جز بازگشت به سوی خدا و نظافت قلب و روح خود نباشی و این کار مدتی طول می‌کشد. اگر طبق دستور عمل کنی، ممکن است خدای تعالی به تو راه دهد و توبه تو را قبول کند.

من گفتم: انشاءالله عمل می‌کنم، هر چه بفرماید همان کار را خواهم کرد.

در اینجا استاد مانند طبیبی که اول مریضش را معاینه

می‌کند و امراض او را تشخیص می‌دهد و بعد برای او داروئی

تجویز می‌نماید، استادم دستوراتی به من فرمود که من موفق به

توبه شدم و بحمدالله آثار قبولی توبه را مشاهده کردم.

حالا شما ممکن است سؤال کنید که: آن دستورات چه بود؟ چقدر طول

کشید؟ و چگونه شما متوجه شدید که توبه‌تان قبول شده؟ و آثار قبولی توبه

چه بوده است؟





من در جواب می‌گویم: همان طور که یک طبیب وقتی برای مریض خاصی نسخه‌ای می‌نویسد، آن مریض حق ندارد که نسخه‌اش را برای دیگری تجویز کند همچنین من حق ندارم دستور استادم را که می‌دانم فقط برای من تجویز شده به شما بگویم، بخصوص که می‌دانم، به خاطر تنبلی که نمی‌خواهید در پی استادی بروید، فوراً آنچه او برای من گفته شما هم عمل می‌کنید، ولی در عین حال عمده‌ترین مطلب را که تمام رمز موفقیت من مربوط به آن بوده برای شما می‌گویم و آن این است که: استاد به من گفته بود: «باید مثل کسی که می‌خواهد یک خانه را کاملاً خانه تکانی کند»، مدتی تنها توجّهت به توبه و جاروب کردن خانه دل باشد، در این مدّت به هیچ چیز دیگر توجّه نکنی و از خدا جز قبولی توبه و غفران گناهان خود چیزی نخواهی. و زمان این توبه لااقل چهل روز است. زیرا یکی از فوائد طول کشیدن زمان توبه این است که خود را در این مدّت عادت به ترک گناهان می‌دهی و علاوه، به این آسانیا توبهات را نمی‌شکنی. یعنی هر وقت شیطان می‌خواهد تو را وادار به شکستن توبه کند با خود می‌گوئی: من مدّتها زحمت کشیده‌ام تا توانسته‌ام کاملاً خود را از آلودگیها پاک کنم و به این آسانی نباید زحمت چهل روزه خود را از دست بدهم و در همه این مدّت باید فکرت را متمرکز به مسأله توبه بنمائی، در نمازها و بعد از نمازها و در مواقع استجابت دعا و بالأخره در نیمه‌های شب، دائماً درخواست از خدا قبولی توبهات باشد.

و همان گونه که اگر مشغول کاری باشی و بخواهی آن کار را دقیق انجام دهی، نباید حواست پرت شود و به چیز دیگری فکر کنی، همچنین نباید در



مدّتی که در مرحلهٔ توبه هستی به چیز دیگر، به حاجت دیگر و به فکر چیز دیگری باشی، این یک راز موفّقیت است که به تو می‌گوییم.

به هر حال، من هم طبق دستور استاد در مدّت چهل روز همهٔ ذکر و فکر مسألهٔ «توبه» بود تا آنکه در سه روز آخر که احساس سبکی عجیبی در خود می‌کردم، استاد به من برنامهٔ اضافه‌ای داد که به آن وسیله از خدای تعالی درخواست می‌کردم که تمام گناهان مرا به حسنات تبدیل کند و روز آخر با توجّه به حسن ظنّ به پروردگار کاملاً احساس کردم، دوشم از بار گناه سبک شده و دیگر خدای تعالی مرا قبول فرموده است.

«گریه بر سیدالشهداء (علیه السلام) کیمیا است»

خدایا چه نعمت بزرگی به ما عنایت کردی که محبّت خاندان (عصمت و طهارت) (علیهم السلام) را در قلوب ما جا دادی.

دوستان! من پس از مرحلهٔ یقظه و بیداری از خواب غفلت وقتی نزد استاد رفتم و از او تقاضای راهنمایی به سوی کمالات روحی و انسانی را کردم، به من فرمود: تو می‌توانی برای آمرزش گناهان و سبک شدن از آلودگیها و آلام روحی مدّتی مقید باشی که با خواندن زیارت‌های حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) و گریه بر آن حضرت و درخواست قبولی توبه از پروردگار و اظهار محبّت به آن حضرت، از گناهانت پاک شوی.

استاد این مطلب را روز اوّل محرّم به من فرمود. و من هر صبح و شام می‌توانستم در آن ایام به مجالس روضه خوانی بروم و برای «امام حسین» (علیه السلام) زیاد گریه کنم و در تمام آن مجالس برای بخشش گناهانم دعا نمایم.



سیر الی الله

اما حالاتی که به کمک استاد در این برنامه به من دست می‌داد، بسیار عجیب بود.

احساس سبکی عجیبی در خود می‌کردم، مثل این بود که بار سنگینی که روی دوشم بوده، به زمین گذاشته‌ام، پس از مجلس روضه تصوّر می‌کردم که همه چیز، که در حقیقت آثار قدرت و موجودیّت خدا بودند، به روی من لبخند می‌زنند و مرا دوست دارند. زیرا من برای مصائب محبوب خدا، یعنی حضرت «سیدالشهدا (علیه السلام)» گریه کرده بودم.

زیارتهای آن حضرت را همه روزه می‌خواندم و به آن حضرت متوسّل بودم.

آخر «حسین بن علی» (علیهما السلام) رحمة الله الواسعه است، او وسیله آمرزش گناهان است.

یک روز که «مفاتیح الجنان» را باز کرده بودم و می‌خواستم یکی از زیارتهای حضرت «ابی عبدالله الحسین» (علیه السلام) را بخوانم، به روایتی که در فضیلت زیارت آن حضرت به سند صحیح از کتب معتبره نقل شده بود برخوردم و آن روز بیش از پیش به حقانیت راهی که انتخاب کرده بودم پی بردم و آن روایت این است:

معاویة بن وهب بجلی کوفی می‌گوید: روزی خدمت «امام صادق» (علیه السلام) مشرف شدم دیدم، آن حضرت مشغول نماز است، نشستم تا نمازش تمام شد، دیدم بعد از نماز دست به دعا برداشته و می‌گوید: ای خدائی که کرامت را مخصوص ما کردی و شفاعت را به ما وعده دادی و علوم پیامبر را به ما عنایت کردی و ما را وارث پیغمبرت گردانیدی و اُمتهای گذشته را به ما ختم فرمودی و



توبه

ما را وصی مخصوص پیامبرت نمودی و علم گذشته و آینده را به ما مرحمت فرمودی و قلوب مردم را به سوی ما متوجه گردانیدی.

بیامرز من و برادرانم و کسانی را که حضرت «ابی عبدالله» (علیه السلام) را زیارت می‌کنند، (تا آنکه می‌فرماید:) و مهربانی کن بر آن چشمهائی که اشکشان برای محبت و ترحم به ما جاری گردیده و مهربانی کن بر آن دلهائی که برای مصیبت ما سوخته است و رحم کن بر آن شیونها و گریه‌های بلندی که در مصیبت ما از روی محبت به ما به وجود آمده است.

بله این روایت و ده‌ها روایت دیگر، به ما می‌گوید که: گریه و محبت به «سیدالشهداء» (علیه السلام) سبب جلب محبت و مهربانی خدا می‌گردد و وقتی یک انسان معصیت کار توانست محبت خدا را به سوی خود جلب کند آمرزش و توبه‌اش قطعی است، بخصوص که در زیارت اول «سیدالشهداء» (علیه السلام) می‌خوانیم:

«من اراد الله بدأبکم» کسی که خدا را بخواهد، باید از شما شروع کند.

«بکم یبئن الله الکذب» و به وسیله شما خدای تعالی دروغگویان را رسوا می‌کند.

«و بکم یباعد الله الزمان الکلب» و به وسیله شما خدای تعالی زمانی را که سخت و گزنده است، سپری می‌کند.

«و بکم فتح الله» و به وسیله شما خدا درهای بسته را باز می‌کند.

«و بکم یختم الله» و به وسیله شما خدای تعالی

گرفتاریها را پایان می‌دهد.

«و بکم یمحو ما یشاء» و به خاطر شما خدای تعالی محو می‌کند آنچه را که بخواهد.

«و بکم یتبث» و به وسیله شما خدای تعالی هر چیزی را ثابت نگه می‌دارد.

«و بکم یفک الذل من رقابنا» و به وسیله شما خدای تعالی ذلت را از گردن ما برمی‌دارد.

«و بکم یدرک الله ترة کل مؤمن یتطلبها» و به وسیله شما خدای تعالی انتقام خون پاک مؤمنین را می‌گیرد وقتی به طلب خون آنها در دولت حقه شما برخیزند.

«و بکم تنبت الارض اشجارها» و به وسیله شما خدای تعالی از زمین درختها را بیرون می‌آورد.

«و بکم تنزل السماء قطرها» و به وسیله شما آسمان قطرات رحمت الهی و روزی بندگان را فرو می‌ریزد.

«و بکم یکشف الله الکرب» و به وسیله شما خدای تعالی غم و اندوه را برطرف می‌کند.

«و بکم ینزل الله الغیث» و به وسیله شما خدای تعالی باران را فرو می‌ریزد.

«و بکم تسبح الارض التي تحمل ابدانکم وتستقر جبالها عن مراسیها» و به وسیله شما زمینی که بدنهایتان را حمل می‌کند تسبیح الهی را می‌گوید و کوههای آن در محل خود استقرار می‌یابد.

«ارادة الرب فی مقادیر اموره تهبط الیکم وتصدر من بیوتکم والصادر عما فصل من احکام العباد» اراده حضرت حق جل و علا در تقدیرات امورش، بر شما فرود می‌آید و از منازل شما صادر می‌گردد و احکام و قوانین زندگی بندگان



توبه

خدا از اجمال به تفصیل از ناحیه شما انجام می‌گردد.

«لَعْنَةُ اُمَّةٍ قَتَلْتُمْ» لعنت بر آنهایی باد که شما را کشتند.

«وَاُمَّةٍ خَالَفْتُمْ» و بر آنهایی باد که با شما مخالفت کردند.

«وَاُمَّةٍ جَحَدْتُمْ وَلَا يَنْتَكُمُ» و بر آنهایی باد که ولایت شما را

انکار کردند.

«وَاُمَّةٍ ظَاهَرْتُمْ عَلَيَكُمْ» و بر آنهایی باد که علیه شما تظاهر

نمودند.

«وَاُمَّةٍ شَهِدْتُمْ وَلَمْ تَشْهَدُوا» و بر آنهایی باد که حق شما را

شناختند ولی در موقعش آن را گواهی نکردند.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ النَّارَ مَأْوِيَهُمْ وَبَنَىٰ وَرْدَ الْوَارِدِينَ وَ

بَنَىٰ الْوَرْدَ الْمُرُودَ» سپاس خدائی را که جایگاه آنها را آتش

قرار داده که بد مسکن و مأوایی است.

بالآخره آن قدر در مصائب حضرت «سید الشهداء» و «فاطمه زهراء» (سلام الله علیهما) و

سائر «ائمه هدی» (علیهم السلام) اشک ریختم و مدتها به این عمل پر فائده مبادرت

کردم، تا آنکه شبی در عالم رؤیا دیدم مثل آنکه ملکی مأموریت داشته که

اشکهای مرا در این مدت جمع‌آوری کند و مرا با آنها شستشو دهد و آن شب

مثل کسی که از حمام بیرون آمده باشد و سر سوزنی چرک در بدنش نباشد،

خود را احساس می‌کردم.

فردای آن روز نزد استادم رفتم و به او بشارت حال خوب خودم را دادم، او

برای تشویق من این احادیث را خواند.

«امام سجاد» (علیه السلام) فرمود: هر مؤمنی که برای شهادت

و کشته شدن حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) از



چشمش اشک بریزد و بر گونه‌هایش جاری گردد، خدای تعالی در مقابل این عملش در بهشت غرفه‌ای به او خواهد داد و زمانی طولانی در آن سکونت خواهد نمود.^(۱)

حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) فرمود: «فعلی مثل الحسین فلیک الباکون فان البکاء علیه یحط الذنوب العظام».

یعنی: بر مثل حسینی باید گریه کنندگان گریه کنند، زیرا گریه بر آن حضرت گناهان بزرگ را از انسان پاک می‌کند.^(۲)

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: کسی که وقتی مصائب ما اهل بیت عصمت نزد او یاد می‌شود و او از چشمش برای ما اشکی جاری می‌گردد و لو مثل بال مگسی باشد خدای تعالی گناهانش را می‌بخشد اگر چه مثل کف دریاها باشد.^(۳)

حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) به «ریان بن شیب» فرمود: ای پسر شیب، اگر بر «حسین» (علیه السلام) به قدری گریه کنی که اشک بر صورت جاری گردد، خدای تعالی همه گناهانت را چه گناه کبیره باشد و چه گناه صغیره و چه کم باشد و چه زیاد، همه را خواهد آمرزید.^(۴)

«عبدالله بن بکیر» می‌گوید: من با «امام صادق» (علیه السلام) به حج رفته بودم، در ضمن راه به آن حضرت

۱ - بحار جلد ۴۴، صفحه ۲۸۱، حدیث ۱۳.

۲ - بحار جلد ۴۴، صفحه ۲۸۴.

۳ - بحار جلد ۴۴، صفحه ۲۸۵.

۴ - بحار جلد ۴۴، صفحه ۲۸۶.



توبه

گفتم: اگر قبر حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) را نبش کنند، چیزی در آن یافت می‌شود؟ آن حضرت فرمود:

سؤالات مهمی می‌کنی! حضرت «حسین بن علی» (علیه السلام) با پدر و مادر و برادرش در محضر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) در عرش روزی می‌خورند و زندگی می‌کنند و آن حضرت به طرف راست عرش قرار دارد و می‌گوید:

پروردگارا، وعده‌ای را که به من داده‌ای وفا کن و آن حضرت به کسانی که بر مصائب او گریه می‌کنند، نگاه می‌کند و برای آنها طلب آمرزش می‌کند و از پدرش حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) هم می‌خواهد که برای آنها از خدا طلب آمرزش نماید و از همان جا می‌گوید: ای گریه کننده، اگر بدانی که خدا برایت چه اجری مهیا فرموده خوشحالت از حزن بیشتر خواهد بود و آن حضرت برای این گریه کننده طلب بخشش تمام خطاها و گناهانش را از خدای تعالی می‌نماید.^(۱)

سپس استاد قصه‌ای را برای من از کتاب بحار الانوار^(۲) نقل کرد که: مرا بسیار تحت تأثیر قرار داد و آن قضیه این بود.

مرحوم «سید علی الحسینی» می‌گوید که: من در مشهد مقدس کنار قبر حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) با عده‌ای از مؤمنین مجاور بودم، روز عاشورائی، یکی از دوستان روضه حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) را می‌خواند، در ضمن گفت: از «امام باقر» (علیه السلام) نقل شده که فرمود: کسی که از چشمش به

۱ - بحار جلد ۴۴، صفحه ۲۹۲.

۲ - بحار جلد ۴۴، صفحه ۲۹۳.



مقدار بال مگسی اشک جاری شود، خدای تعالی گناهانش را اگر چه مثل کف دریاها باشد می‌آمرزد.

در بین ما مرد جاهل و نادانی بود که مدّعی علم و دانش بود و مقام مقدّس حضرت «سیدالشّهداء» (علیه السّلام) را نمی‌شناخت، گفت: این روایت صحیح نیست، عقل قبولش نمی‌کند، میان ما بحث زیادی آن روز در این باره درگرفت و بالأخره مجلس بهم خورد و متفرّق شدیم و او تا آخر مجلس بر عناد و دشمنی خود و تکذیب حدیث افزود و اصرار داشت که این روایت صحیح نیست، ولی در همان شب، در عالم رؤیا می‌بیند که قیامت برپا شده و مردم در یک سرزمین برانگیخته شده‌اند و نامه‌های اعمال به دست مردم رسیده. و آتش جهنّم برافروخته شده. و بهشت آماده پذیرائی گردیده. و بر مردم حرارت قیامت شدید شده. و بر او تشنگی عجیبی مستولی گردیده. و هر چه در پی آب می‌گردد، آبی پیدا نمی‌کند! بالأخره به طرف راست و چپ می‌رود، تا آنکه به حوض بزرگی می‌رسد و با خود می‌گوید حتماً این حوض کوثر است. در آن حوض آب سرد و شیرین و زلالی می‌بیند ولی در کنار آن حوض دو مرد و یک زن مشاهده می‌کند که نورشان بر تمام اهل محشر تابیده، آنها سیاه پوشند و گریه می‌کنند.

او می‌گوید: من پرسیدم، اینها چه کسانی هستند؟ کسی به من گفت: آن یکی «محمّد مصطفی» (صلی الله علیه و آله و سلّم) است و این «علی مرتضی» (علیه السّلام) است و آن «فاطمه زهرا» (سلام الله علیها) است.

گفتم: چرا آنها لباس سیاه پوشیده و گریه می‌کنند و این قدر محزونند؟ به من گفت: مگر نمی‌دانی که امروز، روز عاشورا بوده است، روز شهادت



توبه

حضرت «امام حسین» (علیه السلام) بوده است، آنها به خاطر همین محزون اند.

بالآخره خودم را به حضرت «فاطمه زهراء» (سلام الله عليها) رساندم و گفتم: ای دختر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) من تشنه ام.

دیدم آن حضرت با غضب به من نگاه کرد و فرمود: تو که منکر فضیلت گریه بر پسر «حسین» و عزیز دلم و نور چشمم، آن شهیدی که روی ظلم و دشمنی کشته شد، بودی خدا لعنت کند کسانی را که او را کشتند و به او ظلم کردند و از آب منعش نمودند.

در این موقع از خواب بیدار شدم، در حالتی که بدنم می لرزید و اشکم می ریخت و فریاد می زدم و استغفار می کردم و به دوستانم خوابم را گفتم و توبه نمودم.

پس از آن استادم به من گفت: فرزندم، اگر می خواهی خدا را کاملاً از خود راضی کنی هم برای حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) گریه کن و هم دیگران را برای آن حضرت بگریان که خدای تعالی به این وسیله تو را می آمرزد و توبهات را قبول می کند.

من پس از آن روز بسیار بر آن حضرت گریه می کردم و برای خودم روضه می خواندم و گاهی اهل خانه ام را جمع می کردم و از روی کتاب برای آنها اشعار مصیبت را می خواندم و آنها را وادار به گریه می کردم، زیرا که استادم به من فرموده بود که:

روزی «ابوهارون مکفوف» خدمت «امام صادق» (علیه السلام)

رسید، آن حضرت به او فرمودند: ای ابا هارون شعری

درباره حضرت «حسین بن علی» (علیهما السلام) برایم بخوان،

من اشعاری برای آن حضرت خواندم فرمودند: نه

این طور نشد، همان گونه که برای یکدیگر در مجالستان با حزن و رقت می خوانید! برای من هم بخوان، من دوباره همان گونه که او فرموده بود اشعاری را برای آن حضرت خواندم، دیدم حضرت «صادق» (علیه السلام) گریه کرد و از پشت پرده هم صدای گریه می آمد، وقتی از خواندن اشعار فارغ شدم، حضرت «صادق» (علیه السلام) به من فرمود: ای ابا هارون، کسی که در مصائب حضرت «حسین بن علی» (علیهما السلام) شعری بگوید و گریه کند و ده نفر را بگریاند خدای تعالی بهشت را برای آنها می نویسد و ثبت می کند و نیز کسی که شعر بگوید و بگرید و پنج نفر را بگریاند خدای تعالی برای آنها بهشت را می نویسد و کسی که در مصیبت «سید الشهداء» (علیه السلام) شعر بگوید و بگرید و حتی یک نفر را بگریاند خدای تعالی برای آنها بهشت را می نویسد، و کسی که اسم «امام حسین» (علیه السلام) نزد او برده شود و از چشمش به مقدار بال مگسی اشک بیاید ثواب او به عهده خدا است و خدای تعالی به غیر از بهشت برای او چیز دیگری راضی نمی شود.^(۱)

و مثل این روایت از «صالح بن عقبه» و «علی بن مهزیار» و «محمد بن اسماعیل» نقل شده است. به هر حال، با این برنامه مرحله توبه را گذراندم و موفق به پیمودن این مرحله پراهمیت شدم.



«زیارت امام هشتم (علیه السلام)»

یکی از دوستان برایم نقل می‌کرد و می‌گفت:

من در یکی از شهرهای غرب ایران زندگی می‌کنم و چون در محیط ما فساد زیاد بود، به گناه زیادی آلوده شده بودم، یک روز به قبرستان شهر برای تدفین یکی از آشنایان رفته بودم، در آنجا چند لحظه‌ای به عالم بعد از این عالم فکر کردم و با خود گفتم که:

اگر خدای تعالی الآن اجل مرا برساند، با این همه گناهی که کرده‌ام، جواب او را چگونه بدهم؟ کم‌کم حالم منقلب شد، در کنار قبرستان نشستم و های‌های گریه کردم، نزدیک بود دیوانه شوم، آیا من چه باید بکنم و چگونه این زیانها و ضررها را جبران نمایم؟ بالأخره پس از مدتی از جا برخاستم و به منزل رفتم، نمی‌دانستم به کجا بروم؟ دردم را به که بگویم؟ و به چه کسی پناه ببرم؟ به یادم آمد دوستی دارم، او بسیار مرد خوبی است، بد نیست مشکلم را با او درمیان بگذارم، وقتی شرح حالم را به او گفتم. او در جواب گفت: من استادی در این موضوع دارم که باید مشکل شما را از او سؤال کنم، او که در شهر دیگری زندگی می‌کرد و دوستم با زحمت زیاد توانسته بود با او تماس تلفنی بگیرد، در جواب او گفته بود که باید برای زیارت حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) به مشهد برود، زیرا زیارت آن حضرت تمام گناهان را پاک می‌کند، من تصمیم گرفتم که این کار را بکنم ولی قبل از سفر زیارت به محضر آن استاد مشرف شدم و آداب زیارت آن حضرت را از آن استاد سؤال نمودم، زیرا فکر می‌کردم که اگر با آداب مخصوص به زیارت مشرف شوم بهتر



خواهد بود.

وقتی سرِ راه به محضر آن استاد رفتیم او مقداری از اهمیّت زیارت و تأثیر آن در آمرزش گناهان با من حرف زد و گفت:

حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرموده: مردی از اولاد من در سرزمین خراسان، به وسیله سمّ (زهر) کشته می‌شود در حالی که به او ظلم شده است، اسم او اسم من و اسم پدرش اسم حضرت «موسی بن عمران» است، همه بدانید کسی که او را در آن سرزمین غربت زیارت کند، خدا گناهان گذشته و آینده او را می‌بخشد، اگر چه مثل عدد ستارگان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد.^(۱)

و «امام جواد» (علیه السلام) فرمود: کسی که قبر پدرم را در طوس زیارت کند، خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را می‌آمرزد و روز قیامت جایگاهی برای او کنار جایگاه «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) قرار می‌دهد، تا زمانی که مردم از حساب فارغ شوند.^(۲) (این روایت به اسناد مختلف نقل شده است).

و «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: فرزند فرزند من در سرزمین خراسان در شهری که نام فعلیش طوس است، کشته می‌شود، کسی که در آن سرزمین او را زیارت کند، در حالی که حقّ او را بشناسد من با دست خودم او را روز قیامت می‌گیرم و وارد بهشتش می‌کنم، اگر چه اهل گناهان کبیره باشد.^(۳)

۱ - بحار جلد ۱۰۲، صفحه ۳۴.

۲ - بحار جلد ۱۰۲، صفحه ۳۴.

۳ - بحار جلد ۱۰۲، صفحه ۳۷.



توبه

حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) فرمود:
کسی که برای زیارت من «شدّ رحال» و مسافرت کند
دعایش مستجاب می‌شود و گناهانش آمرزیده
می‌گردد. (۱)

شخصی به نام «هروی» می‌گوید: در خدمت
حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) وارد بقعه‌ای که
هارون الرشید در آنجا دفن است شدیم.
حضرت در آن مکان کنار قبر هارون الرشید با
دستش خطّی به روی زمین کشید و فرمود: این خاک من
است و من در این جا به همین زودی دفن می‌شوم.
این مکان محلّ رفت و آمد شیعیان من و دوستان من
خواهد شد.

به خدا قسم کسی از این شیعیان و دوستان مرا زیارت
نمی‌کند و به من سلام نمی‌دهد، مگر آنکه خدای تعالی
رحمت و بخشش را برای او واجب قرار می‌دهد. (۲)

«امام هادی» (علیه السلام) فرمود: اهل «قیم» و اهل «آبه»
به خاطر آنکه جدّم حضرت «علی بن موسی الرضا»
(علیهما السلام) را در «طوس» زیارت می‌کنند، بخشیده
شده‌اند. آگاه باشید، کسی که آن حضرت را زیارت کند
و در راه، قطره‌ای از باران بر او بریزد، خدای تعالی بدن
او را بر آتش جهنّم حرام می‌گرداند. (۳)

استاد وقتی این احادیث را خواند، گفت: مبادا گمان کنی که اینها مبالغه
است، زیرا خدای تعالی انسان را برای بهشت خلق کرده و به بهانه‌ای

۱ - بحار جلد، ۱۰۲، صفحه ۳۶.

۲ - بحار جلد، ۱۰۲، صفحه ۳۷.

۳ - بحار جلد ۱۰۲، صفحه ۳۸.

(اگر واقعاً از گناهانش پشیمان شود)، او را می‌آمزد، بخصوص اگر نسبت به دوستان خدا اظهار محبت کند و قبر آنها را زیارت نماید، پس من به شما توصیه می‌کنم که برای پاک شدن از گناهان، به زیارت آن حضرت با آدابی که دستور داده شده بروید، سپس استاد به من گفت:

اولین کاری که می‌کنی، باید معتقد باشی که آن حضرت زنده است و تو را می‌بیند و از حوائج اطلاع دارد.

دوم: آنکه او را امام واجب الطاعة بدان و به دستوراتی که از ناحیه مقدسه «ائمه اطهار» (علیهم السلام) رسیده توجه کاملی بنمائی و اگر با این توجه و آدابی که دستور داده شده و من آنها را برای تو خلاصه می‌کنم، عمل کنی، عیناً مانند کسی که به حمام رفته و خود را از تمام آلودگیها شستشو کرده و لباس تمیز پوشیده و احساس سبکی عجیبی در خود می‌کند، خواهی شد.

اما خلاصه آداب زیارت حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) (طبق روایات).

اول: باید غسل کنی که در تمام آدابی که از «ائمه اطهار» (علیهم السلام) برای زیارت آن حضرت رسیده موضوع غسل کردن تذکر داده شده است.

دوم: بهترین و پاکیزه‌ترین لباسها را بپوشی و خود را معطر نمائی.

سوم: در راه که به سوی مشهد و به سوی حرم مطهر می‌روی مکرر این چهار جمله را بگوئی: «سبحان الله الحمد لله لا اله الا الله الله اکبر».

و توجه به معانی این کلمات داشته باشی و



توبه

بدانی که باید در ضمن راه خود را برای ملاقات با عظیم‌ترین، محبوب‌ترین، پر قدرت‌ترین و پاک‌ترین مخلوق خدای تعالی آماده کنی و بعد به دستوراتی که در کتب زیارت وارد شده عمل نمائی و متوجّه باشی که منظور از تمام این آداب و جملاتی که در زیارت نامه‌ها می‌خوانی، توجه دادن تو است به مقام مقدّس حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام).

وقتی با آن حضور قلب وارد حرم مطهر شدی باید بیشتر از هر چیز به فکر بخشش گناهانت باشی، زیرا خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^(۱)

یعنی: زمانی که مسلمانها گناه کردند و سپس خدمت تو (ای رسول ما) رسیدند و از خدا طلب آمرزش گناهان خود را نمودند و برای آنها «رسول» هم طلب آمرزش کرد، آنگاه خدا را بخشنده گناهان و قبول کننده توبه خود می‌یابند.

و از نظر یک مسلمان خلفاء «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) در تمام شئون غیر از نبوت همدوش «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) اند و آنها مرده و زنده ندارند و لذا اگر در حرم مطهر حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) و یا سایر «ائمه اطهار» (علیهم السلام) مقابل ضریح مقدّس بنشینی و اقرار به گناهان خود بکنی و برای هر یک از گناهان خود طلب آمرزش بنمائی و اگر گناه حق الناس است ادا کنی و



اگر واجبی است که قابل جبران است و باید قضایش را به جا آوری تصمیم بگیری که آنها را در اولین فرصت انجام دهی و به هر حال «توبه نصح» یعنی بازگشت غیرقابل برگشت به سوی خدا از تمام بدیها بنمائی، توبهات قبول است.

زیرا گناهان گذشته با زیارت حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) آمرزیده شده و با توبه و اقرار به گناهان و تصمیم بر ترک گناهان در آینده، دیگر گناه نمی‌کنی، پس توبهات قبول می‌گردد والا اگر به زیارت آن حضرت نرفته بودی می‌بایست برای پاک شدن از گناهان گذشتهات زحمات طاقت فرسایی از قبیل روزه تا گوشت بدنت آب شود و نماز شب و قیام لیل و کم‌خوابی و ریاضتهای شرعی پرزحمتی بکشی تا خدای تعالی گناهان گذشتهات را ببامزد.

حالا با این توجه به زیارت آن حضرت برو و کوشش کن که شیطان در قلب تو سوءظنّ به خدا را ایجاد نکند و بعد از زیارت به بالای سر مقدّس می‌روی و دو رکعت نماز زیارت می‌خوانی و سر به سجده می‌گذاری و به یاد بدیهات اشک می‌ریزی، تا احساس سبکی عجیبی که علامت بخشش گناهان است بنمائی، اگر این برنامه را انجام دادی، لوحه قلبت را پاک نموده و خود را آماده برای دریافت کمالات روحی و رسیدن به مقصد اصلی نموده‌ای.

ضمناً با خود فکر نکنی، حالا که از گناهانت پاک شده‌ای، حتماً به مقصد اصلی رسیده‌ای، زیرا تو در این مرحله توانسته‌ای تنها خودت را آماده برای پذیرفتن حقایق و سیر الی الله بنمائی و هنوز حتی یک قدم به طرف



کمال بر نداشته‌ای.

زیرا طبق بعضی از روایات حدّا کثر، تو پس از زیارت آن حضرت مثل وقتی هستی که از مادر متولّد شده‌ای یا مانند کودک قبل از تکلیف که هیچ گناه ندارد خواهی بود، طبیعی است که انسان نمی‌تواند به این حدّ اکتفا کند بلکه از اینجا تازه باید به سوی کمالات روحی حرکت نماید و بالأخره با پاک شدن از گناه و قبولی توبه انسان از اولیاء خدا محسوب نمی‌شود.

در این جا من از استاد خدا حافظی کردم و طبق دستورات او به زیارت حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) مشرف شدم، پس از زیارت، آثار قبولی توبه و پاک شدن از گناه را در خود کاملاً احساس نمودم و خدا را شکر کردم، که بحمدالله مرا هدایت فرموده و از آن پس به پیمودن مراحل سیر و سلوک پرداختم.

«توبه حضرت آدم»

یکی از دوستان مکرّر این قضیه را برای ما نقل می‌کرد و می‌گفت:

روز ۲۵ ماه رجب، یعنی روز شهادت حضرت «موسی بن جعفر» (علیهما السلام) من در مجلسی که برای آن حضرت عزاداری می‌کردند، حضور یافتم شخصی که به منبر رفته بود، مرد باتقوایی بود، وی در منبر قصّه توبه «حضرت آدم» را که دویست سال طول کشید نقل می‌کرد، من با شنیدن این موضوع فوق العاده متوحّش شدم، بلکه باید بگویم که در آن مجلس از خواب غفلت بیدار گردیدم، با خود می‌اندیشیدم که اگر «حضرت آدم» با انجام یک عمل مکروه (طبق گفته منبری) توبه‌اش این همه معطلی داشته باشد، من با این



گناهان کبیره و معاصی بسیار زیاد چگونه می توانم موفق به توبه شوم.

چند روز خواب و خوراکی نداشتم و بیشتر اوقات در گوشه ای می نشستم و با حال یأس گریه می کردم.

یک روز یکی از علماء اهل معنی که از حال من مطلع شده بود، به سراغم آمد و مرا موعظه کرد و گفت: خدای تعالی از هر کس توقّعی دارد، اگر به «حضرت آدم» که ابوالبشر است و پیامبر است، این قدر سخت نگیرد، دیگران مسأله قوانین الهی و مخالفت با او را خیلی بیشتر از این بی اهمّیت تلقّی می کنند و در قرآن برای امت «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به خاطر آن حضرت این آیه نازل شده:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا»^(۱)

بگو: ای کسانی که در گناه زیاده روی کرده اید، از رحمت خدا مأیوس نشوید، زیرا خدای تعالی تمام گناهان را می بخشد.

پس تو از رحمت خدا مأیوس نباش و کوشش کن تا از منجلاب گناه نجات یابی.

من طبق دستور آن عالم بزرگ به فکر توبه افتادم و قلبم با گفته او مملوّ از امید به رحمت الهی شد و همه روزه غسل توبه می کردم و نماز توبه می خواندم و مناجات «تائبین»^(۲) و صیغه استغفار را که از «امام صادق»

۱ - سورة زمر آیه ۵۳.

۲ - مفاتیح الجنان، مناجات اوّل از مناجات خمسة عشر.



(علیه السلام)^(۱) نقل شده، بعد از نماز توبه مداومت می نمودم و مکرّر می گفتم:

«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيَّ»^(۲)

شبهای جمعه دعای «کمیل» و دعای «ابو حمزه ثمالی» را مقید بودم که بخوانم و چون تا حدی عربی را می فهمیدم، این دعاها را با توجه بیشتری می خواندم و نیز همه روزه می گفتم:

«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْ جَمِيعِ ظُلْمِي وَجُرْمِي وَإِسْرَافِي عَلَى

نَفْسِي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ»^(۳)

که «امام صادق» (علیه السلام) برای کسی که در دو ماه چهارصد مرتبه این استغفار را بگوید، علم و مال را هم وعده فرموده است.

و چون در حدیث آمده که «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) هر روز هفتاد مرتبه می فرمود: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» و هفتاد مرتبه می فرمود: «أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ» من هم به خاطر تأسی به آن حضرت این کار را می کردم و حال خوشی پیدا می نمودم و همه روزه مقید بودم، این مناجات را بخوانم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِاخْلَاصٍ تَوْبَةَ نَصُوحٍ وَ تَنْبِيْتَ عَقْدِ

صَحِيحٍ وَ دَعَاءِ قَلْبٍ قَرِيبٍ وَ إِعْلَانِ قَوْلٍ صَرِيحٍ، اللَّهُمَّ فَتَقَبَّلْ مِنِّي

مُخْلِصَ التَّوْبَةِ وَ إِفْثَالَ سَرِيحِ الْأَوْبَةِ وَ مَضَارِعَ تَخَسُّعِ الْحَوْبَةِ وَ قَابِلِ

رَبِّ تَوْبَتِي بِجَزِيلِ الثَّوَابِ وَ كَرِيمِ الْمَتَابِ وَ حَطِّ الْعِقَابِ وَ

۱ - مفاتیح الجنان.

۲ - مفاتیح الجنان.

۳ - مفاتیح الجنان.

صَرَفِ الْعَذَابِ وَغْنَمِ الْإِيَابِ وَبَثْرِ الْحِجَابِ وَامْحُ اللَّهُمَّ مَا ثَبَتَ مِنْ
 دُنُوبِي وَاغْسِلْ بِقَبُولِهَا جَمِيعَ عُيُوبِي وَاجْعَلْهَا جَالِيَةً لِقَلْبِي شَاخِصَةً
 لِبَصِيرَةِ لُبِّي، غَاسِلَةً لِدَرْزِي، مُطَهَّرَةً لِنَجَاسَةِ بَدَنِي، مُصَحِّحَةً فِيهَا
 صَمِيرِي، عَاجِلَةً إِلَى الْوَفَاءِ بِهَا بِصِيرَتِي وَأَقْبَلَ يَا رَبِّ تَوْبَتِي فَإِنَّهَا
 تَصْدُرُ مِنْ إِخْلَاصِ نِيَّتِي وَمَحْضٍ مِنْ تَصْحِيحِ بَصِيرَتِي وَاحْتِفَالٍ أَلْفِي
 طَوِيَّتِي وَاجْتِهَادٍ فِي نَقَاءِ سَرِيرَتِي وَتَثْبِيْتًا لِإِنَابَتِي وَمُسَارَعَةً إِلَى
 أَمْرِكَ بِطَاعَتِي وَاجْلُ اللَّهُمَّ بِالتَّوْبَةِ عَنِّي ظِلْمَةَ الْأَضْرَارِ وَامْحُ بِهَا مَا
 قَدَّمْتَهُ مِنَ الْأَوْزَارِ وَاكْسِنِي لِبَاسَ التَّقْوَى وَجَلَايِبَ الْهُدَى فَقَدْ
 خَلَعْتُ رِبْقَ الْمَعَاصِي عَنْ جِلْدِي وَنَزَعْتُ سِرْبَالَ الذُّنُوبِ عَنْ
 جَسَدِي مُسْتَمْسِكًا رَبِّ بِقُدْرَتِكَ مُسْتَعِينًا عَلَى نَفْسِي بِعِزَّتِكَ مُسْتَوْدِعًا
 تَوْبَتِي مِنَ التَّكْثِ بِخَفَرَتِكَ، مُعْتَصِمًا مِنَ الْخِذْلَانِ بِعِصْمَتِكَ مُقَارِنًا بِهِ
 لِأَمْوَالٍ وَلِأَقْوَةِ الْأَيْدِ». (۱)

و همه روزه دعای طلب توبه را که در کتاب صحیفه سجادیه از حضرت
 «امام زین العابدین» (علیه السلام) نقل شده می خواندم و بالأخره دائماً هر دعائی که
 برای قبولی توبه مفید بود، از کتب ادعیه انتخاب می کردم و مداومت داشتم.
 تا آنکه بحمدالله و با حسن ظنّ به پروردگار احساس کردم که خدای تعالی
 مرا بخشیده و توبه ام را قبول کرده است.
 حالاتی که از این اعمال، با راهنمایی استادام به من دست داده بود، عبارت
 بودند از:

۱ - حواشی مفاتیح الجنان، ادعیه الوسائل الی المسائل، مناجات طلب توبه.



احساس سبکی عجیبی که غیرقابل وصف بود و لذت فوق العاده معنوی، مثل کسی که صد در صد نابسامان بوده و حالا صد در صد سامان گرفته است. توجّه به قدری زیاد بود که فکر می‌کردم خدای تعالی صد در صد با من مأنوس شده و با من حرف می‌زند و من او را می‌بینم.

طبعاً اینها علامت قبولی توبه من بود. و من با حسن ظنی که به پروردگارم داشتم، یقین کردم که خدای تعالی مرا بخشیده است و باید به بقیه مراحل سیر و سلوک پردازم. لذا نزد استادم رفتم وقتی او از حالات و اعمالم جويا شد و من مطالب فوق را مشروحاً برای وی شرح دادم، قبولی توبه مرا تأیید کرد و مراحل بعد از توبه را به من تعلیم داد و من طبق دستور او آن مراحل را پیمودم و توانستم توبه نصوح بکنم و خود را به کمال نسبی برسانم.

«همسایه شفاعت کرد»

بچه بودم، یک روز کاری را که پدرم چند مرتبه به من تذکر داده بود نکنم، برخلاف میلش انجام دادم، او فوق العاده از من عصبانی بود و می‌خواست مرا کتک بزند ولی مهر پدریش از تنبیه من مانع می‌شد، بالاخره تصمیمی گرفت (که من از راهی متوجه آن شدم)، رفته بود همسایه را دیده بود و از او تقاضا کرده بود که وقتی در فلان ساعت من چوب را برداشتم و می‌خواستم فرزندانم را بزنم، تو فوراً خودت را برسان و نگذار که من او را کتک بزنم. همسایه گفته بود: خودت تصمیم بگیر که او را کتک نزنی پدرم در



جواب گفته بود که این عمل چند فائده دارد.

اول: آنکه او متوجّه گنااهش که چقدر زشت است می شود و بر او معلوم می گردد که مجازاتش کتک بوده است.

دوم: می فهمد که من برای همسایه یعنی جنابعالی احترامی قائلم و به خاطر شما از مجازاتش صرف نظر می کنم.

سوم: چون من او را دوست دارم، نمی خواهم آزرده شود و کتک بخورد طبعاً او را نمی زنم و بعلاوه نمی خواهم در تربیتش کوتاهی کرده باشم و جلو کارهای زشتش را نگرفته باشم. لذا از شما تقاضا دارم که وقتی من چوب را بلند کردم و خواستم او را کتک بزنم فوراً دست مرا بگیرید و نگذارید من او را بزنم. او هم این کار را انجام داد و من آن روز کتک نخوردم ولی زشتی عملم را متوجّه شدم و در همان کودکی با خود فکر می کردم پدرم عجب مرد با عقل و باهوش و حکیمی است و عجیب تر آنکه پس از آن قضیه من یک مورد دیگر هم عمل خلافی را مرتکب شدم! ولی این دفعه خودم از همسایه درخواست کردم که شفاعت مرا بکند، او هم شفاعت کرد و من دیدم این دفعه پدرم بهتر خوشش آمد، زیرا می گفت: تو خودت قبل از کتک خوردن، زشتی کارت را فهمیده ای و ارزش و احترام همسایه را نزد من متوجّه شده ای.

بالآخره این قضایا در ذهن من بود، تا آنکه بعدها یعنی وقتی بزرگ شدم و به مسأله شفاعت در اسلام برخوردم. متوجّه شدم که شفاعت عیناً همان حکمتی را که پدرم از عملش در نظر گرفته بود، دارا است.

یعنی از جایی که خدای تعالی می خواهد، اولیائش را نزد مردم محبوب



قرار دهد. و می‌خواهد بندگان را عذاب نکند. و می‌خواهد زشتی و جزای اعمال بدشان را به آنان بفهماند.

شفاعت را قرار داد و لذا من بعد از آنکه سالهائی از جوانیم گذشته بود و مبتلا به معاصی و گناهان زیادی شده بودم و سنگینی گناه پشتم را خم کرده بود و نمی‌دانستم چگونه از این همه معاصی نجات پیدا کنم، به یکی از علماء علم اخلاق مراجعه کردم دیدم، به من می‌گوید: با توسّل به خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السّلام) بالأخص امامزادگان و اولیاء خدا و مظلومین دوران اوّل اسلام که جان خود را فدای این دین مقدّس کرده‌اند و تقاضای شفاعت از آنها و طلب عفو و بخشش از خدای تعالی کن، زیرا خدای تعالی آنها را شفیع بندگان قرار داده و اگر آنها تو را شفاعت کنند، گناهانت بخشیده می‌شود من چون معنی شفاعت را از کودکی فهمیده بودم، سخن او خیلی بر دلم نشست و دانستم تنها راه نجات من همین معنی است.

لذا از آن عالم بزرگ سؤال کردم که: به نظر شما در چه مدّت؟ و با چه خصوصیات؟ این برنامه را باید انجام دهم، تا زودتر به هدف برسم؟ استادم به من فرمود: اوّل بدان که ارواح اولیاء خدا آزادند و آنها دارای نیروی فوق العاده الهی و معنوی هستند و آنان با خدای تعالی مأنوس‌اند و با او حرف می‌زنند و دعای آنها مستجاب است و خدای تعالی به آنها محبّت زیادی دارد. لذا اگر واسطه تو شوند و تو را شفاعت کنند، خدای تعالی تمام گناهان تو را می‌بخشد. سپس استاد فرمود: اگر بتوانی به «چهارده معصوم» (علیهم السّلام) توسّل کنی بسیار خوب است ولی چون در شفاعت، خدای تعالی می‌خواهد اولیائش را اکرام کند و چند نفر تجربه کرده‌اند و من آنها را



برخلاف دستور اسلام نمی‌دانم و فکر می‌کنم بسیار مؤثر باشد، اگر چهل روز به این اولیاء خدا که کمتر مردم به آنها متوسّل می‌شوند و آنها نزد خدا خیلی عزیزند، توسّل کنی و از آنها طلب شفاعت نمائی و آنها را واسطه خود قرار دهی و آنان نزد پروردگار برای تو طلب عفو نمایند، خدای تعالی توبه تو را قبول خواهد کرد.

اول: حضرت «ابراهیم پسر پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) که قبرش در قبرستان بقیع است.

دوم: حضرت «ابوالفضل العباس» (علیه السلام) که مرقد پاکش در کربلاء معلّم است.

سوم: حضرت «علی اکبر» (علیه السلام) که قبر مقدّسش در کربلاء پائین پای حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) است.

چهارم: حضرت «علی اصغر» (علیه السلام) پسر حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) که می‌گویند: حضرت «حسین بن علی» (علیهما السلام) او را در کنار خیام حرم دفن کرده است.

پنجم: حضرت «قاسم بن الحسن» (علیهما السلام) که در کربلاء در میان شهداء دفن است.

ششم: حضرت «زید بن علی بن الحسین» (علیهما السلام) که بدن او را در کنار شهر کوفه آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند.

هفتم: حضرت «یحیی بن زید بن علی بن الحسین» (علیهما السلام) که ظاهراً در میامی شصت کیلومتری «مشهد» و یا در «گنبد کاووس» دفن است.

هشتم: حضرت «معصومه بنت موسی بن جعفر» (علیهما السلام) که در شهر «قم»



توبه

مدفون است.

نهم: حضرت «احمد بن موسی بن جعفر» (علیه السلام) که در شیراز مدفون است و معروف به «شاهچراغ» است.

دهم: حضرت «ابراهیم بن موسی بن جعفر» (علیه السلام) که در «زنجان» مدفون است.

یازدهم: حضرت «حمزه بن موسی بن جعفر» (علیه السلام) که در «کاشمر» در «باغ مزار» و یا در کنار قبر حضرت «عبدالعظیم» (علیه السلام) در شهر «وی» مدفون است.

دوازدهم: حضرت «سید محمد بن الامام علی الهادی» (علیهما السلام) که بین راه سامراء و بغداد مدفون است.

سیزدهم: حضرت «علی بن جعفر» (علیهما السلام) که در شهر قم مدفون است.

چهاردهم: حضرت «موسی مبرق» (علیه السلام) که در شهر قم مدفون است.

پانزدهم: حضرت «زینب کبری دختر امیرالمؤمنین» (علیهما السلام) که در ده کیلومتری شهر دمشق سوریه مدفون است.

شانزدهم: حضرت «ام کلثوم زینب صغری» (علیها السلام) که در قاهره مصر مدفون است.

هفدهم: حضرت «سکینه بنت الحسین» (علیهما السلام) که در باب الصغیر شهر دمشق سوریه مدفون است.

هیجدهم: حضرت «رقیه بنت الحسین» (علیهما السلام) که در محله خراب شهر دمشق سوریه مدفون است.

نوزدهم: حضرت «خدیجه کبری» (علیها السلام) که در قبرستان ابوطالب شهر مکه مدفون

است.

بیستم: حضرت «آمنه» بنت وهب مادر «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) که در شهر مکه مدفون است.

یست و یکم: حضرت «ام البنین» مادر محترمه حضرت «ابوالفضل العباس» (علیه السلام) که در مدینه منوره مدفون است.

یست و دوم: حضرت «نرجس» (علیها السلام) مادر حضرت «ولیعصر» روحی فدا که در سامراء مدفون است.

یست و سوم: حضرت «حکیمه» دختر «امام محمد تقی» (علیهما السلام) که در سامراء مدفون است.

یست و چهارم: حضرت «سلمان» که در مدائن مدفون است.
بیست و پنجم: حضرت «ابوذر» که در واسطه (ربذه) بین مکه و مدینه مدفون است.

یست و ششم: «سید رضی» که در کاظمین مدفون است.
یست و هفتم: «سید مرتضی» که در کاظمین مدفون است.
یست و هشتم: «سید بحر العلوم» که در نجف اشرف مدفون است.
یست و نهم: «سید بن طاووس» که در نجف اشرف مدفون است.
سی ام: «علامه مجلسی» (رضوان الله تعالی علیه) که در شهر اصفهان مدفون است.
سی و یکم: «علامه حلی» که در نجف اشرف مدفون است.
سی و دوم: «مقدس اردبیلی» که در نجف اشرف مدفون است.
سی و سوم: «سید ابوالحسن اصفهانی» که در نجف اشرف مدفون است.
سی و چهارم: «آیه الله بروجردی» که در شهر قم مدفون است.
سی و پنجم: «شیخ مرتضی انصاری» که در نجف اشرف مدفون است.



توبه

سی و ششم: حضرت «مسلم بن عقیل» (علیهما السلام) که در کوفه مدفون است.

سی و هفتم: حضرت «عثمان بن سعید عمروی» نائب خاص حضرت «ولّی عصر» (عجل

الله تعالی فرجه).

سی و هشتم: حضرت «محمد بن عثمان بن سعید عمروی» نائب دوّم حضرت

«ولّی عصر» روحی فداه.

سی و نهم: حضرت «حسین بن روح» نائب سوّم حضرت «بقیة الله» روحی فداه.

چهارم: حضرت «علی بن محمد سمري» که این چهار نائب خاص در بغداد

مدفون اند.

اگر در مدّت چهل روز توانستی به ارواح این اولیاء خدا توسّل کنی و جز بخشش گناهانت از آنها چیز دیگری نخواهی قطعاً بدان که تمام گناهانت آمرزیده خواهد شد زیرا این افراد نزد خدا آبرو دارند و خدای تعالی به خاطر آنها هم که شده به تو لطف و محبّت خواهد فرمود.

من در مدّت چهل روز طبق دستور استاد همه روزه به این عزیزان با زبان خودم یعنی اوّل به روح پاک یک‌یک آنان سلام می‌گفتم و سپس از هر یک از آنان می‌خواستم مرا شفاعت کنند و برای گناهانم از خدای تعالی طلب آمرزش نمایند و خوب یادم هست که مکرّر در همان مدّت در خواب و بیداری در رؤیا و مکاشفه احساس می‌کردم که آنها به من جواب مثبت می‌دهند و بالأخره با وساطت آنان خدای تعالی مرا آمرزید و بلکه در چند روز آخر استاد به من گفته بود حالا که این عزیزان به تو عنایت پیدا کرده‌اند از آنان بخواه که آنها از خدا بخواهند تا خدای تعالی گناهانت را به حسنات تبدیل کند و من این کار را کردم و بحمدالله کاملاً احساس نمودم که



خدای تعالی به من این لطف را فرموده، چرا این لطف را نداشته باشد! با آنکه خودش در قرآنش فرموده: خدا گناهان بندگان را که توبه کنند به حسنات تبدیل می‌کند، پس چرا من از این فیض عظمی بهره‌مند نگردم و بالأخره موفق شدم از این راه به حقیقت توبه برسم و از آن به بعد خانه دلم را مثل اطاقی که انسان زحمت زیادی کشیده تا صددرصد تمیزش کند و کاملاً آن را جاروب نماید، چگونه دوست ندارد کوچک‌ترین آشغالی در آن بیفتد! من هم دوست نمی‌داشتم بعد از آن زحمات چهل روزه خانه دلم به کوچک‌ترین گناهی آلوده شود و حتی بعدها استاد به من می‌گفت: اگر خدای نکرده یک وقت از تو گناهی سرزد، همان گونه که وقتی در اطاق تمیزی که کاملاً آن را نظافت کرده‌اند، آشغالی بیفتد فوراً آن را برمی‌دارند و نمی‌گذارند بماند، تا باز اطاق به صورت اول برگردد، همین طور تو نباید بگذاری گناهت بر دوش بماند بلکه باید فوراً توبه کنی و خانه دلت را همیشه پاکیزه نگهداری.

این دستورات بسیار پرارزش بود و من به آنها عمل کردم و بعد از آن استاد مرا به مرحله بعدی سیر الی الله راهنمایی فرمود.

«قرآن خواندن»

پدرم در جوانی به من گفته بود: همه روزه لااقل نیم جزء قرآن با تدبّر و توجّه به معانی آن بخوان. من هم به این دستور عمل می‌کردم و زنگارهای آینه قلب خود را به وسیله تلاوت آیات قرآن شستشو می‌نمودم. اما فکر نمی‌کردم که تلاوت قرآن مجید این همه فائده داشته باشد، زیرا روزی که من



و دوستم که صددرصد با من همفکر بود و خواستیم با هم راه کمالات روحی را در پیش بگیریم و از استادی کمک خواستیم، استاد به دوستم گفت تو باید مدتها در مرحله «توبه» کار کنی تا بتوانی قدم به مراحل کمالات روحی بگذاری، دوستم از استاد خواست که برنامه‌ها را طوری تنظیم کند که ما هر دو با هم به پیش برویم ولی استاد به او گفت: من در روح تو تاریکی‌هایی می‌بینم که مدتی طول می‌کشد تا آنها رفع شود ولی در این شخص چنین تاریکی‌هایی وجود ندارد، دوستم به استاد گفت: ما هر دو صددرصد با هم در اعمال و رفتار و اخلاقیات یکی هستیم او هر چه می‌کند من هم انجام می‌دهم.

استاد گفت: فکر نمی‌کنم این چنین باشد، به همین خاطر از من پرسیدند: آیا تو عبادت خاصی داری که تو را از آلودگی‌ها پاک کرده و این چنین قلب تو را صاف نموده است؟

من با آنکه نمی‌خواستم قرآن خواندن همه روزه خود را برای کسی بگویم ولی چون استاد امر کرد، به آنها گفتم: بله، من همه روزه نیم جزء قرآن می‌خوانم، استاد فرمود: همین است که تو نیازی به توبه با زحماتی که دوست باید بکشد نداری.

آن وقت استاد نسخه‌ای به دوستم برای توبه‌اش داد که فوق‌العاده پر زحمت بود، دوستم به استاد گفت: اگر من از حالا تصمیم بگیرم که همه روزه یک جزء قرآن بخوانم آیا نمی‌توانم خود را از آلودگی‌های گناه پاک کنم؟ استاد فرمود: تو باید همین نسخه را که من گفته‌ام انجام دهی تا بتوانی به مراحل کمالات روحی قدم بگذاری. اول آنکه باید تو هم مثل رفیقت همه روزه نیم

جزء لا اقل قرآن بخوانی و بعد به دستوراتی که «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) در ضمن روایتی بیان فرموده عمل کنی.

اول: باید کسانی را که با تو خصومتی دارند راضی نمائی.
دوم: باید بر عبادات مستحبّه‌ای که انجام می‌دادی عبادتی را اضافه کنی.

سوم: باید آن گونه که قبلاً برای گناه لباس می‌پوشیدی، دیگر نبوشی و لباست را تغییر دهی.
چهارم: دوستانی را که با آنها در زمان معصیت آشنائی و رفاقت داشتی، همه را ترک کنی زیرا آنها تو را باز هم ممکن است وسوسه کنند و به گناه بکشانند.

پنجم: مجالسی که در گذشته داشته‌ای، باید تغییرش دهی و آنها را به مجالس یاد خدا تبدیل نمائی.
ششم: باید زندگی و وسائل منزل و تزییناتی که تو را به سوی گناه می‌کشانده، تغییر دهی و به وسائل و تزییناتی که تو را به سوی خدا بکشانند تبدیلسان نمائی.

هفتم: باید اخلاق و افکارت را تغییر دهی و جز نیت خیر و صفات حسنه چیز دیگر نداشته باشی.

هشتم: باید وسعت نظر و شرح صدر و دستی باز داشته باشی.

نهم: باید آرزوهای دنیائی را کم کنی و زبانت را حفظ کنی.

دهم: باید زیادی خوراک و قوت خود را در راه خدا بدهی و مانند گذشته در خوردن و تشریفات سفره زیاده‌روی نکنی.

وقتی این صفات در تو خوب جایگزین گردید و تو



به اینها عادت کردی، آن وقت توبهات قبول است.^(۱)

سپس استاد برای به وجود آمدن هر یک از این صفات دستوری داد که من بیشتر از همه متوجه شدم که باید به هر نحوه‌ای که ممکن است انسان ماشین وجودش را صددرصد به سوی خدا و راه خدا برگرداند، زیرا اگر قلبش توبه کرد ولی در اعمال باز هم معصیتکار بود و یا به عکس اگر اعمالش صحیح بود ولی قلبش محبت گناه را داشت کاملاً توبه نکرده و صددرصد به سوی خدا برگشته است.

استاد زیاد گفتن ذکر «یا تَوَّاب» را توصیه می‌کرد و می‌گفت: لا اقل روزی هزار مرتبه این نام مقدس را به زبان جاری کنید و مطمئن باشید خدا توبه معصیتکاران را قبول می‌کند و اگر شما یک گام به سوی او برداشتید او ده قدم به سوی شما برمی‌دارد.

استاد بسیار استغفار کردن را توصیه می‌کرد و می‌گفت: «امام صادق» (علیه السلام) فرموده:

«من اعطی الاستغفار لم يحرم التوبة» کسی که از خدا طلب بخشش کند از رسیدن به توبه واقعی محروم نخواهد شد.

استاد توصیه می‌کرد که حالت پشیمانی از گناه را به خود بسیار تلقین کنید و بکوشید تا از گناهان گذشته واقعاً پشیمان گردید. زیرا توبه در حقیقت همان پشیمانی است.

«امام باقر» (علیه السلام) فرمود: «کفی بالندم توبة»^(۲) توبه

۱ - بحار جلد ۶، صفحه ۳۳.

۲ - بحار جلد ۶، صفحه ۲۰.

با پشیمانی حاصل می‌گردد و کفایت آن را می‌کند».

سپس استاد فرمود: توبه کنید تا محبوب خدا باشید و خدا شما را دوست
بدارد زیرا «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود:

«توبوا الى الله عزوجل و ادخلوا في محبته فان الله يحب
التوابين و يحب المتطهرين، والمؤمن تواب»^(۱).

یعنی: برگردید به سوی خدای عزوجل و داخل شوید
تحت عنایت و محبت پروردگار زیرا خدای تعالی
توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست می‌دارد و اساساً مؤمن بسیار
بسیار توبه کننده است.

استاد اضافه کرد و فرمود: بلکه توبه کننده نزد خدای تعالی محبوب‌ترین
کسان است، زیرا حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) فرمودند:

«مثل المؤمن عند الله عزوجل كمثل ملك مقرب و ان المؤمن
عند الله عزوجل اعظم من ذلك و ليس شيء احب الى الله من
مؤمن تائب او مؤمنة تائبة»^(۲). یعنی: مثل مؤمن در نزد خدای
تعالی مثل ملک مقرب است بلکه مؤمن بالاتر و عظیم‌تر از
ملک مقرب است و در نزد خدا چیزی محبوب‌تر از مرد و زن
توبه کننده نیست.

و این را هم بدانید که اگر واقعاً توبه کنید، مثل این است که از روز اول گناه
نکرده‌اید زیرا حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) از قول جد بزرگوارش «رسول
اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود:

۱ - بحار جلد ۶، صفحه ۲۱.

۲ - بحار جلد ۶، صفحه ۲۱.



توبه

«التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»^(۱) کسی که از گناه توبه کند مثل کسی است که گناه ندارد.

سپس استاد به من دستور داد که: روز چهارشنبه و روز پنجشنبه و روز جمعه را روزه بگیرم^(۲) و شب شنبه غسل توبه کنم و بعد دو رکعت نماز توبه بخوانم و از خدای تعالی تقاضا کنم که مرا عفو نماید و بعد فرمود: اگر این توبه را انجام دادید و این استغفار را نمودید به قدری معطر می شوید که دیگر بوی گند گناهان از شما به شامۀ اولیاء خدا نمی رسد^(۳) به شرط آنکه توبۀ نصوح کنید یعنی تصمیم بگیرید به هیچ وجه به آن گناهان برنگردید^(۴) و ظاهر شما با باطنتان یکی باشد.^(۵)

در اینجا دوستم به استاد گفت: می ترسم خدای تعالی مرا نبخشد زیرا گناهان من زیاد است و من فکر نمی کنم به این آسانی بخشیده شوم یا بتوانم به سوی خدا با این همه معاصی برگردم.

استاد فرمود: پس بیائید قصّه ای را که «شیخ صدوق» رحمه الله در کتاب «امالی» آورده برای شما نقل کنم تا از سوءظنّ به پروردگار نجات پیدا کنید و بدانید که اگر کسی واقعاً توبه کند خدای تعالی توبه اش را قبول می کند اگر چه انحرافش زیاد و گناهش بسیار پر اهمّیت باشد.

یک روز «معاذ بن جبل» به منزل «پیامبر اکرم»

(صلی الله علیه و آله) برای ملاقات با آن حضرت در حالی که

۱ - بحار جلد ۶، صفحه ۲۱.

۲ - بحار جلد ۶، صفحه ۲۲.

۳ - بحار جلد ۶، صفحه ۲۲.

۴ - بحار جلد ۶، صفحه ۲۲.

۵ - بحار جلد ۶، صفحه ۲۲.

شدیداً گریه می‌کرد وارد شد و سلام کرد و در گوشه‌ای نشست «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) جواب سلام او را داد و فرمود: ای معاذ چرا این قدر گریه می‌کنی؟ چه باعث گریه تو شده است؟ عرض کرد: یا «رسول الله» دم در جوان لاغر اندام خوش رنگ و زیبا صورتی ایستاده و می‌خواهد خدمتتان برسد، اما با آن که جوان است مانند زن بی‌چه مرده اشک می‌ریزد و ناله می‌کند که گریه او سبب ناراحتی و گریه من شده است.

«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای معاذ برخیز و برو او را به داخل منزل راهنمایی کن، تا ببینم چرا او این چنین می‌گرید؟ معاذ برخاست و رفت آن جوان را به محضر مقدس «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) مشرف نمود، آن جوان به «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) سلام کرد، آن حضرت جواب سلام او را داد و به او فرمودند: برای چه ای جوان این قدر گریه می‌کنی؟

عرض کرد: چطور گریه نکنم و حال آنکه گناهانی کرده‌ام که اگر خدای تعالی بخواهد مرا به بعضی از آنها مؤاخذه کند قطعاً باید مرا وارد جهنم نماید و من می‌دانم که او مرا مؤاخذه خواهد کرد و هرگز مرا نخواهد بخشید.

«رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا مشرک شده‌ای؟ و چیز دیگری را در مقابل خدا پرستیده‌ای؟

گفت: پناه می‌برم به خدا از اینکه برای پروردگارم شریک قائل باشم، فرمود: شاید کسی را که خدا حرام کرده بکشی به قتل رسانده‌ای؟

گفت: نه این کار را هم نکرده‌ام، «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: بنابر این خدا تو را خواهد بخشید اگر



چه گناهت بزرگتر از کوههای بلند باشد.

جوان گفت: گناه من از آنها بزرگتر است.

«**رسول اکرم**» (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدا تو را می بخشد

اگر چه گناهانت از زمین هفت گانه و دریا‌های آن و ریگ‌های
بیابان و درختان و آنچه در آن از خلق خدا هست بیشتر باشد.

جوان گفت: گناهان من از آنها هم بزرگتر است.

«**پیغمبر اکرم**» (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدا گناهان تو را

می بخشد اگر چه مانند آسمانهای هفت گانه و ستارگانش و
عرش و کرسی باشد.

جوان گفت: گناهان من از آن هم بزرگتر است.

در این موقع «**پیامبر اکرم**» (صلی الله علیه و آله) به حال غضب

او را نگاه کرد و فرمود: وای بر تو ای جوان گناه تو بزرگتر
است یا پروردگارت؟

جوان به خاک افتاد در حالی که می گفت: منزّه است

خدای من چیزی با عظمت تر از او نیست یا «**رسول الله**»! خدای
من با عظمت تر از هر عظیمی است.

«**پیغمبر اکرم**» (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا گناه با عظمت را

به غیر از خدای عظیم می تواند ببخشد؟

جوان گفت: نه به خدا قسم! و دیگر جوان ساکت شد.

«**پیغمبر اکرم**» (صلی الله علیه و آله) فرمود: حالا ای جوان برای

من یکی از گناهانت را شرح بده، تا ببینم چه کرده‌ای؟!

آن جوان گفت: یا «**رسول الله**» من هفت سال است که

کفن دزدی می کنم. یعنی قبرها را نبش می کنم و کفن مرده‌ها را
بیرون می آورم و می فروشم.

روزی دختری از دختران انصار از دنیا رفت، وقتی او را به قبرستان بردند و دفن کردند و خویشاوندانش از سر قبر برگشتند و شب همه جا را تاریک کرد. من به سر قبر او رفتم و قبر او را باز کردم و کفن او را برداشتم و بدن او را لخت کنار قبر انداختم و تصمیم گرفتم که برگردم، ناگهان شیطان او را به من جلوه داد و به من گفت: آیا سفیدی شکم و رانش را نمی بینی و مرتب مرا وسوسه می کرد، تا آنکه من برگشتم و بی اختیار با او مجامعت کردم وقتی او را گذاشتم و می رفتم صدائی از پشت سرم آمد که می گفت: ای جوان وای بر تو آیا نترسیدی از خدائی که جزا دهنده است؟ روز قیامت من و تو نزد او می ایستیم! تو مرا عریان و جنب باقی گذاشتی و من روز قیامت با این وضع در محکمه الهی می ایستم، پس وای بر جوانی تو و آتش جهنم، لذا من ای رسول خدا گمان نمی کنم که با این عملی که انجام داده ام بوی بهشت را استشمام کنم.

«پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای فاسق از من دور شو که می ترسم من هم به آتش تو بسوزم، چقدر تو خود را به آتش جهنم نزدیک کرده ای و آن قدر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) این جملات را تکرار کرد و به او اشاره فرمود، تا او را از خانه اش بیرون نمود.

آن جوان هم به راه افتاد و از شهر خارج شد و به کوهی از کوههای مدینه پناه برد و لباسی از موی که بدنش را می خورد پوشید و دستهایش را به گردن خودش غل زد و مشغول دعا شد و گفت: این بنده تو بهلول است که در مقابلت غل به دستهایش زده است، خدایا تو کسی هستی که مرا می شناسی و می دانی که من چکاره ام، خدایا از گناهانم



توبه

پشیمانم، به خدمت پیامبرت با حال توبه رفتم، او مرا طرد کرد و بیشتر مرا به وحشت انداخت، پس از تو می‌خواهم و قسمت می‌دهم، به اسم و جلال و عظمت سلطنتت که امید مرا به یأس مبدل نفرمائی، آقای من درخواست مرا رد مکن و مرا از رحمت خود مأیوس نفرما. و بالأخره چهل شبانه روز از این کلمات در میان کوههای مدینه می‌گفت و گریه می‌کرد که درنده‌ها و وحوش به حال او می‌گریستند، روز چهارم دستها را به آسمان دراز کرد و گفت: خدایا آنچه توانستم درباره درخواستم عرض کردم، حال اگر دعای مرا مستجاب کرده و گناهان مرا بخشیده‌ای به پیامبرت وحی کن تا به من اطلاع دهد و اگر مرا نبخشیده‌ای و گناهانم را نیامرزیده‌ای و می‌خواهی مرا مؤاخذه کنی در همین ساعت آتشی بفرست تا مرا بسوزاند و در همین دنیا مرا عقوبت کن و از افتضاح روز قیامت مرا خلاص فرما، در این موقع خدای تعالی این آیه را بر «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) نازل فرمود: «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاجِسَةً» یعنی: کسانی که زنا می‌کنند «أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» یعنی: کاری بدتر از زنا مثل نبش قبر و کفن دزدی می‌نمایند «ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» یعنی: از خدا می‌ترسند و او را یاد می‌کنند و از او طلب بخشش می‌کنند «وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی خدا می‌فرماید: ای محمد بنده‌ام نزد تو برای توبه آمد، تو او را طرد کردی او کجا برود و که را قصد کند و از که غیر از من بخواهد گناهانش را ببخشد و چه کسی غیر از خدا گناهانش را می‌بخشد؟ پس خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» یعنی: دیگر زنا نمی‌کنند و نبش قبر و کفن دزدی نمی‌نمایند «أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ



جَنَاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ»^(۱)

یعنی: جزای اینها آمرزش از طرف پروردگار است و باغهایی که جاری می‌گردد، از زیر آنها نهرها و آنها همیشه در آن بهشتها هستند، نیکو است اجر عمل‌کنندگان.

وقتی این آیه بر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) نازل شد دیدند آن حضرت از منزل بیرون آمد و این آیه را تلاوت می‌کند و تبسم می‌نماید سپس به اصحابش فرمود: کیست مرا به جائی که این جوان تائب مشغول توبه است راهنمایی کند؟

«معاذ بن جبل» عرض کرد: یا «رسول الله» شنیده‌ام که در فلان کوه مشغول توبه و ریاضت است، «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) با اصحابشان به پای آن کوه رفته و از آن کوه بالا رفتند، دیدند آن جوان بین دو صخره دستهای خود را به گردنش غل کرده، صورتش در اثر آفتاب سیاه شده و از بس گریه کرده پلکهای چشمش از بین رفته و می‌گوید: خدای من، آقای من، مرا نیکو خلقت کردی و صورت مرا زیبا آفریدی، ای کاش می‌دانستم درباره من چه می‌کنی؟ آیا در آتش مرا می‌سوزانی؟ یا در جوار رحمت مرا اسکان می‌دهی؟ خدایا بسیار به من احسان فرموده‌ای و نعمت را زیاد به من عنایت کرده‌ای، ای کاش می‌دانستم بالاخره با من چه می‌کنی؟ آیا مرا در بهشت متعّم می‌نمائی و یا به سوی جهنّم می‌فرستی؟ خدایا گناهان من از آسمانها و زمین و عرش و کرسی عظیم‌تر است! ای کاش می‌دانستم تو مرا می‌بخشی یا روز قیامت مرا مفتضح می‌کنی؟



بالآخره آن جوان این کلمات را وارد خود قرار داده بود و دائماً همینها را مناجات می نمود و خاک بر سر می ریخت و گریه می کرد که درنده ها دورش جمع شده بودند و پرندگان اطرافش پر می زدند و به حال او می گریستند، «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) نزد او رفت دستش را از گردنش باز کرد و خاک از سر و صورتش پاک نمود و فرمود: ای بهلول به تو بشارت می دهم که خدا تو را از آتش جهنم آزاد کرد، سپس به اصحابش فرمود: این گونه گناهان را جبران کنید و بعد آن حضرت آیه ای را که خدای تعالی درباره اش نازل فرموده بود، تلاوت نمود و به او بشارت بهشت داد.^(۱)

پس از نقل این قضیه استاد فرمود: بنابراین نباید به پروردگار سوءظن داشته باشید، زیرا اوست که «سریع الرضا» است، اوست که «غفار الذنوب» است، اوست که «تواب» است و حضرت «موسی بن جعفر» (علیهما السلام) فرمود:

«هرگز به مؤمن خیر دنیا و آخرت داده نمی شود مگر آنکه حسن ظن به خدا داشته باشد».^(۲)

«خدا به من توفیق نداده!»

چندین ماه بود که به نزد استادم نرفته بودم و از او اطلاعی نداشتم یک

۱ - امالی صدوق صفحه ۲۶ و بحار الانوار جلد ۶، صفحه ۲۳.

۲ - بحار الانوار جلد ۶، صفحه ۲۸.



روز عازم سفر شدم، در راه با خود می‌اندیشیدم که چگونه عذر طولانی شدن مفارقتم را با او به اثبات برسانم و چه بگویم! که بتوانم عذر خود را موجه نشان بدهم، به نظر رسید که به او عرض کنم: خدای تعالی توفیقم را سلب کرده و موفقم ننموده که به خدمت برسم، زیرا مکرر از او می‌شنیدم که می‌فرمود: همه کارها در دست خدا است.

لذا وقتی با او ملاقات کردم و او از طولانی شدن ملاقاتم با خودش گله کرد، به او گفتم: خدای تعالی به من توفیق نداده که زودتر از این به محضرتان مشرف گردم، دیدم آهی کشید و اشکی در چشمش حلقه زد و گفت: خدای مظلوم، که وقتی ما هر کار بد و یا نامنظمی را می‌کنیم (چون او فعلاً از خود دفاع نمی‌کند) تقصیرش را به او نسبت می‌دهیم و بلکه تمام تقصیر را به گردن او می‌اندازیم، من ابتداءً از این جملات چیزی نفهمیدم. ولی بعد از آنکه مرا در کنار خود نشاند و پذیرائی مختصری از من نمود به من گفت: فرزندم، یکی از صفات زشت بعضی از انسانها که طبعاً از «شیطان» کسب کرده‌اند، این است که هیچگاه نمی‌خواهند خطا و تقصیر و گناهان خود را به گردن بگیرند و اصرار دارند، به هر وسیله‌ای که شده آن را به کس دیگری نسبت دهند و تقصیر خود را به گردن دیگری بار کنند، بعضی انسانها هر قدر هم مقصّر باشند و وجدانشان کاملاً شهادت دهد که مقصّرند، باز می‌بینیم تلاش می‌کنند که خود را مقصّر معرفی نکنند، اگر این حالت از میان مردم برداشته شود، یعنی عادلانه هر کسی تقصیرش را به گردن بگیرد، هشتاد درصد نزاعها از بین می‌رود، دیگر احتیاجی به این همه محاکم قضائی و دادگستریها نیست.



توبه

و ضمناً این را بدان که هر قدر شخصیّتی که انسان گناهِش را به گردن او بار می‌کند بزرگتر باشد، زشتی عملش بیشتر است، مثلاً اگر کسی در اثر تنبلی و یا به علل دیگری به زیارت یکی از «ائمه اطهار» (علیهم السلام) نرفته و می‌گوید: آقا مرا نطلبیده است و یا مثلاً حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) مرا دعوت نکرده، و یا حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) مرا لایق محضر خود نمی‌داند، بسیار عمل زشتی کرده و قطعاً آنها از این شخص و گفته‌اش متنفرند. و بدتر از آن اگر کسی کوتاهیها و اعمال زشتش را به پروردگار نسبت بدهد، مثلاً بگوید: در فلان عمل (که خودش کوتاهی کرده و انجام نداده) خدا به من توفیق عنایت نفرموده است، چون به خدای عظیم نسبت ناروا داده، بدترین عمل را انجام داده است.

ما بسیار دیده‌ایم، افرادی را که به علل مختلفی اعمال خیری را انجام نمی‌دهند و حتّی بعضی از واجبات را ترک می‌کنند، می‌گویند: خدای تعالی توفیقش را به ما نداده است!

اینها نمی‌دانند که چقدر خدای تعالی از این نسبت ناروا به غضب در می‌آید و تا انسان از این اشتباه بیرون نیاید، پروردگار متعال او را نخواهد بخشید و توبه‌اش را قبول نمی‌کند.

لذا یکی از شرایط توبه، اعتراف به گناه است، یعنی انسان باید گناه خود را به گردن بگیرد و آن را به خود نسبت بدهد و به عهده بی‌توفیقی و کم‌لطفی پروردگار نگذارد، نگوید اگر من با فلانی معاشرت نمی‌کردم، یا اگر با فلانی حرف نمی‌زدم، یا اگر غذای فلانی را نمی‌خوردم تاریک نمی‌شدم، نماز شبم قضا نمی‌شد، یاد خدا را فراموش نمی‌کردم. بلکه اگر به انسان هر آسیبی



می‌رسد باید اوّل در اعمال خودش و واکنش آن، فکر کند و تقصیرش را به گردن بگیرد. زیرا لا اقل نود و نه درصد این تاریکیها و کم‌توفیقیها و غفلت از یاد خدا و امثال اینها مربوط به اعمال خود او است و وقتی می‌خواهد توبه کند باید رو به قبله بنشیند و وجدان خود را قاضی قرار داده و گناهان خود را یک‌یک به نظر بیاورد و اقرار به گناه بکند، تا خدای تعالی توبه‌اش را قبول کند و یا به اصطلاح توبه واقعی و با توجه کرده باشد، در اینجا مناسب است قضیه حضرت «یونس» را برای نقل کنم، تا بدانی که چگونه خدای تعالی بدون اقرار به گناه کسی را مشمول عفو و مغفرت خود قرار نمی‌دهد.

در سوره «صافات» و سوره «انبیاء» خدای تعالی می‌فرماید:

«یونس» از رسولان الهی بود و چون به قومش وعده عذاب داده بود و آنها توبه کرده بودند و عذاب از آنها برداشته شده بود و او خجالت می‌کشید که در میان آنها ظاهر شود، از میان آنها با غضب به طرف کشتی پرجمعیتی فرار کرد و وارد کشتی شد، تا از قومش دور شود. ناگهان کشتی به خطر افتاد و قرار شد طبق قرعه یکی را به دریا بیندازند و قرعه به نام حضرت «یونس» اصابت کرد و او از غرق شوندگان شد و ماهی دریا او را به کام برد و قومش او را املات می‌کردند و گمان می‌کرد که ما بر او سخت و تنگ نمی‌گیریم! ولی او در آن ظلمات (یعنی شکم ماهی) به اشتباه خودش پی برد و خدا را ندا داد و گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»^(۱) یعنی: هیچ مؤثر مستقلی در عالم جز تو پروردگار نیست، نه



توبه

آنکه تو مرا به این مصیبت و عذاب مبتلا کرده باشی، نه، تو پاکی (از تو جز خوبی و زیبایی نباشد) ولی من از ظالمین و ستمگرانم.

آن وقت ما او را نجات دادیم و اگر او ما را تبرئه و تسبیح و تنزیه نمی‌کرد و همچنان خود را بی‌تقصیر تصور می‌نمود، تا قیامت در شکم ماهی می‌ماند، ولی او را پس از چند روز از شکم ماهی در حالی که مریض شده بود، در بیابان خشکی کنار ساحل انداختیم و از کنارش درخت کدو بیرون آوردیم که بر او سایه افکند و او از حرارت آفتاب محفوظ ماند و باز او را به سوی صد هزار نفر یا بیشتر از جمعیت گمراهان برای هدایت آنها فرستادیم و او را از غم و اندوه به خاطر به عهده گرفتن گناه و ظلم را به گردن خودش نجات دادیم و این کار را اگر مؤمنین هم انجام دهند، یعنی خدا را از ظلم کردن بر بندگان منزّه بدانند و در مقابل خود را از ظالمین بدانند و اعتراف به گناه خود بکنند ما آنها را هم از غم نجات خواهیم داد.

از سرگذشت فوق کاملاً استفاده می‌شود که اگر حضرت «یونس» همچنان به تبرئه خدای تعالی و تنزیه و تسبیح او نمی‌پرداخت و خود را از ظالمین و گناهکاران نمی‌دانست و بالأخره اگر او گناه و تقصیر خود را به عهده نمی‌گرفت و اعتراف نمی‌کرد تا روز قیامت معذب بود. و در شکم ماهی باقی می‌ماند.

و نیز خدای تعالی به طور کلی در سوره شوری آیه ۳۰ می‌فرماید:

﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ آيَاتُكُمْ وَ يُعْذَرُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾

یعنی: آنچه مصیبت به شما می‌رسد! به خاطر دست



آورد خودتان است و حال آن که خدای تعالی از بیشتر خطاها و گناهانتان می‌گذرد و نمی‌گذارد برای شما مصیبتی به بار آورد.

سپس استادم فرمود: پس فرزندم بکوش تا گناه خود را به عهده بگیری و به گردن دیگری بار نکنی.

و بکوش تا خود را از این صفت زشت شیطانی نجات دهی و ضمناً این را بدان که بعضی از صفات رذیله، حیوانی است و بعضی از صفات رذیله، نفسانی است و بعضی از صفات رذیله، شیطانی است یعنی شیطان القاء می‌کند و حتی آنها در حیوانات هم یافت نمی‌شوند مثلاً همین صفت رذیله‌ای که بخشش را مکرّر می‌کردیم که حتی حیوانات هم این صفت بد را ندارند یعنی آنها هیچگاه گناه خود را به گردن دیگری نمی‌اندازند، مؤسس این کار از روز اوّل شیطان بوده آنجا که گناه و انحراف خود را به خدای تعالی نسبت می‌دهد و می‌گوید: «قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي»^(۱) یعنی: به خاطر آن که تو مرا گمراه کردی چنین و چنان می‌کنم.

پس این صفت از صفات شیطانی است و چقدر زشت است که انسان با آنکه می‌خواسته «خَلِيفَةُ اللَّهِ» باشد و هدف از خلقتش این بوده که مظهر صفات جلال و جمال الهی و آئینه تمام نمای او باشد، در آینه قلبش صورت کریه شیطان را نشان دهد و مظهر صفات شیطانی باشد.

بنابراین یکی از شرایط پراهمیت توبه این است که انسان به گناه خود نزد خدای تعالی اعتراف کند و همه قصورها و تقصیرها را به عهده خود



بگیرد و ذات اقدس پروردگار را تسبیح و تنزیه کند و بگوید که: خدایا تو پاکی، تو منزّهی، تو عزیزی و من مقصّر و گناهکارم.

من آن روز به استاد گفتم: از این راهنمایی بسیار استفاده کردم و پس از آن مقید بودم، حتی برای شکسته نفسی به اصطلاح، از کم توفیقی حرف نزنم و هر زمان به من مصیبتی وارد می شود، در مرحله اول فکر می کنم که چه کرده ام و چه گناهی انجام داده ام که خدای تعالی برای گوشمالی من این مصیبت و غم و اندوه را متوجّه من کرده و سپس استغفار و توبه می نمایم و جبران خطا و اشتباه خود را می کنم.

«استاد به من توبه را آموخت»

یک روز خود را با گناهان بسیاری مشاهده می کردم، رویم سیاه، پشتم خم، از کثرت گناه و کسی را کمک و یار خود نمی دیدم! به نزد یکی از علماء تهران رفتم و من با آنکه به او چیزی نگفته بودم او کتاب «در محضر استاد» را باز کرد و بخش توبه اش را برایم خواند.

در مدّتی که او آن عبارات را می خواند من گریه می کردم و بعد خود را تائب از گناه یافتم و علائم توبه را در خود احساس کردم و آن مطالب اینها بودند: ^(۱)

۱ - مطالب بخش توبه کتاب «در محضر استاد» را به خاطر مناسبت بیشترش به این کتاب انتقال دادیم و از آن کتاب حذفش نمودیم.



او می گفت: (۱)

من شبها را خیلی دوست دارم، همین که چشمهای مردم به خواب می رود به اطاق مخصوص عبادتم می روم و مشغول مناجات با پروردگارم می گردم.

من از حرف زدن با خدا خیلی لذت می برم.

سابقاً که بار گناه و معصیت زیادی بدوشم بود، حجابهای گناه مرا مانند حضرت «یونس» که در شکم ماهی قرار گرفته بود، در ظلمات عجیبی فرو برده بود.

از مناجات با خدا لذت نمی بردم و حتی نماز و عبادتهای واجب را به زحمت انجام می دادم. ولی یک روز تصمیم گرفتم حجابها را پاره کنم و خود را از زیر بار گناه خلاص نمایم، به آیات قرآن مراجعه کردم، همه اش امیدبخش بود، همه اش خدا را به رحمت و مغفرت معرفی می کرد.

بلکه در چند آیه از قرآن خدای تعالی معصیت کاران را به حضور دعوت کرده بود و به آنها قول عفو تمام گناهان را داده بود. (۲)

در اوّل هر سوره ای از قرآن خدا خودش را به «رحمن و رحیم» توصیف فرموده بود، رحمت خود را بر غضبش سبقت داده بود، او خود را «غفور» و «رؤوف» و «عفو» دانسته بود.

خوشحال شدم و از خدا خواستم مرا ببخشد، ناگهان صدائی شنیدم،

۱ - در مقدمه کتاب «در محضر استاد» نامی از آن استاد نمی برد و به همین کلمه «او می گفت»: در تمام کتاب اکتفا کرده است. شاید منظور مؤلف اساتیدی بوده که در علم اخلاق دیده و سخنانی از آنها شنیده و در آن کتاب نقل کرده است.

۲ - سوره زمر آیه ۵۵.



توبه

«نه باگوش سر بلکه باگوش دل» که اگر به توبه‌ات وفادار باشی، توبه نصوح کرده باشی، توبه‌ای که اگر قطعه قطعه‌ات بکنند، به گناهان گذشته‌ات باز نگردی،^(۱) ما علاوه بر آنکه از گناهانت می‌گذریم، جبران عقب افتادگی‌ها را هم می‌کنیم. گناهانت را به حسنات تبدیل می‌کنیم.^(۲) نامه اعمال را که در تمام لیستهایش گناه نوشته شده عوض می‌کنیم و به جای آن گناهان ثواب می‌نویسیم و تو را به کمالات روحی می‌رسانیم.

به به؛ چه بشارتی، چه کسی در عالم، کریمی را غیر از خدا سراغ دارد که یک نفر در تمام عمر معصیت او را بکند، او علاوه بر آنکه آن شخص را عفو نماید، تمام گناهانش را هم به حسنات تبدیل کند.

بر این اساس مگر من می‌توانستم، توبه با تمام شرائطش نکنم، استغفار ننمایم.

از خدای به این مهربانی، از پروردگار به این کریمی، از آن ذات اقدس ربوبی، عذر نخواهم و جان را در راه او فدا ننمایم! نه، ممکن نیست، نه معقول نیست، بلکه در اسرع وقت توبه می‌کنم، از او عذر می‌خواهم.

توبه و عذرخواهی زمان و مکان ندارد، زیرا برای انسان هر لحظه احتمال مرگ هست و فرموده‌اند: «عَجَلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ».^(۳)

لذا همان طوری که اشک می‌ریختم و می‌خواستم با یک زبانی از خدای بزرگ طلب عفو کنم، به یادم آمد که بهترین کلام که حق ادب را رعایت کرده

۱ - سورة تحریم آیه ۹.

۲ - سورة فرقان آیه ۷۱.

۳ - بحارالانوار باب وقت نماز.



و آنچه من می‌خواهم، با زبان الکن بگویم او با بهترین بیان عرض کرده،
مناجات «تائبین» حضرت «امام سجّاد» (علیه السلام) است.

من آن دعا را آهسته آهسته با توجّه به معنای پر مغزش خواندم و با زبان
خودم گفتم:

خدایا، محبوبا، معبودا، گناهانم لباس ذلّت به تنم
کرده، دوری از تو مرا بیچاره کرده، جنایات بزرگ،
دل مرا می‌رانده، بیا به وسیله این توبه‌ای که امروز من
کرده‌ام دلم را زنده کن، ای کسی که تمام امید و
انتظارم تویی، ای کسی که تنها از تو می‌توانم سؤال
کنم، به عزّت قسم برای گناهانم جز تو بخشنده‌ای
سراغ ندارم، و کسی جز تو این ورشکستگی را
جبران نمی‌کند، من هم که با خضوع و توبه در
خانه‌ات آمده‌ام، درمانده‌ای هستم که در مقابلت
ایستاده‌ام، اگر مرا از در خانه‌ات برانی به که پناه ببرم و
اگر دست رد به سینه‌ام بگذاری به کجا بروم و به که
رو کنم، افسوس بر من، چقدر از تو خجالت می‌کشم
و چقدر بد است وقتی که تو مرا نیامرزی و من بین
مردم مفتضح گردم، ای دریغ از کارهای بد من،
خواهش می‌کنم، ای معبودی که گناهان بزرگ را
بخشیده‌ای و ای خدائی که ورشکستگی‌ها را جبران
کرده‌ای، گناهان مرا هم ببخش، مرا مفتضح نکن و
مرا در روز قیامت از بخششت دور نگه ندار.

محبوبم، معبودم، به ابر رحمت دستور ده تا بر
گناهانم سایه افکند، آن را بفرست تا عیوب مرا
بشوید.

معبودم، مولایم، آیا بنده فراری غیر از نزد
مولایش به کجا می‌تواند برگردد.



توبه

آیا او را غیر از مولایش کس دیگری از غضب او می تواند پناه دهد.

محبوبم، معبودم، اگر پشیمانی از گناه توبه است، من که به عزّت و جلال قسم از همه پشیمان ترم.

و اگر طلب بخشش از تو گناهان را می ریزد، من که الآن طلب بخشش می کنم، تو می توانی عتاب کنی تا از من راضی شوی.

محبوبم، معبودم، تو که می توانی، پس با توانایت به سوی من برگرد و توبه مرا قبول کن و با حلمت مرا عفو کن و با علمت (که می دانی خیلی ضعیفم) با من مدارا کن.

معبودم، عزیزم، تو به روی بندگانت دری باز کرده ای که نامش را «توبه» گذاشته ای و در قرآنت فرموده ای: توبه کنید، برگردید به سوی خدا، آن چنان توبه ای که بازگشت نداشته باشد.

بنابراین عذر کسی که توبه نمی کند و از ورود به این در رحمت که باز شده غفلت می کند، چیست؟

محبوبم، معبودم، اگر گناه از من قبیح بوده که انجام داده ام، ولی از جانب تو، عفو نیکو است که انجام می دهی.

محبوبم، معبودم، من که اوّل کسی نیستم که گناه کرده باشم.

تو از گناهکاران قبلی گذشته ای و به درگاه کرمّت آمده اند، تو به آنها احسان نموده ای. ای دادرس بیچارگان، ای برطرف کننده غم و اندوه بینوایان، ای محبوبی که نیکوکاریت زیاد است.

ای کسی که به اسرار و مخفیات آگاهی، ای
مولائی که عیوب را خوب می پوشانی.

من جود و کرم تو را در خانهات شفیع قرار
می دهم و متوسل به خودت و رحمت می گردم،
دعای مرا امروز مستجاب کن و امید مرا تبدیل به یأس
نفرما.

توبه مرا قبول کن و به رحمت و کرم
اشتهاات و معاصی مرا ندیده بگیر، ای مهربان ترین
مهربانان. (۱)

۱ - مفاتیح الجنان، مناجات اول خمس عشر.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِلَهِي أَلْبَسْنِي الْخَطِيئَةَ ثَوْبَ مَذَلَّتِي وَ جَلِّلْنِي التَّبَاعُدَ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي وَ أَمَاتْ
قَلْبِي عَظِيمَ جِنَايَتِي فَاحْيِهِ بِتُوبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَ بُعِثْنِي وَ يَا سؤْلِي وَ مُنِيتِي فَوَعِدَتِكَ
مَا أَجَدُ لِدُنُوبِي سِوَاكَ غَافِرًا وَ لَا أَرَى لِكَسْرِي غَيْرَكَ جَابِرًا وَ قَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ
إِلَيْكَ وَ عَنُوتُ بِالْأُسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَبِمَنْ أَلُودُ وَ إِنْ رَدَدْتَنِي
عَنْ جَنَابِكَ فَبِمَنْ أَعُودُ فَوَا أَسْفَاهُ مِنْ خَجَلْتِي وَ أَفْتَضَاحِي وَ الْهَفَاةُ مِنْ سُوءِ عَمَلِي
وَ أَجْتِرَاجِي أَسْأَلُكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ يَا جَابِرَ الْعَظَمِ الْكَسِيرِ أَنْ تَهَبَ لِي
مُوبِقَاتِ الْجَزَائِرِ وَ تَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ وَ لَا تُخْلِنِي فِي مَشْهَدِ الْقِيَامَةِ مِنْ بَرْدِ
عَفْوِكَ وَ غَفْرِكَ وَ لَا تُعْرِنِي مِنْ جَمِيلِ صَفْحِكَ وَ سِتْرِكَ.

إِلَهِي ظَلَّلْ عَلَيَّ ذُنُوبِي غَمَامَ رَحْمَتِكَ وَ أَرْسِلْ عَلَيَّ عُيُوبِي سَحَابَ رَأْفَتِكَ.
إِلَهِي هَلْ يَرْجِعُ الْعَبْدُ الْأَبْقَى إِلَّا إِلَى مَوْلَاهُ أَمْ هَلْ يُجِيرُهُ مِنْ سَخَطِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ.
إِلَهِي إِنْ كَانَ النَّدَمُ عَلَى الذَّنْبِ تَوْبَةً فَأَيُّ وَ عَزَّتِكَ مِنَ النَّادِمِينَ وَ إِنْ كَانَ
الْإِسْتِغْفَارُ مِنَ الْخَطِيئَةِ حِطَّةً فَأَيُّ لَكَ مِنَ الْمُسْتَغْفِرِينَ لَكَ الْعُثْبَى حَتَّى تَرْضَى.
إِلَهِي بِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ ثَبِّ عَلَيَّ وَ بِحِلْمِكَ عَلَيَّ اغْفُ عَنِّي وَ يَعْلَمِكَ بِي إِزْفَقْ بِي.

←



توبه

پس از این مناجات و آن تصمیم و توبه واقعی که کرده بودم دلم کم‌کم روشن شد، دیگر لذت مناجات را کاملاً احساس می‌کردم، ذائقه‌ام احیاء شده بود و سلامتی‌ش را دوباره باز یافته بود.

اما دریغ که شیطان و نفس اماره دست بردار نبودند، مرا اذیت می‌کردند، برای ترک گناه فشار زیادی بر من وارد می‌شد، آنها گناهان را برای من جلوه می‌دادند، مرا به سوی فحشا تشویق می‌کردند، راههای گناه را به روی من باز می‌کردند، بندگی خدا را به من دشوار معرفی می‌نمودند، حتی یک روز با همه تصمیمی که بر ترک گناه داشتم مرا وادار به گناه کردند، تمام آنچه رشته بودم پنبه شد و بالاخره مرا بیچاره و بدبخت نمودند.

عصر آن روز که ساعت آخرش متعلق به حضرت «بقیة الله الاعظم صاحب الزمان» (علیه السلام) بود سر به بیابان گذاشتم، جای خلوتی را در آن بیابان پیدا کردم، ابتدا نماز استغاثه حضرت «بقیة الله» (علیه السلام) را با کمال توجه و خضوع

⇒ اِلٰهٰی اَنْتَ الَّذِیْ فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَابًا اِلٰی عَفْوِكَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ فَقُلْتُ تَوْبُوا اِلٰی اللّٰهِ تَوْبَةً نُّصُوْحًا فَمَا عُدْرٌ مِّنْ اَعْقَلٍ دُخُوْلُ الْبَابِ بَعْدَ فَتْحِهِ.
اِلٰهٰی اِنْ كَانَ قَبِيْحَ الذَّنْبِ مِّنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ.
اِلٰهٰی مَا اَنَا بِاَوَّلِ مَنْ عَصَاكَ فَتُبَّتْ عَلَیْهِ وَتَعَرَّضَ لِمَعْرُوفِكَ فَجُدْتَ عَلَیْهِ يٰ مُجِيبُ الْمُسْطَرِّ يٰ كَاشِفِ الضَّرِّ يٰ عَظِيْمَ الْبِرِّ يٰ عَلِيْمًا بِمَا فِی السِّرِّ يٰ جَمِيْلَ السَّرِّ اسْتَشْفَعْتُ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ اِلَيْكَ وَتَوَسَّلْتُ بِجَنَابِكَ وَتَرَحُّمِكَ لَدَيْكَ فَاسْتَجِبْ دُعَائِيْ وَ لَا تُخَيِّبْ فِیْكَ رَجَائِيْ وَ تَقَبَّلْ تَوْبَتِيْ وَ كَفِّرْ خَطِيْئَتِيْ بِمَنِّكَ وَ رَحْمَتِكَ يٰ اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ.



خواندم، بعد از نماز با زیارت «سلام الله الكامل التام»^(۱) آن حضرت را زیارت کردم
عرض حاجت که نجات از نفس اماره و شیطان باشد به آن حضرت نمودم،
سپس با خدای مهربان مناجاتی را که در مصباح المتهجد آمده

۱ - مفاتیح الجنان صفحه ۱۱۷.

سَلَامُ اللَّهِ الْكَامِلُ التَّامُّ الشَّامِلُ الْغَامُّ وَصَلَوَاتُهُ الدَّائِمَةُ وَبَرَكَاتُهُ الْفَائِمَةُ اَلْتَّامَةُ عَلٰی
حُجَّةِ اللَّهِ وَوَلِيَّهِ فِي اَرْضِهِ وَبِلَادِهِ وَخَلِيفَتِهِ عَلٰی خَلْقِهِ وَعِبَادِهِ وَسُلَالَةِ النَّبُوَّةِ وَبَقِيَّةِ
الْعِزَّةِ وَالصَّفْوَةِ صَاحِبِ الزَّمَانِ وَمُظْهِرِ الْاَيْمَانِ وَمُلْقِيْ احْكَامِ الْقُرْآنِ وَمُطَهِّرِ
الْاَرْضِ وَنَاشِرِ الْعَدْلِ فِي الطُّوْلِ وَالْعُرْضِ وَالْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ الْاِمَامِ الْمُنتَظَرِ
الْمَرْصِيِّ وَابْنِ الْاِئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ الْوَصِيِّ بْنِ الْاَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ الْهَادِي الْغَمُوصِ
ابْنِ الْاِئِمَّةِ الْهَادِيَةِ الْمَعُصُومِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُعِزَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا مُدِلَّ الْكَافِرِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ الظَّالِمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ
الزَّمَانِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِي اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا بَنِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِي الْاِئِمَّةِ الْحُجَجِ
الْمَعُصُومِينَ وَ الْاِمَامِ عَلٰی الْخَلْقِ اَجْمَعِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ سَلَامٌ مُخْلِصٌ لَكَ
فِي الْوِلَايَةِ اَشْهَدُ اَنَّكَ الْاِمَامُ الْمَهْدِيُّ قَوْلًا وَفِعْلًا وَ اَنْتَ الَّذِي تَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطًا
وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مَلِئْتَ ظُلْمًا وَ جَوْرًا فَعَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَكَ وَ سَهَّلَ مَخْرَجَكَ وَ قَرَّبَ
زَمَانَكَ وَ كَثَّرَ اَنْصَارَكَ وَ اَعْوَانَكَ وَ اَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَكَ فَهُوَ اَصْدَقُ الْقَائِلِينَ وَ تُرِيدُ
اَنْ نَمُنَّ عَلٰی الَّذِيْنَ اسْتَضَعُّوْا فِي الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اِئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ يَا
مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ حَاجَتِي كَذَا وَ كَذَا (و به جای کذا و کذا حاجات
خود را ذکر کند) فَاسْتَفْعُ لِي فِي نَجَاحِهَا فَقَدْ تَوَجَّهْتُ اِلَيْكَ بِحَاجَتِي لِعِلْمِي اَنَّ لَكَ عِنْدَ
اللَّهِ شَفَاعَةً مَقْبُولَةً وَ مَقَامًا مَحْمُودًا فَبِحَقِّ مَنْ اخْتَصَّكُمْ بِاَمْرِهِ وَ ارْتَضَاكُمْ لِسِرِّهِ وَ
بِالْشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ يَبْنِكُمْ وَ يَبْنِي سَلِ اللَّهُ تَعَالٰی فِي نَجْحِ طَلِبَتِي وَ اِجَابَةِ
دُعَوْتِي وَ كَشْفِ كُرْبَتِي.



خواندم «دعای حزین»^(۱) و گفتم:

مولایم با تو در تمام جاها مناجات می‌کنم، شاید
به فریادم گوش دهی، آخر جرم من زیاد و حیا من
کم است.

آقای من، مولای من، کدام ترس را یاد کنم و
کدام را فراموش نمایم؟
اگر هیچ ترسی جز ترس از مرگ نبود کافی
بود، تا چه رسد بعد از مرگ که وحشتش بیشتر و
سخت تر است.

آقای من، مولای من، تا کی و تا چه وقت هی
من بگویم، معذرت می‌خواهم و توبه کنم ولی تودرستی و

۱ - مصباح المتهجد و مفاتیح الجنان.

أُنَاجِيكَ يَا مَوْجُوداً فِي كُلِّ مَكَانٍ لَعَلَّكَ تَسْمَعُ نِدَائِي فَقَدْ عَظُمَ جُرْمِي وَقَلَّ حَيَائِي
مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَيُّ الْأَهْوَالِ أَتَذَكَّرُ وَآيَهَا أَنْسَى وَلَوْ لَمْ يَكُنِ إِلَّا الْمَوْتُ لَكُنْفِي كَيْفَ
وَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ أَعْظَمَ وَأَذْهَى مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ حَتَّى مَتْنِي وَإِلَى مَتْنِي أَقُولُ لَكَ
الْعُثْبَى مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى ثُمَّ لَا تَجِدُ عِنْدِي صَدَقاً وَلَا وَفَاءً فَيَاغُوثَاهُ ثُمَّ وَاعُوثَاهُ بِكَ يَا
اللَّهُ مِنْ هَوًى قَدْ غَلَبَنِي وَمِنْ عَدُوٍّ قَدْ اسْتَكَلَبَ عَلَيَّ وَمِنْ دُنْيَا قَدْ تَزَيَّنَتْ لِي وَمِنْ
نَفْسٍ أَمَارَةٍ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ إِنْ كُنْتُ رَحِمْتَ مِثْلِي
فَارْحَمْنِي وَإِنْ كُنْتُ قَبِلْتَ مِثْلِي فَاقْبَلْنِي يَا قَابِلَ السَّحَرَةِ اقْبَلْنِي يَا مَنْ لَمْ أَزَلْ
أَتَعَرَّفُ مِنْهُ الْحُسْنَى يَا مَنْ يَغْدِينِي بِالنَّعَمِ صَبَاحاً وَمَسَاءً إِرْحَمْنِي يَوْمَ آتِيكَ فَرْداً
شَاحِصاً إِلَيْكَ بَصَرِي مُقَلِّداً عَمَلِي قَدْ تَبَرَّءَ جَمِيعُ الْخَلْقِ مِنِّي نَعَمَ وَآبَى وَأَبَى وَمَنْ
كَانَ لَهُ كِبْدِي وَسَعْيِي فَإِنْ لَمْ تَرْحَمْنِي فَمَنْ يَرْحَمْنِي وَمَنْ يُؤْنِسُ فِي الْقَبْرِ وَحْشَتِي
وَمَنْ يُنْطِقُ لِسَانِي إِذَا خَلَوْتُ بِعَمَلِي وَسَأَلْتَنِي عَمَّا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي فَإِنْ قُلْتَ نَعَمْ
فَإِنَّ الْمَهْرَبَ مِنْ عَذَابِكَ وَإِنْ قُلْتَ لَمْ أَفْعَلْ قُلْتَ لَمْ أَكُنِ الشَّاهِدَ عَلَيْكَ فَعَفُوكَ
عَفُوكَ يَا مَوْلَايَ قَبْلَ سَرَايِلِ الْفَطِرَانِ عَفُوكَ عَفُوكَ يَا مَوْلَايَ قَبْلَ جَهَنَّمَ وَ
أَلْبَازِانِ عَفُوكَ عَفُوكَ يَا مَوْلَايَ قَبْلَ أَنْ تَعْلَ الْأَيْدِي إِلَى الْأَعْنَاقِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
وَخَيْرَ الْغَافِرِينَ.

صداقت و وفا را در من نبینی.

فریاد، باز هم فریاد، پناه، باز هم پناه به تو ای
خدا از هوای نفس که بر من غلبه کرده است.

و از دست دنیا که خود را برای من زینت کرده
است و از نفس اماره‌ای که همیشه مرا به بدی سوق
می‌دهد، مگر به من خدا رحم کند.

ای آقای من، ای مولای من، اگر قبلاً مثل مرا
مورد لطف و مرحمت قرار داده‌ای؟ به من هم رحم
کن و اگر مثل مرا قبول کرده‌ای؟ مرا هم قبول کن.
ای خدائی که ساحرها را قبول کردی، مرا هم
قبول کن.

ای محبوبی که من همیشه از تو خوبی دیده‌ام.
ای معبودی که صبح و شام به من غذا می‌دهی،
در روزی که تنها به نزدت می‌آیم و چشم به رحمت
تو دارم و همهٔ مردم، همه، حتی پدر و مادر و کسانی
که من به آنها کمک کرده‌ام از من دوری می‌کنند، به
من رحم کن.

اگر تو به من رحم نکنی! چه کسی می‌خواهد به
من رحم کند؟ و چه کسی در قبر با من انس می‌گیرد؟
و مرا از آن وحشت نجات می‌دهد و چه کسی زبان
مرا گویا می‌کند؟ وقتی که تو سؤال کنی از چیزی که
خودت بهتر از من می‌دانی.

اگر بگویم آن گناهان را من کرده‌ام چطور از
عدالت فرار کنم؟ و اگر بگویم من نکرده‌ام می‌گوئی
مگر خودم شاهد بر اعمال نبوده‌ام.
پس تنها راه نجات عفو تو است.

ای مولای من، عفو تو است که مرانجات می‌دهد،



توبه

قبل از آنکه لباس عذاب بر بدنم پوشیده شود.
گذشت تو مایهٔ نجات است، قبل از آنکه
دستهایم بر گردنم غُل و زنجیر گردد.
ای مهربان‌ترین مهربانان و ای بهترین
بخشندگان.

وقتی این دعا را به عربی خواندم و گریهٔ زیادی کردم در آن بیابان، با خودم
فکر می‌کردم که خدای تعالی دیگر گناهانم را بخشیده و مرا از گناه پاک کرده
است ولی غافل از آنکه به قدری گناهان من زیاد بود که با این حرفها معلوم نبود
آمرزیده شوم.

ناگهان به یادم آمد روایتی از «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) رسیده که فرموده
است: کسی که یک مرتبه بر من صلوات بفرستد ذره‌ای از گناهانش باقی
نمی‌ماند.^(۱) من تسبیح به دست گرفتم و صد مرتبه صلوات فرستادم، باز هم
علامت آمرزش کامل، ظاهر نشد، نه آنکه بخواهم منکر این حدیث باشم،
شاید شرایطی دارد که در من وجود نداشت و یا آنکه گناهان من بیشتر از آن بود
که با این مقدار از فعالیت آمرزیده شود.

پس باید چه کنم؟ یادم آمد که روزی یکی از علماء می‌گفت:

شخصی در حضور «امام صادق» (علیه السلام)
می‌خواست با یک «استغفرالله ربی و اتوب الیه» تقاضا
کند که یک گناه صغیره‌اش بخشیده شود، آن
حضرت فرمود: این طور نمی‌شود، باید به حمام
بروی غسل توبه کنی، بعد دو رکعت نماز توبه
بخوانی و از خدا طلب آمرزش بکنی تا خدا

۱ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): من صلی علی مرة، لم یبق من ذنوبه ذرة (بحار الانوار جلد ۹۴ صفحه ۶۳)

حدیث ۵۲.



توبه‌ات را قبول کند.^(۱)

من هم این کار را کردم، یعنی قبلاً غسل توبه کرده بودم و سپس از جا برخاستم و دو رکعت نماز توبه خواندم و سه مرتبه استغفار را تکرار نمودم، باز هم خبری از بخشش گناهان به طور کامل نشد! یعنی آن علامت ظاهر نگردید. اشک زیادی می‌ریختم، فکرم به جایی نمی‌رسید، نمی‌دانستم چه باید بکنم، بعد از آن، یک دور تاریخ گذشتگان را در ارتباط با گناهانشان و چگونه آنها از خدا طلب عفو کرده‌اند، را از نظر گذراندم، دیدم همه انبیاء و تمام اولیاء گریه و عزاداری بر «سید الشهداء» (علیه السلام) را بهترین وسیله آمرزش گناهان می‌دانند.^(۲)

حضرت آدم برای یک عمل مکروه، دویست سال گریه کرد ولی آمرزیده نشد، اما وقتی گفت:

«یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر

بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان

بحق الحسین»^(۳)

۱ - عن ابی بصیر قال: كنت عند ابی عبد الله (عليه السلام) فقال له رجل اننی استغفر الله فقال له (عليه السلام) قم فاغتسل و صل ما بدالك، فانك كنت مقيماً على امر عظیم ما كان اسوأ حالک لومت على ذالك. (بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۳۴).

۲ - مرحوم شیخ جعفر شوشتری رضوان الله تعالی علیه در کتاب «خصائص الحسینیه» این مطلب را ثابت کرده و همچنین در کتاب «بکاء الحسین علیه السلام» احادیثی در تأیید این مطلب آورده شده است.

۳ - بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۳۲۲.



و برای حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) اشک ریخت و عزاداری کرد، خدا گناهانش را بخشید.

پس من هم باید همین کار را بکنم، اما چگونه در این بیابان تنها مجلس عزاداری بر پا کنم؟ به یادم آمد که چند فراز از مصائب حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) را در نظر دارم، با خود گفتم: همانها را می خوانم و گریه می کنم، خدا به خاطر آنکه من اظهار محبت به محبوبش کرده ام، گناهان مرا می بخشد. لذا از روی زمین برخاستم و رو به قبله ایستادم، اول به حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) سلام دادم و سپس گفتم: حسین جان «قلوک و ما عرفوک» تو را کشتند و تو را شناختند.

حسین جان فراموش نمی کنم! آن ساعتی را که «ذوالجناح» با یال پر از خون و زین واژگون فریاد می زد: «الظَلِیْمَةُ الظَلِیْمَةُ مِنْ أُمَّةٍ قَتَلَتْ ابْنَ بَنْتِ نَبِیِّهَا».^(۱)

حسین جان طفل شیرخوار را روی دستت هدف تیر سه شعبه زهرآلود کردند.^(۲)

حسین جان بدنت را پایمال سُم اسبها نمودند.

و بالأخره چند جمله از این قبیل مصیبتها را خواندم، اشک زیادی بر مصائب آن حضرت ریختم. بحمدالله قلبم روشن و چشم دلم باز شد، علامت آمرزش گناهان ظاهر شد و ناگهان بوی عطر عجیبی که با تمام

۱ - مقتل خوارزمی جلد ۲ صفحه ۳۷.

۲ - از ناحیه مقدسه امام عصر (علیه السلام) نقل شده: السلام علی عبدالله بن الحسین الطّفل الرّضیع المرمی الصّریح الممشطّ دماء المصعد دمه فی السّماء المذبوح بالتّشهم فی حجر ایه لعن الله رامیه حرمله بن کاهل الاسدی. (بحار الانوار جلد ۱۰۱ صفحه ۲۶۹ تا صفحه ۲۷۴).



وجود آن را استشمام می‌کردم، فضای بیابان اطرافم را پر کرد.

آری نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود، «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^(۱).

من یک قدم دیگر به طرف حقیقت برداشته بودم، یک حجاب دیگر از من برطرف شده بود، دیگر محال بود که شیطان بتواند مرا فریب دهد، مگر من می‌توانستم! از لذت مناجات با خدا و از سبک شدن در اثر غفران و از استشمام آن عطر معنوی دست بکشم و خدای نکرده دوباره خود را به گناه آلوده کنم و از شیطان پیروی نمایم، دیگر شیطان به من کاری نداشت، خدای تعالی به او نهیب زده بود که: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»^(۲) تو بر بندگانم تسلط نخواهی یافت.

علاوه من که ولایت شیطان را قبول نکرده بودم که او بر من مسلط باشد.

«إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ»^(۳).

بلکه آن روز و امروز در این بیابان با این آه و ناله توبه نصوح کرده‌ام و خدای تعالی طبق وعده‌اش مرا بخشیده و گناهانم را به حسنات تبدیل فرموده و با علامت باز شدن ذائقه معنوی که لذت مناجات را درک می‌کنم و باز شدن شامه معنوی که الآن در این بیابان آن عطر معنوی را استشمام می‌کنم، مرا به طرف خود کشانده و از بندگان خودش قرارم داده و قطعاً از شر شیطان هم مرا پناه داده است.

اما نفس امّاره‌ام را چه کنم؟

این همان نفسی است! که انبیاء از دست او نالیده‌اند.

۱ - سورة نجم آیه ۴۱.

۲ - سورة حجر آیه ۴۲.

۳ - سورة نحل آیه ۱۰۲.



این همان نفسی است که با همکاری شیطان آدم را وادار به خوردن گندم کرد و او را از بهشت بیرون نمود.

این همان نفسی است که یونس را به دهان ماهی انداخت.

این همان نفسی است! که خدای تعالی در قرآن از قول بندگان فرموده:

«وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»^(۱)

(من نگهدارنده نفس خود نیستم، زیرا او مرا زیاد به بدی امر

می‌کند، مگر آنکه خدا به من رحم کند).

پس تا من موفق به تزکیه او نشوم و به دست خود او را تسلیم خدای خود نکنم. و او را مطمئن و راضیه و مرضیه تربیت ننمایم، راحت نمی‌نشینم و بالأخره من در این دنیا و در عوالم بعد بدون این عمل، خوشبخت و سعادتمند نخواهم شد.

اما چگونه این کار دشوار را انجام دهم، از کج و از چه کمک بگیرم، همه کارها حتی آسان‌ترین آنها استاد می‌خواهد، پس چگونه کار به این پر زحمتی بدون معلّم و استاد ممکن است انجام شود؟!

نه، به هیچ وجه امکان ندارد، بلکه استادش باید بزرگترین استادها باشد، معصوم باشد، قلب عالم امکان باشد، بر همه علوم احاطه داشته باشد و آن کسی جز حضرت «بقیة الله» ارواحنا فدا خواهد بود.

اما چگونه دامن او را بدست آورم؟

عنقا شکار هر کس نشود!



یوسف با کلافی خریداری نگردد!

اینجا بود که باز ناله‌ام بلند شد، آن قدر گریه کردم تا از حال رفتم.

در آن حال دانستم که باید نفسم را تزکیه کنم تا به حقایق عالیه برسم و از شرّ او نجات پیدا کنم.

در پایان توضیح این مطلب لازم است که بدانیم استغفار و توبه از نظر قرآن فوائدی دارد که خدای تعالی در چند آیه آنها را تصریح فرموده است. در مرحله اول توبه امر الهی است که در چند آیه آن را متذکر شده است.

۱ - می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا»^(۱) یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید توبه کنید توبه‌ای که برگشت به گناه نداشته باشد.

۲ - «وَتَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^(۲) یعنی بسوی خدا برگردید و توبه کنید ای مؤمنین شاید رستگار شوید.

بنابراین توبه یکی از واجبات الهی و عقلی است که باید هر مسلمانی آن را در تمام طول زندگی انجام دهد.

و اما فوائد آن:

۱ - سوره تحریم آیه ۸

۲ - سوره نور آیه ۳۱



توبه

اولین و مهم‌ترین فوائد توبه این است که اگر صحیح و دائمی انجام شود، انسان را به کمالات روحی و به مقام عبودیت و خلیفه‌اللهی می‌رساند زیرا اگر حرکت و بازگشت به سوی خدا نباشد و انسان سیر الی الله نکند چگونه ممکن است به مقصد و مقصود الهی نائل گردد.

دوم: کسی که توبه می‌کند لذت خوبی از زندگی مادی و معنوی خود تا دم مرگ می‌برد. زیرا قرآن می‌فرماید:

«وَأَنۡ أَسْتَغْفِرُوا۟ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوا۟ إِلَیْهِ يُمَتِّعْکُمۡ مَّتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّی» (۱)

سوم: کسی که توبه کند خدای تعالی از آسمان بر او رحمت فراوانی نازل می‌فرماید که فرموده: «يَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوا۟ إِلَیْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَیْکُمۡ مِّدْرَارًا» (۲).

چهارم: خدای تعالی به کسی که توبه کند قوت و قدرت روحی و بدنی زیادی عنایت می‌کند زیرا می‌فرماید: «وَيَزِدَّکُمۡ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِکُمۡ» (۳).

پنجم: کسی که توبه کند به خدای تعالی نزدیک می‌شود و با او انس می‌گیرد زیرا می‌فرماید: «فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا۟ إِلَیْهِ إِنَّ رَبَّی قَرِیْبٌ مُّجِیْبٌ» (۴). ششم: کسی که توبه کند از مودت و رحمت خاصه

۱ - سورة هود آیه ۳.

۲ - سورة هود آیه ۵۲.

۳ - سورة هود آیه ۵۲.

۴ - سورة هود آیه ۶۱.



الهی که مخصوص مؤمنین است برخوردار می شود
زیرا می فرماید:

«وَأَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي
رَحِيمٌ وَدُودٌ»^(۱)

هفتم: کسی که توبه کند فلاح و رستگاری در
دنیا و آخرت نصیبش می شود، زیرا فرموده:

«وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ»^(۲)

هشتم: کسی که توبه کند خدای تعالی گناهاش
را محو می کند و شاید آنها را تبدیل به حسنات
فرماید. زیرا می فرماید:

«تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ
عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ»^(۳)

نهم: کسی که توبه کند خدای تعالی او را وارد
بهشتی که از زیر آن آبھائی جاری است می فرماید.
زیرا فرموده:

«وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»^(۴)

دهم: کسی که توبه کند خدای تعالی روز قیامت
نور او را از جلو و طرف راست پیشاپیش او قرار
می دهد تا راه بهشت را به آسانی پیدا کند. زیرا
می فرماید:

«نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا
آتِنَا لَنَا نُورًا وَاعْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^(۵)

۱ - سورة هود آیه ۹۰.

۲ - سورة نور آیه ۳۱.

۳ - سورة تحریم آیه ۸.

۴ - سورة تحریم آیه ۸ و سورة صف آیه ۱۲.

۵ - سورة تحریم آیه ۸.



توبه

یازدهم: کسی که استغفار کند مال و اولادش زیاد می‌شود و از آنها کمک و نیرو می‌گیرد. زیرا خدای تعالی می‌فرماید:

«فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَ يُمِدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلَ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يُجْعَلَ لَكُمْ أَنْهَارًا».^(۱)

بنابراین سالک الی الله در تمام مراحل سیر و سلوک باید ذکر استغفار را بگوید و همیشه متذکر توبه و انابه و استغفار باشد و اگر این استغفار در سحرها انجام شود بهتر است.

بخش چهارم

۱ استقامت

- مرحله استقامت
- تنبلی و ناامیدی رفع می شود
- مرا ترسو بار آوردند
- تحمل مصائب
- صبر در مقابل مشقات عبادی
- استقامت و صبر در مقابل گناه
- کسل و بی حال نباشید
- با اراده قوی خوددار باشیم
- سوء ظن به مردم
- آنچه نزد خدا است باقی است
- استقامت یا رمز جمیع موفقیتها
- ارزش فکر کردن
- اهمیت تمرکز فکر
- دستورات تمرکز فکر
- نظرات یک مرتاض
- نظم در امور
- دستورات نظم در زندگی

«مرحله استقامت»

استقامت به معنی طلب مقاومت و نیرومندی و پابرجا بودن و راست ایستادن در همه چیز و در همه کار و بلکه ایجاد نیرو، در وجود خود که در پی آورد این روحیه، انسان دارای عزمی راسخ و مقاومتی بی نظیر و قاطعیتی بی بدیل می گردد. زیرا یک سالک الی الله اگر استقامت نداشته باشد، در مقابل مشکلات و ناراحتیها از قبیل ریاضتهای شرعی و ترک گناهان و انجام واجبات و مبارزه بانفس و مخالفت با شیطان و عبودیت کامل، نمی تواند به راه خود ادامه دهد و بلکه قطعاً از پا درمی آید، لذا باید به مسائلی که لازم است ولو به اختصار در این مرحله در موضوع استقامت اشاره نمود که انشاء الله مفید خواهد بود.



«تنبلی و ناامیدی رفع می شود»

دوستی که مقامات عالیّه سیر و سلوک را پیموده می گفت:

من یک آدم ترسو، ناامید، کم صبر، بدگمان به مردم، تنبل و منزوی بودم، آنقدر از حالات خودم متنفر بودم که دائماً از خدا مرگم را می طلبیدم و حتی یک روز تصمیم گرفتم خودکشی کنم! زیرا وجود خودم را در دنیا بی فائده و باطل می دانستم، تا آنکه روزی به یک استاد بزرگوار، عالم و باتجربه که خدا او را اجر دهد، برخورددم و از او استمداد کردم، او دست مرا گرفت و به عنوان شاگردی قبولم کرد و اوّل مرا وادار به توبه نمود، مرحله توبه بسیار برایم سخت بود، زیرا اوّل شرط استاد این بود که باید اعمال مخصوصی را با جدیّت انجام دهم و حتی یک روز آنها را تعطیل نکنم ولی من که به تنبلی و کم صبری عادت کرده بودم، به خصوص در اوائل برنامه توبه بسیار به من سخت می گذشت اما به حمدالله خدای تعالی ایمان و رعبی از استاد در دلم انداخته بود که هر زمان می خواستم در اعمال کوتاهی و یا تنبلی کنم، با یک ابراز لطف و گفتن این که از تو توقّعی نیست که اهل مسامحه باشی، مرا دوباره وادار به کار می کرد، تا آنکه مرحله توبه را گذراندم و از گناهان و اشتباهات و خطاهای گذشته پاک شدم.

در آن روزی که استاد به من فرمود: اگر از این به بعد معتقد باشی که هنوز خدا از تو نگذشته است! سوء ظن به پروردگار داری و بالأخره آن روزی که او مرا از گناهان گذشته ام به خاطر ده ها روزی که به ریاضت مشغول بودم و توبه



می‌کردم به من فرمود:

حالا باید به مرحله استقامت وارد شوی، در این مرحله به تو طبعاً بسیار سخت‌تر می‌گذرد ولی اگر بخواهی به کمالات روحی برسی، راهی جز پشت سر گذاشتن این منزل و این مرحله نداری.

من گفتم: بحمدالله پنجاه درصد این مرحله در مدت چهل روزی که مشغول توبه بودم به وجود آمده و به یاری پروردگار بقیه آن را در این مرحله با محبت شما انشاءالله به وجود می‌آید، استاد به من گفت: همه روزه سوره «کهف» را بخوان و متوجه باش که انسان به هر مقامی که می‌رسد، در اثر استقامت و بردباری است.

در سوره «کهف» خدای تعالی قصه «اصحاب کهف» را نقل کرده و آنها را به خاطر مقاومتشان در مقابل دقیانوس (سلطان ظالمی که ادعای خدائی می‌کرد) و ترک مقام و بلکه ترک همه چیزشان، به خاطر حفظ ایمان و اعتقاداتشان مدح فرموده و آنها به عنوان جوانمردانی در قرآن یاد شده‌اند و از آن ساعتی که آنها به خواب می‌روند، خدای تعالی به کمک آنها می‌رود و تا سیصد سال که لازم است آنها به خواب باشند تا خطر، کاملاً از آنها دور گردد، و فراموش شوند آنها را حفظ می‌کند و پس از یک بیدار شدن موقت و کوتاه دوباره آنها را محفوظ نگه می‌دارد تا از اصحاب «امام عصر» روحی فداه گردند، پس در نتیجه استقامت در راه دین، کمکهای فوق‌العاده پروردگار به بندگان می‌رسد و آنان از یاری خدای تعالی برخوردارند.

و نیز در سوره کهف خدای تعالی قصه دو نفر که یکی بی‌ثبات و بدون مقاومت و با ضعف ایمانی وارد باغش می‌گردد و به خاطر زرق و برق دنیا



استقامت

منکر معاد می شود و دیگری رفیقش که او را سرزنش می کند و از بی ثباتی و عدم استقامت او متنفر است و از او دوری می نماید و خدای تعالی به این وسیله به مردم می فرماید که: کسانی که دارای ضعف ایمانند مورد تنفر خدا و مردم اند و پروردگار متعال برکت را از اموالش برمی دارد و بلکه اموالش را نابود می کند، اما در اثر استقامت اگر چه انسان فقیر و تهیدست باشد خدای تعالی به او ثروت و برکت عنایت می فرماید.

و نیز در سوره کُهِف قصه حضرت «موسی» و حضرت «خضر» (علیهما السلام) را می خوانیم که حضرت «خضر» حضرت «موسی» را در صورتی به شاگردی و تبعیت از خود می پذیرد که حضرت «موسی» دارای صبر و استقامت باشد و هر کجا کم صبری می کند حضرت «خضر» او را هشدار می دهد که: من نگفتم تو نمی توانی با من صبر کنی و او را تهدید به طرد شدن و جدائی از محضر خودش می کند و در آخر هم وقتی حضرت «موسی» صبرش تمام می شود و می خواهد از او جدا شود فلسفه آن چه را که او نتوانسته بر آنها صبر کند برای حضرت «موسی» بیان می نماید و می رود.

و نیز در سوره کُهِف قصه «ذوالقرنین» را مفصلاً توضیح می دهد و به بشریت می فهماند که انسان در اثر پشتکارداری و استقامت می تواند، تمام کره زمین را تسخیر کند چنانکه «ذوالقرنین» با همت و تمکن و قدرت و استقامت به پیش می رود و خود را به متهی الیه غرب یعنی کنار اقیانوسها رسانده و باز لشکرکشی کرده و به سوی بلوک شرق حرکت نموده و قسمتهائی از چین را تسخیر می نماید و او آن چنان با توکل و استعانت از ذات اقدس متعال استقامت در راه اهداف عالیه خود را تعقیب می نماید که



خدای تعالی او را به عنوان نمونه بارز کسی که به او تمکن و قدرت و استقامت داده در قرآن کتاب جاودانی جهان بشریت یاد می‌کند و مفصل قصه او را نقل می‌نماید.

استاد فرمود: از این قصه‌ها که در سوره کهف نقل شده انسان باید پند بگیرد زیرا خدای تعالی در قرآن فرموده است:

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ»^(۱) یعنی:

حکایت‌های پیامبران و قصه‌هایی که در قرآن آمده پند و اندرزی است برای صاحبان عقل.

پس همه روزه سوره «کهف» را بخوان و از این سوره مبارکه مدد بگیر و بدان که اگر انسان بخواهد به اهدافش برسد باید استقامت داشته باشد آن چنان که «اصحاب کهف» به وسیله استقامت به خدای تعالی و کمال معنوی رسیدند و آن چنان که «ذوالقرنین» به تسخیر دنیا و کشورگشایی‌های فوق‌العاده رسید.

و اگر انسان در دنیا ضعف داشته باشد به نتیجه نمی‌رسد و برکت از جان و مال و وقتش برداشته می‌شود.

سپس استاد به من گفت: من هر زمان ضعف و سستی در امر تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر و انجام وظایف در خدمت به خلق در خود احساس می‌کنم سوره «نوح» را می‌خوانم و به تو هم توصیه می‌کنم که همه روزه این سوره مبارکه را بخوانی و از آن برای استقامت کمک بگیری و توجه داشته باش چگونه حضرت «نوح» نهصد و پنجاه سال شب و روز مردم را تبلیغ کرد و با وعده و وعید آنها را به سوی خدا دعوت نمود ولی کسی به او



توجّه نمود بلکه آنها انگشتها را در میان گوش می گذاشتند که سخن او را نشنوند و لباسشان را بر سرشان می کشیدند تا او را نبینند ولی در عین حال او همچنان استقامت کرد تا بالأخره توانست چند نفری را به سوی خدا دعوت کند و سوار کشتی کند و آنها را از میان کسانی که حتّی نسلشان فاسد شده بود بیرون بیاورد.

من مدّت یک سال این دو سوره را می خواندم و مقیّد بودم که گناه نکنم و واجباتم را صحیح و در اوّل وقت انجام دهم پس از یک سال دیدم مثل کوه استوار شده ام همه امراض روحی ام از بین رفته و دیگر اثری از ترس و تنبلی و کم صبری در وجودم یافت نمی شود و آماده برای طی مراحل کمالیه شده ام.

«مرا ترسو بار آوردند»

در اثر بدآموزیهای پدر و مادرم و یا بهتر بگویم در اثر محبّت زیادی که پدر و مادرم نسبت به من داشتند، مرا ترسو بار آوردند.

فراموش نمی کنم، در کودکی هر وقت در شب می خواستم، از خانه بیرون بروم مادرم می گفت: بچه می ترسد، باید همراه او کسی باشد و نباید تنها بیرون برود یا آنکه از تاریکی مرا می ترساندند و می گفتند: بدون چراغ نباید در تاریکی وارد شود، از «گره» مرا می ترساندند، از «لولو» مرا می ترساندند، از تنهائی مرا می ترساندند، از دیوانه مرا می ترساندند، از رفتن کنار حوض مرا می ترساندند، از اجنه و اشباح مرا می ترساندند، از مرده هم که خودم می ترسیدم، ولی آنها با قصه های دورغین که گاهی اجنه یا شیطان



در بدن مرده وارد می‌شوند و با آن قیافه وحشتناک از میان تابوت حرکت می‌کند و به انسان حمله می‌کند، مرا بیشتر می‌ترساندند و بالأخره از همه چیز و همه صداها در من ایجاد رُعب و ترس می‌نمودند و آن قدر این اعمال و تلقینات در من اثر سوء گذاشته بود که اگر پدر و مادر چشم مرا کور می‌کردند و یا دستهای مرا در کودکی قطع می‌نمودند بهتر از این بود که مرا آن همه ترسو بارآورند!

لذا وقتی می‌خواستم مراحل سیر و سلوک را بیمایم و شنیده بودم که انسان وقتی پاک شود و روحش جلائی پیدا کند؛

انوار ملائکه را می‌بیند، ارواح اولیاء خدا را مشاهده می‌کند، مرده‌ها با او حرف می‌زنند، باید در خلوت با خدا مناجات کند، تاریکی و تنهایی بهترین وسیله دوری از ریا و شُمعه و ارتباط با خداست، اولیاء خدا در بیابانها تنها حرکت می‌کنند، باید در هفته یک روز به قبرستان برای زیارت اهل قبور رفت و از مرگ دیگران عبرت گرفت و از مرگ متنبه شد.

من می‌ترسیدم که وارد مراحل سیر و سلوک شوم. زیرا با خود می‌گفتم، وقتی من از اولیاء خدا شدم و چشم دلم باز شد و این چیزهای وحشتناک را دیدم چه خواهم کرد!

حالا شما ببینید چقدر آنها به من صدمه زده بودند،

ولی در عین حال، شوق وصول به حقایق و تزکیه نفس مرا آنی راحت نمی‌گذاشت، در کشمکش روحی عجیبی واقع شده بودم. از طرفی



می ترسیدم که اگر من تزکیه نفس کنم، ممکن است از آن چه می ترسم به سراغم بیاید و از طرف دیگر می دانستم که اگر ناپاک بمانم و به کمال روحی نرسم، حیوانی متولد شده و مثل حیوانات زندگی کرده و مثل حیوانی مرده‌ام.

لذا به محضر استاد بزرگواری که جانم به قربانش باد، مشرف شدم و شرح حالم را به او گفتم، او به من گفت: من نمی‌گذارم تا زمانی که مرض ترست را معالجه نکرده‌ام، تو چیزی از انوار ملائکه و یا مسائل غیرعادی را بینی، من بدون آن که متوجه باشم او چه خواهد کرد، تسلیم دستورات او شدم، او ابتدا دستور توبه را به من داد و مدتها در مرحله توبه برای پاک شدن از گناهان و عقب افتادگی‌هایم ریاضت می‌کشیدم. سپس به من دستور استقامت را داد و بیشتر روی مبارزه با ترس با من کار می‌کرد و چون من مقید بودم، هر چه او می‌گوید، مو به مو عمل کنم و این تعهد را به او داده بودم، او مرا با دستورات زیر، هم دارای استقامت و پایداری نمود، و هم به کلی ترس را از وجود من بیرون کرد.

اول به من گفت: ترس به خاطر نداشتن استقامت و پایداری است، بنابراین باید تا مدت ده شب هر شب هزار قدم در بیابان تاریک اطراف شهر راه بروی! شب اول و دوم می‌توانی، با یک نفر از دوستان و رفقای خودت این کار را بکنی و از شب سوم حتماً باید تنها این کار را انجام دهی و بدانی و بلکه به خود تلقین کنی، محلی که تاریک است نسبت به محلی که روشن است چیزی (که همان روشنائی باشد) کم دارد و انسان نباید از عدم و نیستی بترسد، و بعد متوجه باشی که وقتی با شخص دیگری به تاریکی می‌روی و



نمی ترسی، علّتی جز انس با آن شخص و عدم تمرکز فکر به مسائل وحشتناک ندارد. زیرا اگر وهمیّات شخصی کنار گذاشته شود پنجاه درصد ترس در تاریکی از بین می رود و اگر متوجّه باشی که در تاریکی جز همان چیزهائی که در روشنائی هست چیز دیگری وجود ندارد و بلکه تاریکی، روشنائی را هم کم دارد. پنجاه درصد ترس باقی مانده هم از بین می رود، لذا من این دستور را ده شب عملی کردم، ولی شبهای اوّل به قدری می ترسیدم که حتّی نمی خواستم صدای نفس کشیدنم هم بلند شود و رفته رفته به کلی ترس از تاریکی و تنهائی در شبهای اواخر از دلم بیرون رفته بود و دیگر از تاریکی و تنهائی نمی ترسیدم. دؤم به من گفت: پس از این ده شب و پس از آن که از تاریکی و تنهائی نترسیدی باید ده شب هر شب یک ساعت در اتاق خلوت و تاریک بنشینی و با خود فکر کنی که الآن اجنّه وارد اتاق می شوند و این تخیّل را هر چه می توانی بیشتر در خود تقویت کن، تا آن که مسأله جنّ در نظر تو کاملاً عادی گردد و احتمالاً تخیّلات در اوائل چیزهائی را در نظر تو مجسّم می کند ولی نباید به آنها اهمیّت بدهی و بلکه خود را خوشحال بگیری که می خواهی با موجوداتی که دیگران با آنها در ارتباط نیستند، ارتباط برقرار کنی.

من آن چه استاد فرموده بود انجام دادم، شبهای اوائل خیلی می ترسیدم و احیاناً چشمهایم سیاه تاریکی می کرد و اشباحی به نظرم می رسید، ولی همان طوری که استاد گفته بود، خود را خوشحال می گرفتم و با خود می گفتم که چه خوب شد، می خواهم با موجوداتی که دیگران با آنها در ارتباط نیستند، من در ارتباط باشم و در شبهای آخر نه چیزی می دیدم و نه ترسی



داشتم و بحمدالله به کلی ترسم از جنّ و ملائکه و ارواح ریخته بود و حتی آرزو می‌کشیدم که آنها را ببینم، اما هنوز از مرده می‌ترسیدم و در نتیجه از مرگ زیاد وحشت داشتم و استاد هم در این خصوص چیزی به من نمی‌گفت، ولی در هفته یک روز به من اصرار می‌کرد که با او به قبرستان بروم و برای اهل قبور فاتحه‌ای بخوانم.

در یکی از این هفته‌ها، از استاد سؤال کردم که شما چرا مرا در موضوع مرگ و ترس از آن وادار به استقامت و نترسیدن از مرده نمی‌کنید؟ استاد به من گفت: به دو جهت هنوز وقت معالجه این مرض روحی از تو نشده، اول به خاطر آن که تو هنوز حقیقت مرگ و مردن را نمی‌دانی و دوم آن که نمی‌توانی فکر کنی انسانی که مرده است، چیزی از او کم شده یعنی قدرت از او کم شده، تفکرات موزیانه که باید انسان از آن بترسد از او کم شده، و بالأخره روح او که همه فعالیت او بستگی به آن دارد، از او کم شده است، پس چرا باید انسان از او بترسد و من چون مقید بودم که بالای حرف استادم حرفی نزنم صبر کردم، تا آن که وقتش رسید و من به کلی از ترس مرگ و مردن و مرده نجات پیدا کردم، یعنی در مرحله اول مقداری استاد برای من حقیقت مرگ و مردن را توضیح داد و بعد هم چون من دانشجوی دانشکده پزشکی بودم و لازم بود به اطاق تشریح بروم و با چاقو جنازه‌ای را تشریح کنم. اگر چه روزهای اول خیلی ترسیدم ولی کم‌کم به حقیقت گفتار استادم متوجه شدم که گفته بود مرده نمی‌تواند علیه من کاری که من باید از آن بترسم انجام دهد و من رفته رفته مانند غسلها که دائماً مرده‌ها را می‌شویند و به هیچ وجه نمی‌ترسند، شده بودم و من در این جا پی بردم که انسان از هر چیزی که



می‌ترسد، باید با کمال شجاعت از راه صحیحی به طرف آن حرکت و با زحمت مختصری یک عمر خود را از ناراحتی نجات بدهد.

و من با این ریاضت مختصر که توانسته بودم، ترس را از وجود خود برطرف کنم، احساس کردم آن چنان استقامتی در من پیدا شده که حتی همه کارهای مشکل را می‌توانم به آسانی انجام دهم.

«تَحْمَلُ مَصَائِبَ»

یکی از شاگردان مکتب «اهل بیت» می‌گفت:

من طفل خردسالی بودم که مادرم از دنیا رفت، مصیبت او آن چنان در روحیه من اثر نامطلوبی گذاشت که هر وقت کسی از نزدیکانم دچار کسالت مختصری می‌شد، نمی‌توانستم خود را کنترل کنم و اگر یک فرد از آنهایی که من او را می‌شناختم، از دنیا می‌رفت بیشتر از صاحبان مصیبت جزع و فزع می‌کردم و برای احتمال خبرهای ناگوار فوق‌العاده متأثر می‌شدم، این حالت مرا از پا درآورده بود، لذا نزد عالم بزرگواری که به گمان خودم می‌تواند مرض روحی مرا معالجه کند رفتم، او به من گفت: این حالت در اثر این است که تو پرعاطفه‌ای و لذا دلت برای دیگران بیش از معمول می‌سوزد و این یکی از صفات حمیده انسانی است و تو نباید ناراحت باشی ولی من متوجه شدم که او از کسالت روحی من اطلاعی ندارد. زیرا این مرض روحی نزدیک بود مرا به هلاکت بکشاند، من فوق‌العاده کم تحمل و کم صبر شده بودم، من دیگر حاضر نبودم کوچک‌ترین مصیبتی را تحمل کنم، لذا به خدمت استادی که هم اکنون هم استاد من است و از او بهره‌های فراوانی برده‌ام رفتم او به من



گفت: این حالت که به تو عارض شده، در اثر همان ضربه مصیبت مادرت که در طفولیت متوجه تو شده، بوده است و انشاءالله با دستوراتی که من به تو می‌دهم و تو گوش به حرف خواهی داد، این حالت در تو تعادل پیدا می‌کند، من از او تشکر کردم و تعهد نمودم که هر چه می‌گوید عمل کنم و تحت فرمانش باشم، استاد به من گفت:

اول آنکه باید در شبانه روز بسیار بگوئی «یا صابر» (لا اقل هزار مرتبه) که از اسماء الهیه است و این اسم مقدس تو را مدد می‌کند که در مصائب دنیا صبور و با استقامت باشی.

دوم: این آیه مبارکه را بسیار بخوان، که خدای تعالی در قرآن فرموده:

«وَلْتَبْلُوْكُمْ بَشِيْءٌ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْتَخِرُونَ»^(۱).

و توجه کاملی به معنی آن آیات داشته باش، زیرا توجه به این آیات صبر و تحملت را در مصائب زیاد می‌کند و سپس باید همه روزه بلکه باید در تمام اوقات به خود القاء کنی که من باید در مقابل تمام مصائب مثل کوه استوار باشم و هیچ مصیبتی نمی‌تواند، مرا از پا درآورد، باید به خود بگوئی من قویم، من از مردان بزرگ تاریخ که در مقابل مصائب بزرگ تحمل می‌کردند و به کمال انسانیت و بزرگی رسیدند، چه کم دارم! حضرت «مریم» (علیها السلام) اگر به بزرگ‌ترین مصیبت که حامله شدن بدون شوهر و تهمت زنا آن هم از طرف



نزدیکانش مبتلا نمی شد، استقامت نمی کرد، بلکه مثل افراد ترسو و زبون خودکشی می نمود و به این همه عظمت که چند میلیارد مسیحی و مسلمان همه در مقابلش احترام کنند موفق نمی گردید، حضرت «عیسی» (علیه السلام) اگر در مقابل مصائبی که حواریین و دشمنان یهودیش متوجّه او کردند، استقامت و صبر و تحمل نمی داشت و صحنه را خالی می گذاشت، موفق به عظمتی که امروز میلیاردها مسلمان و مسیحی او را به عنوان فرد بارز عالم خلقت بشناسند، نمی شد.

«رسول گرامی اسلام» (صلی الله علیه و آله) اگر تحمل مشقات و مصائبی که در مدت بیست و سه سال متوجّه او شد نمی کرد، یقیناً امروز دین مقدّس اسلام به این عظمت باقی نمی ماند. و بالأخره اگر به حالات انبیاء و اولیاء و بلکه دانشمندان و بزرگان دقیقاً توجّه کنی! شاید کسی را که بدون تحمل مصائب و استقامت در مقابل ناملازمات به جایی رسیده باشند، نمی یابی و اساساً بدان که دنیا مملوّ از مصائب و ناملازمات است، دنیا خانه ای است که به بلا پیچیده شده و بالأخره همه کس به نحوی مبتلای به آن بلیات و مصائب می گردند و تنها کسی که در مقابل این ناملازمات صبور و دارای استقامت و ایمان است، می تواند زندگی راحتی داشته باشد.

یکی از بزرگان علم و دانش می گفت: من روستازاده بودم، پدرم مرد بسیار فقیر و بی بضاعتی بود، مصائب و گرفتاریهای زیادی متوجّه اش می شد، مثلاً فراموش نمی کنم که در زمستانی به خاطر مرضی که همه اهل خانه به آن مبتلا شدیم، تنها از پنج پسری که او داشت من جان سالم بدر بردم و چهار برادر و مادرم در ظرف یک هفته در مقابل چشم من و پدرم از



دنیا رفتند، ما حتی به خاطر برف سنگینی که راه ما را با شهر بسته بود، نتوانستیم پزشکی به بالین آنها بیاوریم، این مصیبتها به قدری پدرم را ناراحت کرده بود که من یک روز متوجه شدم او می‌خواهد خود را در اصطبل با طناب حلق آویز کند، من او را دلداری دادم و دائماً به خود می‌گفتم که اگر من هم در مقابل این مصیبتها کم صبری کنم کاری جز صدمه به خودم، جز نشان دادن ضعف، جز اظهار عجز و ناتوانی، نکرده‌ام، پس چرا خود را در مقابل این حوادث بشکنم و استقامتم را از دست بدهم و در تاریخ نامم را به عنوان یک فرد شکست خورده و ناتوان بگذارم ولی اگر محکم بایستم و مشغول کارهای علمی و معنوی و خود سازی بشوم و به این مصائب و بلاها اعتنائی نکنم. قطعاً موفق می‌شوم و به کمالات علمی و معنوی می‌رسم، لذا سینه را سپر بلاها کردم و مثل کوه استوار ایستادم و به قدر پیشیزی به مصائب بزرگ و بلاهای به ظاهر خانمان سوز اعتنائی نکردم، رفته رفته بلاها کوچک شدند، مصائب حقیر گردیدند، فشارهای روزگار قابل تحمل شدند و من موفق به آنچه حالا دارم گردیدم.

طبق آماری که در یکی از روزنامه‌ها خواندم و در کتاب اتحاد و دوستی نوشته است «در هر ۳۵ دقیقه یک نفر در آمریکا خودکشی می‌کند و در هر دو دقیقه یک نفر دیوانه می‌شود» اگر این مردم صبر و بردباری در مقابل مصائب روزگار می‌داشتند و با قوه ایمان و نیروی اراده به پیش می‌رفتند، قطعاً این آمار وحشتناک، بسیار کاهش پیدا می‌کرد و این همه جنایت در عالم به وجود نمی‌آمد.

سپس استاد به من گفت: اگر می‌خواهی در مقابل مصائب دنیا صبور و با



استقامت باشی، کوشش کن که اعتقادات را به خدای تعالی تقویت کنی، زیرا وقتی خدا را شناختی و به او تکیه کردی و از این راه آرامش قلب و دلت را به دست آوردی می‌توانی، به آسانی مصائب را تحمل کنی و دیگر خوف و حزنی نداری، خدای تعالی در این خصوص در قرآن کریم فرموده:

«إِنَّ الدِّينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ

يَخْزَنُونَ»^(۱) یعنی: کسانی که می‌گویند، پروردگار ما خدای

تعالی است و سپس پا برجا ایستاده‌اند، نه خوفی برای آنها

خواهد بود و نه حزنی آنها را می‌گیرد.

استاد به من گفت: همه روزه لحظاتی که می‌خواهد خوابت ببرد و لحظات اولی که از خواب بیدار می‌شوی به خودت تلقین قوت و قدرت کن با خود بگو من قوی هستم من توانایم من در مقابل تمام مشکلات استقامت می‌کنم و مثل کوهی استوارم و امثال این کلمات را مدت چند دقیقه به خود تلقین نما.^(۲)

من به مواعظ و دستورات استاد عمل کردم اگر چه چند، ماه معطل شدم و تمام افکارم متمرکز در به دست آوردن صبر و استقامت در مقابل مصائب روزگار بود ولی به حمدالله موفق به استقامت و صبر کاملی گردیدم و آن ضعف و ناراحتی روحیم بکلی از بین رفت و خدای تعالی مرا در این جهت مدد فرمود.

۱ - سورة احقاف آیه ۱۳.

۲ - مفصل این مطلب در بخش تمرکز فکر خواهد آمد.



«صبر در مقابل مشقات عبادی»

من در عبادت خیلی کم صبر و کم حوصله بودم و فکر می‌کردم که اگر یک شب تا صبح مثلاً در حرم بیتوته کنم و یا یک عبادت پر زحمت را یک مرتبه انجام دهم و بقیه اوقات به طرف عبادت نروم، باید به تمام کمالات روحی برسیم. لذا همه روزه کتب ادعیه را باز می‌کردم و مقداری از دعاها را می‌خواندم و خیال می‌کردم که دعاها و اعمال مستحبه مانند باغ گلی است که وقتی انسان در آن وارد می‌شود، باید هر روز گلی غیر از گل روز قبل بچیند و برگردد.

روزی استادی، مرشدی، حکیمی و بهتر بگویم طیب روحی، که جانم به قربانش باد، مرا در این خصوص کاملاً راهنمایی کرد و از سرگردانی و حیرت نجاتم داد، زیرا سالها که من مشغول دعا و اعمال مستحبه بودم و به نتیجه‌ای نرسیده بودم و خسته هم شده بودم، به نزد آن استاد بزرگوار رفتم و جریان خودم را برای او شرح دادم، او به من گفت: اعمال مستحبه‌ای که در کتابها نوشته‌اند و از پیشوایان دین رسیده است در حقیقت مثل داروهایی است که در داروخانه‌ای گذاشته باشند، اگر شما هر روز وارد داروخانه‌ای بشوید و مقداری از آن داروها را بردارید و بخورید کار درستی نکرده‌اید بلکه باید اولاً اگر شما مریض هستید، مرضتان را یا خودتان و یا طیب معالجتان تشخیص دهد و بعد داروی مورد نیازتان نیز تشخیص داده شود و سپس از آن دارو آن قدر استفاده کنید، تا اثرش را در وجودتان احساس نمایید، حتی در بعضی از روایات آمده که یک عمل لااقل یک سال باید مداومت شود.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «من عمل عملاً من اعمال الخیر فلیدم علیه سنّة ولا یقطعه دونها»^(۱)

یعنی: کسی که عملی از اعمال مستحبّه و خیر را انجام می دهد باید لااقل یک سال مداومت کند و در وسط قطعش ننماید.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «اذا کان الرجل علی عمل فلیدم علیه سنّة ثم یتحول عنه ان شاء الی غیره»^(۲)

یعنی: وقتی انسان یک عمل مستحب عبادی را می خواهد انجام دهد، لااقل یک سال بر آن مداومت کند پس از آن اگر خواست می تواند به عمل عبادی دیگری بپردازد.

و نیز «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «ایاک ان تفرض علی نفسک فریضة فتفارقها اثنی عشر هلالاً»^(۳)

یعنی: مبدا عملی را تصمیم بگیری که انجام دهی و کمتر از دوازده ماه بشود.

و از طرف دیگر انسان نباید در خواندن دعا و یا عبادت افراط و زیاده روی کند، زیرا انسان از عبادت زده و خسته می شود.

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) در وصایائی که به فرزندش فرموده می گوید: «واقتصد یا بنی فی معیشتک، و اقتصد فی عبادتک و علیک فیها بالامر الدائم الذی تطیقه»^(۴)

یعنی: ای پسر من در معیشت و عبادت میانه رو باش و عبادت دائمی را که طاققت را داشته باشی انتخاب کن و

۱ - مستدرک الوسائل ج ۱، ص ۱۵.

۲ - اصول کافی ج ۲، ص ۸۵.

۳ - اصول کافی ج ۲، ص ۸۳.

۴ - بحارالانوار ج ۷۱، ص ۲۱۴.



همیشه با همان کمیت و کیفیت عبادت نما.

و باز فرمود: «قلیل تدوم علیه ارجی من کثیر مملول فیه»^(۱)

یعنی: عبادتی که کم باشد ولی ادامه داشته باشد امیدوارکننده تر است برای موفقیت و رسیدن به کمالات، تا عبادت و اعمال مستحبّه‌ای که زیاد باشد ولی خسته کننده و ملال آور باشد.

«امام سجّاد» (علیه السّلام) فرمود: «انی لاحب ان اداوم علی العمل وان قل»^(۲).

یعنی: من دوست دارم که به یک عبادت مداومت کنم اگر چه کم باشد.

«امام باقر» (علیه السّلام) فرمود: «ما من شی احب الی الله عزوجل من عمل یداوم علیه وان قل»^(۳).

یعنی: چیزی محبوب تر از عملی که انسان بر آن مداومت داشته باشد نزد خدای عزوجل وجود ندارد، اگر چه آن عمل کم باشد.

«امام صادق» (علیه السّلام) فرمود: «ان خیر العبادات ... اداومها وان قل»^(۴).

یعنی: بهترین عبادات آن عبادتی است که مداوم باشد اگر چه کم باشد.

بنابراین باید اذکار و عبادات مستحبّه را به قدر طاقت و به قدر نیاز روح که انسان را خسته نکند و روح را کسل ننماید انجام داد و بعلاوه باید به یک

۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

۲ - اصول کافی ج ۲، ص ۸۲.

۳ - اصول کافی ج ۲، ص ۸۳.

۴ - بحار الانوار ج ۷۱، ص ۲۱۵.



ذکر و یک دعا و عبادتی که انتخاب می‌شود، مدّتی با تشخیص استاد مداومت نمود.

«امام صادق» (علیه السّلام) فرمود: من در جوانی در حال طواف بودم و بسیار کوشش در عبادت می‌کردم و در آن حال بسیار عرق کرده بودم، که پدرم بر من عبور کرد و فرمود: ای پسر، ای «جعفر» خدای تعالی وقتی که بنده‌ای را دوست داشته باشد او را وارد بهشت می‌کند و از او راضی می‌شود به عمل کم و آسانی که او انجام می‌دهد.^(۱)

سپس استاد گفت: انسانی که دارای استقامت است، همیشه به هر کاری که وارد می‌شود، باید آن را مدّتها ادامه دهد، تا به نتیجه برسد، اگر شما بخواهید میخی را به دیوار بکوبید باید چکش را بر میخ مکرر بکوبید و به خصوص اگر دیوار محکم باشد و تا مداومت بر کوبیدن چکش به روی میخ نداشته باشید موفق نخواهید شد.

دعاها هم همین طورند، اگر کسی بخواهد صد در صد به مسأله‌ای از مسائل و به مرحله‌ای از مراحل روحی موفق شود، باید به وسیله یکی از عبادتها که متناسب آن مرحله هست مدّتی مداومت نماید و حتّی یک روز و یا یک نوبت هم آن را ترک ننماید، افرادی که هر روز به کاری مشغول‌اند و هنوز یک کار را به پایان نرسانده مشغول کار دیگر می‌شوند، هیچ زمان کار صحیحی انجام نمی‌دهند و توفیقی به دست نمی‌آورند.

«امام صادق» (علیه السّلام) فرمود: «عدو العمل، الكسل».^(۲)
یعنی: دشمن اعمال صالحه و خوب کسالت و خستگی و

۱ - بحار الانوار ج ۶۸، ص ۲۱۳.

۲ - اصول کافی ج ۵، ص ۸۵.



بی حالی است.

و نیز فرمود: «الکسل یضر بالدين والدنيا».^(۱)

یعنی: بی حالی و عدم استقامت، به دین و دنیای انسان ضرر می زند.

سپس استاد به من گفت: فرزندم، این که در احادیث وارد شده که باید انسان دارای صبر در عبادت باشد، منظور همین مداومت در عبادت و تحمل مشقّاتی است که نصیب انسان در راه عبادت و بندگی خدا می گردد، می باشد.

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود: «المداومة، المداومة، فانّ الله لم يجعل لعمل المؤمن غاية الا الموت».^(۲)

یعنی: به عبادت و اعمال خیر مداومت کنید، مداومت کنید، زیرا خدای تعالی قرار نداده برای اعمال خیر و عبادت پایانی مگر مرگ.

و من به تو، توصیه می کنم که اگر می خواهی از این کم حوصلگی و کم صبری نجات پیدا کنی، یک عبادت سبک که مناسب حال و روحیه ات باشد را انتخاب کن و سپس مقید باش که حتّی یک روز هم آن را ترک نکنی و لا اقل یک سال به آن مداومت نمائی (البته بعدها آن عبادت را استاد مطابق حال من به من دستور می داد) و بکوش که اراده ات را تقویت کنی و حتّی به فکر ترک عبادت هم نیفتی.

۱ - تحفة العقول ص ۲۱۹.

۲ - مستدرک الوسائل ج ۱، ص ۱۵.



«استقامت و صبر در مقابل گناه»

در وقتی که من جوان بودم شیطان و نفس اماره مرا به زانو درآورده بودند، در آن وقت هر چه می‌کردم که به گِرد گناه نگرדם، باز مرا آنها در وسط گناه می‌انداختند، به قدری خود را در مقابل شیطان و نفس، ضعیف می‌دیدم که کم‌کم می‌خواستم به کلّی از بندگی خدای تعالی و ترک گناه مأیوس شوم، به نزد استاد بزرگواری بار یافتم، او به من فرمود: اگر تو، به دو چیز متوجّه باشی در ترک گناه استقامت پیدا می‌کنی.

اول: آنکه بدانی گناه یعنی چه؟

دوم: آنکه عظمت ذات اقدس پروردگار را متوجّه باشی!

توضیح آنکه: انسان اگر لاقِل روحش را به قدر بدنش اهمّیت بدهد و بداند که گناه مانند زهر است که اگر انسان کوچک‌ترین گناه را مرتکب شود، لاقِل مثل این است که یک قطره زهر خورده و قطعاً روح را مسموم می‌کند و سلامت روحی خود را از دست می‌دهد و اگر ادامه پیدا کند ممکن است، به کلّی روحش بمیرد، قطعاً به هیچ وجه گناه نمی‌کند.

و یا اگر انسان خدای تعالی را لاقِل به قدر یک میزبان پرمحبّتی که او را دعوت کرده و تمام نعمتها را برای او فراهم ساخته و در مقابل او احترامات لازمه را انجام داده، بداند. همان گونه که حاضر نیست در حضور آن میزبان مهربان کاری بکند که او را به غضب درآورد، همچنین اگر کسی لاقِل به محبّتهای خدای تعالی و نعمتهای او متوجّه باشد، کوچک‌ترین گناهی که خدای تعالی را به غضب دریاورد، انجام نخواهد داد.



استقامت

«امیرالمومنین» (علیه السلام) فرمود: «من استقام فالی الجنة و

من ذل فالی النار».^(۱)

یعنی: کسی که در راه ترک گناه زحمت می‌کشد و استقامت در مقابل نفس و شیطان می‌نماید، به سوی بهشت روانه است و کسی که ذلت گناهکاری را به دوش می‌کشد، به سوی جهنم روانه خواهد بود.

و بدان که هر کسی در گرو اعمال خود است، خدای تعالی فرموده: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»^(۲) و چون این چنین است، باید انسان برای آخرتش، برای استراحت در زندگی ابدیش، برای نجات از عذاب الهی، برای آنکه مبدا قلبش بمیرد، گناهان را ترک بنماید و حتی کوچک‌ترین گناه در نظرش بزرگ و با عظمت باشد «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«لا تحقروا شیئاً من الشروان صغر فی اعینکم».^(۳)

یعنی: بدیها و گناهان را حقیر نشمارید، اگر چه در نظر شما کوچک باشند.

بنابراین انسان به خاطر ضررهائی که از گناه متوجهش می‌شود، به خاطر درهم نشکستن عظمت اوامر پروردگار، به خاطر وفاداری و شکر نعمتهای الهی، به خاطر نجات از آتش جهنم، باید خود را از گناه حفظ کند و در همه حال تقوی و پرهیزگاری را کاملاً رعایت نماید.

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) به فرزندش حضرت

«سیدالشهداء» (علیه السلام) فرمود: «یا بنی اوصیک بتقوی الله فی

۱ - نهج البلاغه خطبه ۱۱۹.

۲ - سورة مدثر آیه ۳۸.

۳ - بحارالانوار ج ۷۳، ص ۳۵۵.





(۱) الغنی والفقیر.

یعنی: ای پسر من تو را به تقوی و دوری از گناه توصیه می‌کنم چه در حال ثروت و غنی و چه در حال فقر و نیازمندی باشی.

سپس استاد به من گفت: اگر بدانی که خدای تعالی تا چه حد در مقابل گناه به غضب درمی‌آید هیچگاه گناه نمی‌کنی، گناه در حقیقت مبادرت به ایجاد غضب و سخط خدای تعالی است و آن چنان گناه پروردگار را به غضب درمی‌آورد که می‌فرماید:

«وَمَنْ يَتُصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ» (۲)

یعنی: کسی که خدا و رسولش را عصیان کند و حدود الهی را درهم بشکند، خدای تعالی او را وارد آتش می‌کند که در آن مخلد خواهد بود و برای او عذاب سختی در نظر گرفته شده است.

و من برای تو برنامه‌ای تنظیم می‌کنم که انشاءالله به هیچ وجه گناه نکنی و همیشه خدای تعالی را از خود راضی نگهداری.

اول: با ذکر «يَا زَحْمَنُ يَا زَحْمَنُ» که لا اقل پانزده دقیقه باید طول بکشد متوجه مهربانیهای خدای تعالی باش و نعمتهای او را به یاد بیاور.

دوم: با ذکر «يَا ذُنَّانُ» که لا اقل ده دقیقه باید طول بکشد و به معنی «جزادهنده» است به یاد عذابهای الهی برای معصیت‌کاران و این که کوچک‌ترین گناه از نظر پروردگار محو نمی‌شود، باش و وقتی حالت خوف و

۱ - بحار الانوار ج ۷۷، ص ۲۳.

۲ - سورة نساء آیه ۱۴.



خشیت در تو پیدا شد و اشکی از دیدگانت جاری گردید، با خواندن صیغه استغفار (لا اقل صد مرتبه)^(۱) تصمیم بگیر و با خود بگو که اگر قطعه قطعه‌ام کنند به سوی گناه نمی‌روم. و باید این عمل را لا اقل تا چهل روز عمل کنی که انشاءالله ترک گناه برای تو آسان می‌گردد و موفق خواهی شد.

و ضمناً این را بدان که ارزش انسان بستگی به اراده او دارد هر چه اراده‌اش قوی‌تر باشد ارزشش، انسانیتش، بیشتر است، پس در آخر با یک اراده قوی خود را وادار به ترک گناه بکن و شدیداً پای این اراده بایست و از خدای تعالی درخواست موفقیت خود را بنما.

«کسل و بی‌حال نباشید»

روزی به دوستی که یکی دوبار در زندگی شکست خورده و به مقصدی که منظورش بود نرسیده و در نتیجه یأس و ناامیدی سر تا پای وجودش را فرا گرفته بود، برخورددم. و وجود او را در دنیا عاطل و باطل دیدم، او به طور کلی در اثر پیشامدهای روزگار کسل و بی‌حال کناری نشسته و خود را تسلیم حوادث و بلاها نموده و به هیچ وجه از خود دفاعی نمی‌نمود، حال عبادت نداشت و به کلی سر تا پای وجودش را بی‌رغبتی به عبادت فرا گرفته بود. و حال آنکه اگر انسان در مقابل هجوم بلاها و حوادث مانند کوه نایستد و به کار خود و عبادتهایش ادامه ندهد، یقیناً از پا در می‌آید و در دنیا و آخرت دچار زیانهای غیر قابل جبران می‌گردد.

من او را به محضر یکی از بزرگان و اساتید علم تزکیه نفس بردم و از او

۱ - اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ.

خواستم که شرح حال خود را برای آن استاد بزرگ بیان کند.
او خوشبختانه حرف مرا گوش کرد و شرح حالی از خود برای آن عالم
بزرگوار بیان نمود.

استاد با مواعظ زیر و دستوراتی که به او داد او را موفق به حیات مجددی
گرداند. و بحمدالله تا به حال از بهترین شاگردان برنامه‌های معنوی و روحی
بوده است.

استاد ابتدا آیاتی از قرآن مجید که مربوط به نشاط و سرعت در خوبیها و
استقامت در عبادت بود، برای او تلاوت کرد و معتقد بود که این آیات به
تنهایی نورانیت ایجاد می‌کند. و او را به نشاط در عبادت در می‌آورد. و از این
کسالت و بی حالی بیرون می‌برد. و آن آیات قرآن اینها بودند:

«وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ
بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^(۱)

یعنی: هر کسی را راهی است به سوی خدای تعالی، پس
بر یکدیگر به سوی خوبیها پیشی بگیرید، شما هر کجا باشید
خدای تعالی همه‌تان را حاضر می‌کند، خدای عزوجل بر هر
چیزی قدرت دارد.

و فرموده: «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»^(۲)
یعنی: به سوی مغفرت پروردگارتان شتاب کنید. و بر
یکدیگر پیشی بگیرید.

و فرمود: «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ»^(۳)
یعنی: به سوی خوبیها بر یکدیگر پیشی بگیرید.

۱ - سورة بقره، آیه ۱۴۸.

۲ - سورة آل عمران آیه ۱۳۳.

۳ - سورة مائده آیه ۴۸.



و فرمود: «أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ».^(۱)

یعنی: آنان به سوی خوبیها سرعت می گیرند.

پس بر همه مسلمانان لازم است که به سوی کارهای خوب اعم از کارهای خوب دنیائی یا کارهای خوب آخرتی بر یکدیگر سبقت بگیرند و لحظه‌ای از پیشرفت به سوی کمالات مادی و معنوی کوتاهی نکنند.

سپس استاد به او گفت: این حالت روحی تو را در روایات «فترت» گفته‌اند، یعنی سکون و توقّف بعد از مدّتی عبادت‌های بی‌رویه و خسته کننده که منتهی به همین حالت طبعاً می شود.

«پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرموده: «الان لكل عبادة

شرة ثم تصير الى فترة».^(۲)

یعنی: همه بدانید که برای هر عبادتی مدّتی (به خصوص در اوائل) نشاط و رغبت زیادی است و انسان با شوق و شعفی به سوی آن عبادت می رود و چون توقّف دارد که زود به نتیجه برسد و طبعاً بدون برنامه ریزی و روش صحیحی که باید در عبادت اتخاذ کند بوده لذا به آنچه می خواسته نخواهد رسید، خسته می شود و بعد متوقّف می گردد.

حال اگر این توقّف و ایستگاهش در زمانی باشد که هنوز انحراف پیدا نکرده و در منهج صحیح و صراط مستقیم لنگر انداخته باشد، خدای تعالی دست او را خواهد گرفت و او را هدایت خواهد فرمود، ولی کسی که افراط کرده و از صراط مستقیم خارج شده و به خاطر عشق در عبادت از این و آن

۱ - سورة مومنون آیه ۶۱.

۲ - اصول کافی چهار جلدی با ترجمه، کتاب الایمان و الکفر جلد ۳ صفحه ۱۳۶.



دستور گرفته و به مسلکهای انحرافی کشیده شده و در آن انحراف لنگر انداخته و خسته شده گمراه خواهد بود و عملش بیهوده و خودش به هلاکت می‌رسد.

سپس «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«أما أئی اصَلّی و انام و اصوم و افطر و اضحک و ابکی فمن

رغب عن منہاجی و ستنی فلیس منّی».^(۱)

یعنی: آیا نمی‌بینید که من، هم نماز می‌خوانم، و هم به موقع خود می‌خوابم و هم بعضی از روزها روزه می‌گیرم و هم روزها غذا می‌خورم و هم خنده می‌کنم و هم گریه می‌کنم.

توضیح آنکه من هم مثل شما زندگی عادی دارم و مانند بشری هستم که در تمام کارهای بشری شرکت می‌کنم، نه به جانب افراط می‌روم و نه به جانب تفريط، نه آنقدر عبادت می‌کنم که خسته شوم و خواب را بر خود حرام کنم و نه آن قدر تنبلی می‌کنم که از دائرةً بندگان خدا و عبادت کنندگان خارج شوم. شما هم مثل من باشید، کسی که از راه و روش و سنت من سرپیچی کند از من نیست.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «انّ لكلّ احد شرةً و لكلّ

شرةً فطرةً، فطوبی لمن کانت فترته الی خیر».^(۲)

یعنی: برای هر کسی در هر کاری نشاطی و بی‌حالی و سکونی هست خوشا به حال آن کسی که نشاطش منتهی به کارهای خوب شود و در کارهای بد متوقف نگردد، زیرا اگر در حال نشاط کارهای بد بکند و بعد در همان حال

۱ - بحار الانوار ج ۶۸، ص ۲۱۱.

۲ - بحار الانوار ج ۶۸، ص ۲۱۱.



بماند به بدترین وضع مانده، ولی اگر در حال نشاط مشغول کارهای خوب باشد اگر چه بعداً متوقف شود در جای خوبی متوقف گردیده است.

و «امام باقر» (علیه السلام) فرمود: «ما من احد الا وله شرّة و فتره، فمن كانت فترته الى سنة فقد اهتدى و من كان فترته الى بدعة فقد غوى».^(۱)

یعنی: کسی نیست مگر آنکه دارای نشاط و بی حالی در مواقع مختلف زندگی است و اکثراً در اوائل دارای نشاطی هستند، پس کسی که سکونش در عبادت و دستورات الهی قرار بگیرد هدایت می شود ولی کسی که سکونش در بدعتها قرار بگیرد گمراه شده است.

سپس استاد به او گفت: طبق احادیث زیادی که از «معصومین» (علیهم السلام) نقل شده انسان باید در عبادت میانه رو باشد.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «لا تکرهوا الى انفسکم العبادة».^(۲)

یعنی: عبادت و مستحبات را بر خود با اکراه نفس تحمیل نکنید.

پس نباید انسان بیشتر از آنچه که از عبادت لذت می برد و برای آن نشاط دارد عبادات مستحبّه را انجام دهد، تا به این روزی که تو در آن قرار گرفته ای بیفتد که اگر انسان در همین حال فترت و خستگی از عبادت بمیرد، به خصوص اگر در انحراف و بی رغبتی نسبت به خدای تعالی و بی توجه به راه و روش «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) باشد به بدترین وضع مرده است.

۱ - بحار الانوار ج ۶۸، ص ۲۱۲.

۲ - بحار الانوار ج ۶۸، ص ۲۱۳.

«ابن مسعود» را دیدند که در وقت مرض بسیار می‌گرید، از او پرسیدند: که ای «ابن مسعود» چرا این قدر گریه می‌کنی؟ گفت: مرض در وقتی گریبان گیر من شده که از عبادت کسل و خسته‌ام و بی‌رغبت نسبت به آن هستم و ای کاش این مرض در وقتی که کوشش در عبادت می‌کردم و نشاط داشتم متوجه من می‌شد. (۱)

پس اوّل دستوری که می‌خواست، تو در گذشته رعایت کرده باشی، تا خسته نشده باشی این بود که زیاده‌روی در عبادت نمی‌کردی.

در اینجا دوست ما به استاد گفت: آن زمان من به نزد یکی از علماء راه یافتیم او به من دستور عبادات مستحبّه زیادی را می‌داد و حتّی گاهی شبها تا صبح مرا بیدار نگه می‌داشت و من مشغول عبادت می‌شدم و امروز من احتمال می‌دهم که مقداری از خستگی و یأس و ناامیدی‌ام مربوط به آن اعمال زیاد آن روزها باشد.

استاد در جواب او گفت: درست است، حقّ با شما است، استاد و مربّی نباید برنامه عبادی زیادی که کسل کننده باشد به شاگرد دستور دهد زیرا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«أَنْ هَذَا الدِّينُ مَتِينٌ فَارْغُلُوا فِيهِ بِرَفَقٍ وَلَا تَكْرَهُوا عِبَادَةَ اللَّهِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ».

یعنی: این دین بسیار محکم و قوی است، پس در آن با کنترل کامل و مدارای صحیح وارد شوید و عبادت خدای تعالی را بر بندگان خدا به طوری که آنها کراهت داشته باشند تحمیل نکنید.



و ضمناً این را بدان از علائم جهل و نادانی این است که انسان جاهل در کارها یا زیاده‌روی می‌کند و یا کند روی می‌نماید.

حضرت «علی» (علیه السلام) فرمود: «لایری الجاهل الا مفراطاً او مفراطاً».^(۱)

یعنی: همانگونه که یک انسان بی‌اطلاع از رانندگی وقتی پشت فرمان ماشین می‌نشیند، یا به طرف راست منحرف می‌گردد و یا به طرف چپ منحرف می‌شود، هم چنین شخص جاهل در هر کاری که راه و روشش را نمی‌داند اگر خودسرانه و بدون راهنما وارد شود منحرف می‌گردد، در عبادت و بندگی خدا و رسیدن به کمالات روحی هم همین گونه است البته باید راهنمای انسان به تمام دقائق سیر و سلوک و حرکت به سوی کمالات وارد باشد که فرموده‌اند:

«هلک من لیس له حکیم یرشده» یعنی: هلاک است کسی که حکیمی، استادی، مرشدی نداشته باشد که او را راهنمایی کند.

لذا من به تو دستور می‌دهم که برای رفع ناامیدی و یأس و این سستی که به تو عارض شده، باید با اراده کامل و جدی همه روزه صد مرتبه «لا اله الا الله» و صد مرتبه «صلوات» و صد مرتبه «استغفار» با توجه به معنایش بگوئی و واجبات را صحیح و اول وقت انجام دهی و محرّمات را ترک کنی و این دستور را تا چهل روز لااقل تحمّل کنی، تا بعد ببینیم چه باید کرد.

دوستم می‌گفت: که من بعد از چهل روز کاملاً احساس می‌کردم که دوباره به نشاط آمده‌ام و حال عبادت خوبی مانند قبل پیدا کرده‌ام.

«با اراده قوی خوددار باشیم»

یکی از تجار پرکار و محترم که در راه کمالات روحی کوشش زیادی داشت و به خاطر شغلش لازم بود که سالی چند مرتبه به خارج از کشور سفر کند، روزی به من گفت: می‌خواهم مسافرت‌هایی که به اروپا و سایر ممالک غیر اسلامی داشته‌ام ترک کنم. زیرا وقتی در میان مردم فاسد و دور از معنویت آن جا قرار می‌گیرم، تغییر حالی پیدا می‌کنم که نمی‌توانم خود را از گناه حفظ نمایم.

من به او گفتم: استادی داشتم که وقتی یک چنین حالتی را از خودم برای او گفتم، به من گفت: این تغییر حال به خاطر این است که تو مرحله «استقامت» را خوب نگذرانده‌ای. زیرا اگر دارای استقامت می‌بودی مثل کوهی می‌شدی که این بادهای تو را تکان نمی‌داد، مثل کسی بودی که لباس ضدّ حریق پوشیده و میان آتش رفته که اگر این چنین می‌بودی آتش فساد غرب و اروپا تو را نمی‌سوزاند، مثل پیامبران الهی که در میان کفار زندگی می‌کردند بودی. آنها علاوه بر آن که خودشان را حفظ می‌نمودند هادی و راهنمای دیگران هم بودند و ضمناً این را بدانید که انسانها در مقابل محیطی که در آن زندگی می‌کنند سه نوع ممکن است باشند:

اول آن که: کاملاً تحت تأثیر محیط واقع شوند و همچون کف روی آب که هر کجا آب می‌رود آنها را هم می‌برد و یا هم چون پشه‌هایی که در فضا مشغول پروازند و هر کجا باد می‌رود، آنها را هم می‌برد، می‌باشند که پر واضح است این دسته از مردم از نظر کلیه جوامع علمی و دینی و سیاسی



بسیار بی ارزش و بی قدر و قیمت اند، اینها به درد هیچ کاری نمی خورند و اکثراً بالأخره مورد سوء استفاده و آلت دست خائنین و طاغوتیان و یا مقهور اعتیادها و بی بند و باریها می شوند.

دوم: جمعی هستند که صاحب اراده و دارای استقامت و در مقابل فساد محکم و به طور ساده تحت تأثیر محیط و یا فرد منحرف واقع نمی شوند ولی آن قدر هم قدرت ندارند که محیط را تحت تأثیر خود قرار دهند، از نفوذ کلمه و قدرت روح و روان برخوردار نیستند اینها اگر چه نسبتاً خوب و دارای استقامت اند ولی به هر حال باید یک انسان با اراده و سالک الی الله از این قوی تر و با قدرت تر باشد.

سوم: مردمی هستند که آن چنان پا برجا و قوی و دارای اراده و نفوذ کلمه، بدون خوف و ترس می باشند که هر کجا واقع می شوند محیط اطرافشان را تحت نفوذ خود قرار می دهند، اینها مثل بنیان مرصوص، مثل کوه، مثل فولاد محکم اند و مثل باران، سرزمین زیر نفوذ و اطراف خود را پراز برکت می کنند و مثل طوفان تمام بدیها و زشتیها را از جامعه دور می نمایند.

اینها را خدای تعالی به صریح قرآن محبوب خود قرار داده آنجا که می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ
بُنَيَانٌ مَرْصُوصٌ»^(۱)

یعنی: خدای تعالی کسانی را که در راه او با دشمن در یک صف می جنگند و مثل دیوار بتنی محکم اند شدیداً



دوست می‌دارد.

اینها از نظر «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) مثل کوهی هستند که بادهای تند آنها را نمی‌لغزاند، آن جا که فرموده:

«المؤمن كالجبل الراسخ لا يحركه العواصف» یعنی: مؤمن مانند کوه محکم و پا برجا است که او را عواصف و بادهای تند تکان نمی‌دهد.

حالا شما اظهار می‌کنید که به میان فساد نخواهید رفت زیرا تحت تأثیر آنها واقع می‌شوید و حال آن که باید بروید و فساد را برطرف کنید، اگر این کار را در توان خود نمی‌دانید، پس بیائید در مکتب خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السلام) مدتی به ریاضت نفس و خودسازی مشغول گردید و نفس و روح خود را تقویت کنید و استقامت که یکی از اصولی‌ترین مسائل اخلاقی اسلامی است، در خود به وجود بیاورید، آن وقت در میان مسلمانان، در میان اهل گناه و معصیت، در میان کفار و ستمگران وارد شوید و امر به معروف و نهی از منکر را که دو وظیفه واجب اسلامی است، با کمال قدرت و استقامت بدون حزن و ترس انجام دهید و مردم را به سوی خدای تعالی دعوت کنید، تا این آیات درباره شما صدق کند:

«وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ».^(۱) چه کسی نیکوتر کلامی از کسی که مردم را به سوی خدا می‌خواند و عمل صالح می‌کند، دارد و او می‌گوید: من از تسلیم شدگانم.

و می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْهَمُوا تَتَنَزَّلُ



استقامت

عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَابْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي
كُنْتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَ
لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ»^(۱)

یعنی: کسانی که می‌گویند، پروردگار ما خدا است سپس
بر سر این کلمه پا بر جا می‌ایستند و استقامت می‌کنند، ملائکه
بر آنها نازل می‌شوند و می‌گویند نترسید و محزون نباشید و
بشارت باد بر شما بهشتی که به آن وعده داده شده‌اید.
ما اولیاء شمائیم و کمک‌کنندگان شمائیم در زندگی دنیا
و در آخرت و از برای شما است آنچه دلتان بخواهد و هر چه
طلب کنید.

بعضی گمان کرده‌اند که ملائکه را خدای تعالی تنها پس از مرگ و از دنیا
رفتن بر کسانی که دارای استقامت بوده‌اند نازل می‌کند و حال آنکه این چنین
نیست، اگر کسی در راه خدا استقامت کند متوجه می‌شود که در همین دنیا هم
ملائکه بر او نازل می‌گردند و آنها ملائکه را بوسیله آثارشان می‌بینند و متوجه
می‌شود که او را به نحوی یاری می‌کنند که دیگر نه از کسی و نه از پیشامدی
می‌ترسد و نه از چیزی محزون می‌گردد و این علامت یعنی نترسیدن و محزون
نشدن از چیزی که در این آیه آمده نتیجه نزول ملائکه و یاری آنها است
بخصوص که صریحاً می‌گویند ما در زندگی دنیا کمک و ولیّ شمائیم و این
حالت برای مؤمن در دنیا مناسب‌تر است که داشته باشد تا در آخرتی که مواجه
با خدای مهربان است، و علاوه در سوره احقاف آیه ۱۲

۱ - سوره فصلت آیه ۳۰ و ۳۱.



برای کسانی که به قدری از حقایق دورند که دیدن ملائکه را با چشم دل و نزول آنها را در دنیا برای مؤمنین مشکل می دانند فرموده:

«إِنَّ الدِّينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

بنابراین کسی که دارای مقاومت در مقابل مشکلات «حفظ ایمان و امر به معروف و نهی از منکر» باشد نه خوفی از کسی و یا از چیزی دارد و نه او را موضوعی محزون می کند.

حالا اگر می خواهی در مقابل فساد قوی و با استقامت باشی اول باید اصول عقائد خود را محکم کنی که این کار نقش فوق العاده ای در به وجود آمدن استقامت دارد و سپس همه روزه چند دقیقه در جای خلوت بنشین و کمرت را راست نگه دار و با تصمیم و قاطعیت فوق العاده ای با خود بگو، که:

من به هیچ بادی نمی لغزم.

تحت تأثیر هیچ چیز قرار نمی گیرم.

من متکی به خدای قادر حکیم و توانا هستم.

او در همه حال پشتیبان من خواهد بود.

من هرگز شکست نخواهم خورد.

از این گونه کلمات و جملاتی شبیه به آنها را لااقل ده دقیقه با خود تکرار کن و نفس عمیقی بکش و صد مرتبه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» را بگو و از خدای تعالی طلب قدرت و استقامت و صبر بنما انشاء الله موفق خواهی شد، آن وقت متوجه خواهی شد که ملائکه بر تو نازل می شوند و تو را یاری می کنند و آن چنان آرامشی به تو می دهند که دیگر نه از چیزی بترسی و نه محزون شوی.



دوست تاجر من این برنامه را که استاد فرموده بود عملی کرد، اگر چه متجاوز از سه ماه ریاضتش طول کشید ولی بعد از آن آن چنان قوی و با قدرت شده بود که یقیناً مظهر «بنیان مرصوص» و جبل راسخ و مؤمن واقعی گردیده بود.

«سوءظنّ به مردم»

در دوران تحصیلم استادی داشتم که به خاطر یک برخورد کوتاه ولی مؤثر با چند نفر اشخاص خائن و مکار و ظالم به قدری نسبت به مردم بدبین شده بود که حاضر نبود با احدی طرح دوستی و رفاقت بریزد و چون خود را تنها می دید آن قدر در کارها متزلزل و کم استقامت بود که نمی توانست کوچک ترین کاری که مقداری زحمت داشت و یا به طول می انجامید به پایان برساند.

در نتیجه، تنبلی و انزوای طلبی هم گریبانگیر او شده و با علم و دانشی که داشت وجودش به یک موجود بی ارزش و بی خاصیت تبدیل گردیده بود، ولی در عین حال خودش متوجه این نکته بود که سوءظنّ به مردم کار بسیار بدی است و همین حالت باعث شده بود که او به این بی ارزشی در میان جامعه وجود داشته باشد.

من با آنکه از شاگردان او در فقه و اصول بودم ولی مطالب زیر را از باب تذکر به او گفتم و بسیار مؤثر بود. امید است برای شما هم مفید باشد.

اول به استاد گفتم: شما به خاطر سوءظنی که نسبت به مردم دارید خود را تنها می بینید و طبعاً ضعف زیادی در خود احساس می کنید، این سوءظنّ



و بدگمانی مورد نهی قرآن مجید واقع شده آنجا که می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ
وَلَا تَجَسَّسُوا»^(۱)

یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید به پرهیزد از بیشتر گمانها، زیرا بعضی از گمانها گناه است و در زندگی مردم تجسس هم نکنید.

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود: «اطرحوا سوء الظن بینکم فان الله عزوجل نهی عن ذلك»^(۲)

یعنی: ای مسلمانان سوءظنّ و بدگمانی را از میان خود بردارید زیرا خدای تعالی شما را از آن نهی فرموده است.

از «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) سؤال شد که: «کم بین الحق و الباطل؟ فقال: اربع اصابع و وضع امیرالمؤمنین (علیه السلام) یده علی اذنه و عینه، فقال ما رأیت عیناک فهو الحق و ما سمعته اذناک فاکثره باطل»^(۳)

یعنی: چقدر فاصله بین حقّ و باطل هست؟ فرمود: چهار انگشت و آن حضرت دستش را گذاشت بین گوش و چشمش سپس فرمود: هر چه را دیدی حقّ است و هر چه را شنیدی بیشترش باطل است.

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمودند: «ضع امر اخیک علی احسنه حتّی یأتیک منه ما یغلبک و لاتظنن بکلمة خرجت من اخیک سوءاً و انت تجد لها فی الخیر محملاً»^(۴)

یعنی: چیزی که مربوط به برادر مسلمان است بر

۱ - سورة حجرات آیه ۱۲.

۲ - بحارالانوار ج ۷۲، ص ۱۹۴.

۳ - بحارالانوار ج ۷۲، ص ۱۹۶.

۴ - بحار جلد ۷۲، ص ۱۹۶.



آنچه بهتر است حمل کن تا دلیلی بر تو برسد که برای تو حقیقت را روشن کند و هیچگاه کلمه‌ای را که از برادر مسلمانان به تو می‌رسد و تو می‌توانی آن را حمل به خوبی کنی بر بدی حمل مکن.

سپس به استاد گفتم: طبق احادیث متعدده‌ای^(۱) اگر انسان از کسی چیزی که به ظاهر بد است دید باید تا هفتاد محمل و تأویل خوب برای آن درست کند و گمانش را بر آنها یا بر یکی از آنها حمل نماید و حتی طبق آنچه از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) رسیده باید برای برادر مسلمانان عذر بتراشی و نگذاری که او خود را به زحمت عذر آوردن در کار بدی که کرده است بیندازد.^(۲)

و باید طبق دستور «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) در کتاب «نهج البلاغه»، به هیچ وجه حرف مردم را علیه برادر مسلمانان نشنوی (سپس فرمود) باطل آن چیزی است که در بدی برادر مسلمانان بگوئی شنیدم و حق آن چیزی است که بگوئی دیدم.^(۳)

سپس به استاد گفتم:

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «اذا اتهم المؤمن اخاه انهاث الایمان فی قلبه کما ينهات الملح فی الماء».^(۴)

یعنی: وقتی مؤمنی برادر مؤمنش را در قلب خود به بدی نسبت بدهد ایمانش به مثل نمک در آب حل می‌شود و تحلیل می‌گردد.

۱ - بحار جلد ۷۲، ص ۱۹۶.

۲ - بحار جلد ۷۲، صفحات ۱۹۸ - ۱۹۶.

۳ - بحار جلد ۷۲، صفحات ۱۹۸ - ۱۹۶.

۴ - بحار جلد ۷۲، صفحات ۱۹۸ - ۱۹۶.



استاد به من گفت: خدای تعالی به تو جزای خیر عنایت کند که مرا موعظه کردی. ولی آیا می‌دانی که اگر در روزگاری فساد غلبه کند، انسان نباید به مردم حسن ظنّ داشته باشد؟ زیرا حضرت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) در «نهج البلاغه» فرموده:

«إذا استولى الفساد على الزمان واهله فاحسن رجل الظن
برجل فقد غرر»^(۱).

یعنی: اگر فساد بر زمان و اهلش غلبه کرد و کسی به دیگری حسن ظنّ داشت گول خواهد خورد.

و حضرت «موسی بن جعفر» (علیه السلام) فرمودند: «إذا کان
زمان العدل فيه اغلب من الجور فحرام ان یظن باحد سوء حتی
یعلم ذلك منه و اذا کان زمان الجور فيه اغلب من العدل فلیس
لاحد ان یظن باحد خیراً حتی یبدو ذلك منه»^(۲).

یعنی: زمانی که عدل بر ظلم و جور غلبه داشته باشد بر تو حرام است که به کسی سوء ظنّ داشته باشی. مگر آنکه از او بدی را ببینی و بدانی و به عکس اگر زمانی پیش آمد که ظلم و ستم بر عدل و داد غلبه نمود در اینجا لازم نیست که حسن ظنّ به دیگران داشته باشی مگر آنکه ظاهر شود که برادر مؤمنت منظور خیری داشته است.

و فراموش نمی‌کنم که وقتی در حوزه علمیه قم درس می‌خواندیم استادمان هر روز جمله‌ای از مرحوم «شهید ثانی» به عنوان درس اخلاق نقل می‌کرد و من می‌نوشتم یک روز در موضوع زشتی سوء ظنّ نقل می‌کرد که مرحوم «شهید ثانی» فرموده:

۱ - بحار جلد ۷۲، صفحات ۱۹۸ - ۱۹۶.

۲ - بحار جلد ۷۲، صفحات ۱۹۸ تا ۱۹۶.



هم چنانکه فحاشی و بدگوئی به شخص مؤمن در ظاهر حرام است، همان طور حرام است اگر در باطنش نسبت به برادر مؤمن خود بدگوئی کند و منظور از سوءظنّ حرام، آن است که انسان در باطن معتقد به بدی برادر مؤمنش باشد، در حالی که یقین به آن بدی نداشته باشد ولی خطور اینکه پیش می‌آید معفو است، خدای تعالی فرموده: به پرهیزد از بیشتر گمانهای بد زیرا بعضی از گمانها گناه است، سپس انسان حقّ ندارد که نسبت به غیر، بدگمان باشد مگر آنکه به بدی او طوری یقین کند که قابل تأویل و حمل بر صحت نباشد و هر چه انسان نسبت به برادر مؤمنش گمان بد داشته باشد شیطان آن را القاء کرده است، پس باید شیطان را که فاسق‌ترین فاسقها است تکذیب کند زیرا خدای تعالی فرموده: اگر فاسقی خبری به تو داد آن را تحقیق کن و فوراً نپذیر. زیرا ممکن است ندانسته به صدمه ییفتید.^(۱)

پس جایز نیست که ابلیس را تصدیق کنی از همین جا است که در دستورات دین مقدّس اسلام آمده که اگر دیدی شخصی، دهانش بوی مشروبات الکلی می‌دهد، نباید بگوئی که او مشروب خورده و نباید بر او حدّ جاری کنی. زیرا ممکن است، او مشروب را مضمضه کرده باشد و یا ظالمی او را مجبور به خوردن خمر نموده باشد. پس به هیچ وجه جایز نیست که انسان به مسلمانی سوءظنّ پیدا کند «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدای تعالی ریختن خون مسلمان و از بین بردن مالش را حرام کرده و نیز حرام

کرده است که نسبت به او سوءظنّ داشته باشید.

پس لازم است که اگر گمان بدی در دلت نسبت به برادر مسلمان پیدا شد، فوراً آن را رفع کنی و بر خود مقرر نمائی که حال او بر تو مانند گذشته پنهان است.

گاهی بعضی از مردم به ظاهر پاک و عادل اند و می آیند نزد تو از دیگران بدگوئی می کنند و حسادتی هم در کار نیست ولی عادت کرده اند که به دیگران دائماً اعتراض کنند، این شخص را تو گمان کرده ای که عادل است زیرا کسی که غیبت می کند فاسق است و نمی تواند عادل باشد و اگر خدای نکرده عادت به ایراد گرفتن از مردم را دارد نمی تواند عادل باشد که به عنوان شهود از او استفاده می گردد و متأسفانه مردم در مسئله غیبت مسامحه می کنند. زیرا به آن عادت کرده اند.

و هر زمان سوءظنّی نسبت به برادر مسلمان پیدا کردی برای او دعای خیر کن زیرا این عمل شیطان را ناراحت می کند و وسوسه او را از تو دفع می نماید و اگر از برادر مسلمان منکری دیدی او را در پنهانی نصیحت کن و نگذار که شیطان تو را بفریبد و وادارت کند که غیبت او را بکنی و وقتی او را موعظه کردی مبدا کاری کنی که او مجبور باشد تو را با عظمت بداند و تو او را کوچک بشماری و این را بدان که یکی از بدیهای سوءظنّ به برادران مؤمن این است که انسان وادار به تجسس در حالات مردم می شود، زیرا قلب انسان به ظنّ و گمان تنها قانع نیست، بلکه می خواهد آنچه را که گمان کرده یقین کند لذا به تجسس می پردازد و حال آنکه خدای تعالی فرمود:



«ولا تجسسوا»^(۱) تجسس نکنید.

و بدان که غیبت، سوءظنّ و تجسس در یک آیه واقع شده و در همان آیه نهی شده است و معنی تجسس این است که انسان نگذارد بندگان خدا زیر سایه ستر و پوشش الهی بمانند.^(۲)

در اینجا استاد و من در نتیجه گیری از این بحث به آنجا رسیدیم که یکی از چیزهائی که انسان را منزوی می کند و بلکه سستی و بی ارادگی به انسان می بخشد سوءظنّ و بدبینی نسبت به مردم و یا به روزگار است.

«آنچه نزد خدا است، باقی است»

پس از جنگ بین ایران و عراق به جوانی که یک دست و یک پایش را در جبهه جنگ از دست داده بود و او شاگرد یکی از اولیاء خدا در راه تزکیه نفس بود، برخوردیم. به من می گفت: من یک پا و یک دستم را در راه خدا داده ام و یک پا و یک دست دیگرم را که الآن دارم در حقیقت معتقدم که اینها را از دست می دهم و آن دست و پایی که برایم می ماند همان دست و پایی است که با انفجار «مین» در جنگ از بین رفت.

من به او گفتم: حقّ با تو است، زیرا پروردگار متعال فرموده:

«مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ».^(۳)

یعنی: آنچه در راه خدا داده اید باقی است و آنچه در نزد شما مانده است از بین رفتنی است.

۱ - سورة حجرات آیه ۱۲.

۲ - بحارالانوار جلد ۷۲، صفحه ۲۰۱ چاپ بیروت.

۳ - سورة نحل آیه ۹۶.



و من بسیاری از معلولین و کسانی که نقصی در اعضای بدنشان بوده دیده‌ام که با استقامت کامل کوچک‌ترین اهمیتی به آن نقص عضو نداده بلکه خوشحال هم بوده‌اند که چیزی برای عالم قیامتشان از بدنشان در نزد خدای تعالی دارند.

آنها معتقدند که دنیا زودگذر است و بالأخره انسان از دنیا خواهد رفت و اعضای بدنشان مربوط به همین دنیا است و یک روزی آنها هم باید از بین بروند و زیر خاک باشند، پس اگر انسان دست و پایی در راه خدا بدهد می‌تواند در آخرت از خدا صدها برابر بهترش را بگیرد و یا اگر خدای تعالی به او عضوی کمتر از معمول داده باشد، در قیامت جبران خواهد کرد. لذا هیچ انسان عاقلی چیزی را که همیشه باقی است فدای اشیاء فانی نمی‌کند، آنها در مقابل فشارهای دنیا استقامت می‌کنند و منتظر پایان زندگی زودگذر دنیا هستند.

خوشا به حال کسانی که این گونه اعتقادی داشته باشند که هم ناراحتیهایی دنیا را با سهولت رد می‌کنند و هم در نزد خدای تعالی چیزی دارند و در دنیا خوش می‌گذرانند و کمبودهای موقت، آنها را ناراحت نمی‌کند.

اگر به تاریخ مراجعه کنیم می‌بینیم که: در دنیا جمعی ظالم و ستمگر بوده و جمع دیگری مظلوم و مستضعف بوده‌اند ولی امروز همه آنها از دنیا رفته‌اند اما ظالم جز نام بد در دنیا و عذاب وجدان و عذابهای سخت عالم آخرت برایش چیزی باقی نمانده ولی مظلوم پادشها و اجر فراوانی در نزد خدای تعالی برایش باقی است.



اصحاب حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) در اثر صبر و استقامت و نثار کردن خون و جان و مالشان در راه خدا به مقامی نائل شدند که «امام صادق» (علیه السلام) در زیارتی که به «صفوان» دستور داده می‌فرماید:

پدر و مادرم فدای شما باد و یا در مکرّر از زیارات به آنها «ائمه اطهار» (علیهم السلام) خطاب فرموده که: «فَرِّمُوا لِلَّهِ فَوْزاً عَظِیماً فِیَ الْیَتَنِ کُنْتُ مَعَهُ».

یعنی: به خدا قسم شما به بزرگ‌ترین رستگاری و سعادت‌مندی نائل شدید ای کاش من هم با شما بودم و به این رستگاری می‌رسیدم.

و چون حضرت «ایوب» در مقابل از دست دادن مال و اولاد و سلامتی خود صبر کرد، خدای تعالی او را به عنوان بنده خوب در قرآن یاد کرده است و با ملاطفت عجیبی به «پیامبر» گرامی اسلام دستور فرموده که: «وَأَذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ»^(۱) یعنی: یاد کن بنده‌مان «ایوب» را.

آیا پاداشی بهتر از این می‌شود که نام یک فرد، به نیکوکاری در کتاب جاودانی الهی به عنوان بنده خوب خدا یاد شود و همیشه بهترین بندگان خدا متوجّه مقام عبودیت او باشند.

بنابراین همیشه اعمال خوب و استقامت در راه وفاداری و بلکه هر کاری که با جدّیت و استقامت صحیح انجام شود باقی می‌ماند.

امید است که خدای تعالی این درک و فهم را به ما مرحمت فرماید. در پایان این بخش به خاطر یک برخورد که ذیلاً شرح داده می‌شود موضوع استقامت از کتاب «اتحاد و دوستی» که اولین اثر اینجانب است به این کتاب

منتقل می‌گردد و آن برخورد این است:

روزی با یکی از دوستان که شاگرد خوب استادش بود برخورد کردم ایشان گفت:

من بحث استقامت کتاب «سیر الی الله» را مطالعه کرده‌ام و کتاب «اتحاد و دوستی» را هم در باب استقامت مطالعه نموده‌ام، می‌خواستم از شما تقاضائی کنم و آن این است که چه می‌شد اگر مطالب کتاب «اتحاد و دوستی» را در خصوص استقامت در کتاب «سیر الی الله» در باب استقامت اضافه می‌کردید. زیرا ما وقتی این کتاب را برای حرکت به سوی خدا مطالعه می‌کنیم و برای ما عنوان درس دارد، لازم است مطالب کتاب «اتحاد و دوستی» را نیز در موضوع استقامت مطالعه کنیم و اگر آنها در یک کتاب می‌بودند به نظر من بهتر بود.

من از این دوست تشکر کردم و به خاطر درخواست او و به خاطر آنکه مطالب آن کتاب و این کتاب از یک مؤلف است و مانعی ندارد که مطالبش از کتابی به کتاب دیگرش منتقل گردد، درخواست او را پذیرفتم و مطالب کتاب «اتحاد و دوستی» را در باب استقامت به این کتاب با مختصری کم و زیاد و بدون آنکه از آن کتاب چیزی حذف شود منتقل نمودم امید است خدای تعالی به روندگان راه کمالات روحی توفیق بیشتری عنایت فرماید.



«استقامت یا رمز جمیع موفقیتها»

من در زندگی ده‌ها رفیق داشتم که با اندک غفلتی آنها را از دست دادم، البته اگر چه نمی‌بایست من کوتاهی در انجام وظائف دوستی می‌کردم ولی آنها هم بسیار کم‌استقامت بوده‌اند. اگر بنا باشد رفقا با دیدن یک مورد اشتباه از یکدیگر جدا شوند هیچ دوستی، با دوستش در دوستی باقی نمی‌ماند.

بنابراین دوستان باید نسبت به یکدیگر با وفا باشند، از اشتباهات یکدیگر صرف نظر کنند و در مقام دوستی با استقامت باشند. زیرا استقامت و پایداری فضیلتی است که باید در هر فردی به طور کامل وجود داشته باشد تا به موفقیت و خوشبختی و محبوبیت نائل گردد.

«گوته» می‌گوید:

«از همه چیز مهم‌تر در زندگی آن است که انسان هدفی بزرگ داشته باشد و برای رسیدن به هدف خود دارای استعداد و استقامت کافی هم باشد».

خوانندگان محترم همان گونه که می‌دانید تیپ عزلت طلب بیش از هر چیز از تحمیل بدشان می‌آید، در کتب روانکاوی برای این عده علامات و خصوصیات زیادی نقل شده که منجمله همین حالت است و نیز از علائم دیگر آنان عدم استقامت است.

«خواجه نوری» در کتاب روانکاوی می‌نویسد:

در عزلت طلب میل به انجام رساندن کار و میل کوشش خیلی ضعیف است، غالب کارهایی که شروع می‌کند به پایان نمی‌رساند و از هر کاری که کوشش و جدیت لازم داشته باشد فراری است، به این معنی که اگر

کاری را پس از مدتها عقب انداختن آغاز کند به اولین مانع و اشکالی که برخورد نماید چون که مستلزم کوشش و جدیت بیشتری است فوراً از آن دلسرد می شود و مختصر علاقه و اشتیاقی هم که داشت خاموش می گردد، برای این قبیل اشخاص ممکن است صدها فکر خوب و مفید پیش آید مثلاً خیال می کنند:

فلان معامله مفید را اگر انجام دهند خوب است.
 فلان شخص متنفذ را اگر ملاقات نمایند در پیشرفت کارشان مؤثر است.
 فلان مقاله یا کتاب را اگر بنویسند انجام کار مهمی است...

ولی تمام این امیال به علت ضعف قوه خواستن غالباً از محیط خیال خارج نمی شود و به فعل در نمی آید.

و بالأخره، مسأله «استقامت و پابرجا بودن» یکی از مهم ترین موضوعات دامنه داری است که درباره آن کتابها نوشته شده ولی به عقیده من با یک جمله کوتاه می توان آن را خاتمه داد و آن این است که اگر کسی توانست نسبت به هر عملی که می خواهد انجام دهد در قلب خود میل مستدام ایجاد کند توانسته در هر کاری استقامت داشته باشد. همّت عالی و استقامت، انسان را به اوج عزّت می رساند.

حضرت «علی» (علیه السلام) فرمود: «الشرف بالهمم العالیه لا بالرمم البالیه»^(۱) شرف و افتخار مربوط به همّت عالی است نه به نسبی که پست است.



شاعر در این باره می‌گوید:

دم ز نیاکان وزن ای سفله طبع «لَا شَرَفَ بِالرَّمَمِ الْبَالِيهِ»

رو چو «عَلِي» هَمَّتْ عالی بیار «الشَّرَفَ بِالْهَمِّ الْعَالِيهِ»

یکی از دانشمندان می‌گوید: «برای مردمی که می‌توانند اراده کنند هیچ عملی غیر ممکن نیست».

افرادی که دارای ثبات و استقامت نیستند مورد اطمینان احدی واقع نمی‌گردند.

مکرر شده که جوانانی تصمیم به انجام عملی گرفته و بعد آن را فراموش کرده‌اند، این عمل برای آنها جز بدبختی فائده دیگری نداشت.

شاگرد صنعتگری اگر در نزد استاد، استقامت و ثبات نداشته باشد هیچگاه استاد حاضر نمی‌شود که تمام رموز صنعتی خود را در اختیار او بگذارد چون با خود فکر می‌کند که اگر من با زحمت زیاد به او عملی را تعلیم دادم قطعاً نفعش به دیگری خواهد رسید.

شما اگر استقامت نداشته باشید کسی به شما اطمینان نخواهد داشت دوست نزدیک شما اسرار زندگی خود را در اختیاران نمی‌گذارد. چون ممکن است امروز در کمال امانداری و رفاقت باشید ولی فردا به کلی از این رویه دست بکشید.

امروز مرد باتقوا و پرهیزگاری هستید ولی فردا ابداً از آن خبری ندارید.

وفاداری و استقامت در دوستی، خود بزرگترین وسیله جلب دوستان است.

شما اگر بدانید یک فردی تا آنجائی که بتواند در دوستی وفاداری



می‌کند و در ناراحتیهای شما یار و مددکار شما است به هر قیمتی که ممکن است با او طرح آشنائی خواهید ریخت و بهترین استدلال شما این است که او مرد وفاداری است.

روزی جمعی به ریاست یک نفر دانشمند، نزد من آمدند و گفتند: مایلیم به فلان کار خیر دست بزنیم آیا برای پیشرفت آن کار باید چه کرد؟

در پاسخ گفتم که: در مرحلهٔ اوّل این جمعیت را درست پابرجا نمائید که در مشکلات از زیر بار زحمت و مشقت فرار نکنند، چون مسلم است که اگر در جمعی استقامت پیدا شد به هر عملی که از آن مشکل تر نباشد اگر دست بزنند به آخر می‌رسانند.

شما اگر حالات رجال سیاسی، ... دانشمندان بزرگ، رؤسا، ... شخصیت‌های با عظمت، مخترعین و اولیاء خدا و ... را درست دقت کنید می‌بینید که بزرگترین رمز موفقیت آنان همین استقامت بوده است.

و از آن طرف هر عقب افتادگی و بدبختی، هر شکست خوردگی و بیچارگی جز در اثر ترس و سستی و ضعف نبوده است.

لذا اسلام تا می‌توانسته مسلمانان را به استقامت و وفاداری ترغیب فرموده و آنان را با نوید ثواب و گاهی هم با اشاره به رموز استقامت به این عمل پر ارزش وادار کرده است.

قرآن کتاب آسمانی مسلمانان در مرحلهٔ اوّل به پیشوای عظیم‌الشان اسلام برای پیشرفت و موفقیت او دستور می‌دهد که باید در تمام ناراحتیها شکبیا باشد و استقامت را از دست ندهد و همچنین مسلمانان را هم وادار به استقامت و بردباری نماید.



استقامت

«فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ»^(۱) (استقامت کن آن

چنانکه به تو امر شده است) و هم جمعی که از کفر به اسلام مشرف گردیده‌اند باید استقامت داشته باشند.

«و این عمل یعنی وادار کردن مسلمانان را به استقامت به

قدری بر «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) دشوار بود که «امام صادق» (علیه السلام) فرمود:»

بر «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) آیه‌ای پر مشقت‌تر از این آیه نازل نگردید.^(۲)

و نیز «پیشوای اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمود: سوره هود مرا پیر و فرتوت نمود.^(۳)

در اینجا بعضی از بیخردان که مقام والای «پیغمبر اسلام» را نمی‌دانند می‌گویند که: چون استقامت در مقابل اوامر الهی بسیار کار پر زحمتی است و در این آیه شریفه «پیغمبر اسلام» مأمور به استقامت است، آن حضرت ناراحت گردیده و این تعبیرات را نموده است.

باید به آنها گفت که:

در سوره شوری هم پروردگار متعال به رهبر عظیم‌الشأن اسلام همین امر را فرموده که: «وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ»^(۴) و چنانکه مأموریت داری استقامت کن و پیروی هوای نفس مردم مباش.

پس چرا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) از آن آیه شکایت نفرمود.

۱ - سوره هود، آیه ۱۱۲.

۲ - مجمع البیان، ذیل آیه ۱۱۸.

۳ - تفسیر نورالثقلین، جلد دوم، صفحه ۳۳۴.

۴ - سوره شوری آیه ۱۵.



مسلمانان به قدری با این همه تأکیدات، سستی و ضعف از خود نشان می‌دادند که در بعضی از جنگها اکثر آنان فرار می‌کردند و اطراف «پیغمبر معظم اسلام» (صلی الله علیه و آله) را خالی می‌گذاشتند.

بهترین نمونه برای اثبات این گفتار، غزوه احد است که شاید جریان آن جنگ و فرار مسلمین را در کتب تاریخ خوانده باشید.

و بالآخره باز قرآن، مسلمانان را امر فرموده که:

«فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ».^(۱) در برابر او امر الهی استقامت نمائید.

و در ترغیب آنان به این عمل پر ارزش در دو آیه می‌گوید:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ».^(۲)

کسانی که می‌گویند: پروردگار ما خدا است سپس بر سر این گفتار ایستادگی دارند ملائکه بر آنان فرود می‌آیند و به آنان می‌گویند هیچ نترسید و ابداً محزون مباشید و بشارت باد شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده است.

و نیز فرموده: «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَاَهُمْ مَاءً غَدَقًا».^(۳) اگر در طریقه اسلام و عمل به دستورات دین ایستادگی می‌نمودند به آنان آب فراوان می‌دادیم.

و لذا افراد مسلمانی که به این دستور آسمانی عمل کردند به عظمت و

۱ - سورة فصلت آیه ۶.

۲ - سورة فصلت آیه ۳۰ و سورة احقاف آیه ۱۳.

۳ - سورة جن آیه ۱۶.



شخصیت فوق‌العاده‌ای رسیدند، اگر چه در ظاهر پست‌ترین افراد به نظر می‌آمدند.

«بلال» که از اهل حبشه و مردی سیاه پوست و از بردگان خلف ابن امیه بود در «دار ارقم» چشمش به جمال پیشوای عظیم‌الشأن اسلام افتاد، فریفته آن نور پاک گردید. سپس در اثر تبلیغات آن حضرت مشرف به دین مقدس اسلام شد، ولی وقتی آقا و مالک او متوجه اسلام او گردید، با ابی جهل (سرسخت‌ترین دشمنان «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) همدست شد و او را به کمک یکدیگر شکنجه و آزار می‌کردند. سنگهای گران و سنگین بر پشتش می‌گذازدند که نمی‌توانست از جا حرکت کند، او را در برابر آفتاب گرم و سوزان حجاز به قدری نگاه می‌داشتند که پوست بدنش می‌سوخت با آهن گداخته او را داغ می‌کردند. ولی بلال در همه حالات صبر می‌کرد و با کلمه توحید و یاد پروردگار، خود را دلخوش می‌داشت و بالأخره در اثر صبر و استقامت، «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) دستور فرمود که او را خریدند و آزاد کردند.

بلال تا آنجا ایمانش کامل شد که مؤذن مخصوص «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) گردید، کس دیگری با وجود بلال حق اشغال منصب او را نداشت. پس از وفات «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) هم باز به توصیه آن حضرت دست از محبت و علاقه «علی و فاطمه» (علیهما السلام) برنداشت و آن چنان در ایمان به خدا و محبت و پیروی خاندان عصمت وفاداری کرد که از بزرگترین قهرمانان اسلام به شمار آمد و در زمره شجاع‌ترین مسلمانان محسوب شد.

روزی بر منبر این سخنان را برای جمع زیادی نقل کردم وقتی از منبر



پائین آمدم جوانی که تحت تأثیر سخنان من واقع شده بود پرسید: آیا به چه وسیله ممکن است انسان خود را آن گونه تربیت کند که در تمام کارها استقامت داشته باشد؟

من گفتم: چند حالتی است که اگر در انسان وجود پیدا کند او را متزلزل می‌سازد و استقامت و پایداری را از دست او خواهد گرفت و تا انسان آن صفات را از بین نبرد ممکن نیست بتواند استقامت کند.

یک - ترس

عمده‌ترین چیزی که بشر را از همه کارها باز می‌دارد ترس است.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ جَبَانًا»^(۱)

مرد با ایمان، ترسو نمی‌شود.

«مسلمان از هیچ چیز نمی‌هراسد، تا وقتی بشر از غیر خدا می‌ترسد به خوشبختی کامل نخواهد رسید».

به گفته «آنتونیوس بشیر»^(۲) تا وقتی ترس را از قلب خود ریشه کن نسازید قادر به انجام هیچ گونه کاری نخواهید بود. و باز گفته: «ترس سرسخت‌ترین دشمن زندگی است. ترس شما را از سعی و کوشش در تمام اوقات زندگی باز می‌دارد».

علت پیدایش این حالت در بشر سه چیز است:

۱ - بحار الانوار جلد ۷۵ صفحه ۳۰۱.

۲ - «آنتونیوس بشیر» نویسنده کتاب «آئین خوشبختی» و از دانشمندان روانشناس مصری است.



اول: علاقه شدیدی است که انسان به اهمیت و بزرگی خود دارد می‌ترسد که اگر با رفیق خود زیاده‌تر خصوصی شود در یک مجلس با او شوخی و مزاح کند و در نتیجه اهمیتش از دست برود، لذا از همان اول با دوست خود زیاد طرح علاقه و یگانگی نمی‌ریزد و یا اگر جمله‌ای را در مجمعی بگوید ممکن است مردم متوجه گردند که او دارای اهمیتی نیست، علم و دانش ندارد، لذا ابداً از ترس سخن نمی‌گوید و یا اگر بخواهد عملی را تعقیب کند چون ممکن است شکست بخورد و در میان مردم مفتضح گردد هیچگاه به آن کار دست نمی‌زند و...

دوم: عدم اعتماد به نفس

به عبارت دیگر انسان گاهی در عین آنکه بسیار با همّت و توانا است ولی با خود گمان می‌کند که وجود بی‌لیاقتی است هر کار جزئی و آسان برای او که پیش آمد می‌کند می‌ترسد که مبدا نتواند آن را به پایان برساند. اگر سخن حکیمانه‌ای را فکر پاکش درست کرده و مایل شود آن را اظهار کند به خیال آنکه مردم هم او را بی‌لیاقت می‌شمارند به دیگری نسبت می‌دهد. گاهی می‌شود که در مجلسی یک مطلب علمی طرح می‌گردد و موضوع باطلی مورد تصدیق افراد و رفقای قرار می‌گیرد با آنکه از نظر او اشکالات فراوانی دارد می‌ترسد به آنها اعتراض کند.

اگر هم یک وقت بر سبیل ندرت سخن می‌گوید به قدری بعداً خود را سرزنش و لعنت می‌کند که برای همیشه خود را غمناک و ناراحت می‌سازد اگر با کسی بخواهد دوستی کند با خود می‌گوید: من از کجا با این عدم لیاقت



می‌توانم شرایط محبت را به پایان برسانم لذا از همان اول دست به دست
دوستان نمی‌دهد.

سوم: کم‌کاری و بی‌تجربگی.

زیاد دیده‌ایم که اگر هنوز شخصی در میان افراد سخن نگفته بخواهد
سخنرانی کند بسیار می‌ترسد!

اگر به جوان تاجری گفته شود که فلان متاع بسیار پر نفع است و کاملاً
برایش صدق گفتار واضح گردد. باز می‌گوید: من این کار را نکرده‌ام می‌ترسم
ضرر کنم.

شخص کار نکرده به قدری کمرو است که اگر بخواهد با کسی دوستی و
رفاقت کند در مرحله اول، این عمل برایش امکان‌پذیر نیست و بعد هم دوستی
او پایدار نمی‌ماند.

علماء اخلاق و روانشناسان اسلامی برای علاج ترس دستوراتی
داده‌اند که ما به بعضی از آن دستورات که معالج قطعی این مرض است
اشاره می‌کنیم.

اول: آنکه تا می‌توانید حرف ترس به میان نیاورید هیچگاه نگوئید می‌ترسم
فلان کار را انجام دهم...

من قادر نیستم این عمل را به پایان برسانم...

بلکه همیشه کلمات شجاعانه به زبان جاری کنید بگوئید همه چیز در
مقابل من کوچک است به یاری خدا از هیچ چیز نمی‌ترسم.

دوم: از هر چه می‌ترسید به طرف آن حرکت کنید و در جوار آن زندگی
نمائید مثلاً کسی که از تاریکی می‌ترسد مقید باشد که همیشه تنها در میان



تاریکی برود.

سوم: به عقل خود مراجعه کنید به شما خواهد گفت که: اگر خود را ترسو معرفی نمائید از شخصیت شما بیشتر کاسته می شود افرادی که شجاعانه به طرف کارهای بزرگ حرکت می کنند بهتر از شما نبوده اند.

چهارم: هیچگاه گوش به سخنان زنان^(۱) و افراد ترسو ندهید^(۲) آنها ممکن است در اثر محرومیت از پیشرفتهای زندگی کلماتی را بگویند که سبب ترس و وحشت شما گردد مثلاً ابداً گوش به اینکه فلان چیز منحوس است آن حیوان شوم است ندهید.^(۳)

تا می توانید فکر اینکه من بد اقبالم و یا به بدبختی دچار شده ام نکنید... این سخنان اساسی ندارد نه عقل به شما دستور می دهد که خود را با این کلمات وحشت زده کنید و نه دین و نه مذهب. شما با به کار بستن این دستورات می توانید خود را از این مرض روانی نجات دهید.

دو - یأس و ناامیدی

حیرت انگیزترین عامل بدبختی و مهم ترین وسیله عقب ماندگی و اساسی ترین آفت استقامت و پافشاری، یأس و ناامیدی است.

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الامل رحمة لائتی

و لولا الامل ما رضعت الودة ولدها ولا غرس غارس

۱ - بحار الانوار جلد ۷۷ صفحه ۲۱۳.

۲ - بحار الانوار جلد ۷۳ صفحه ۳۱۴.

۳ - در روایات متعدّد وارد شده که تطیّر از اُمت پیغمبر برداشته شده است.



شجره^(۱) (امید و آرزو، رحمت است از برای پیروان من،
اگر آرزو و امید نبود مادر به فرزند خود شیر نمی داد و
همچنین باغبان درختی را نمی کاشت).

اگر افراد بشر امیدوار به آینده نبودند، ممکن نبود دست به کوچک ترین کار
دنیا بزنند.

بنابراین هر کاری که در میان بشر عملی می شود از امید آنان
سرچشمه گرفته و هر موضوعی که تعقیب نمی گردد در اثر یأس و نا امیدی
بوده است.

مرد با ایمانی که اعمال زشت را ترک می کند، نود درصد به امید
ثواب است.

بازرگانی که کالای پر قیمت را می خرد و می فروشد نیز به امید
استفاده است.

مرد زحمتکشی که صبح تا به شام خود را آزرده می سازد، نیز امید مزد و
پاداش دارد.

اگر دوستی، امید به وفاداری رفیقش نداشته باشد، از همان ساعت اول،
رفاقت را ترک می گوید و این موضوع به قدری واضح است که هیچ احتیاج به
استدلال ندارد.

«پلوتارک» می گوید: اگر مانند «اریستید» بیچاره و آواره
شوم یا مانند «سقراط» به آتش فقر و فلاکت بسوزم، یا
مانند «اناکساگور» در غربت و ناکامی جان بسپارم، هیچ
اهمیت ندارد ولی وای اگر ستاره امید در دلم



خاموش شود.^(۱)

خواننده محترم، برای دفع این مرض روحی باید به خود تلقین کنید که همه مردم دوستان وفادار من اند.

اگر آنها نباشند خوشگذرانی برایم مفهوم ندارد، همه کارها انجام می شود و نفع زیادی به دستم خواهد رسید، روزگار با من موافق است و...

سه - کم صبری

همه شنیده اید که می گویند:

صبر تلخ است و لیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت این کلام بسیار حکیمانه است واقعاً اگر انسان صبر و شکیبائی را فراموش کند در تمام کارها عاجز می شود.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «من لا یبعد الصبر لنوائب الدهر یعجز».^(۲) کسی که صبر و بردباری را برای فشارهای روزگار ذخیره نکند عاجز خواهد شد. «این موضوع مسلم است که دنیا خانه بلا است».^(۳)

«لرد آویبوری» می گوید: «مصائب روزگار چون باد می وزد و مانند باران می بارد، هیچ کس از دست آن امان ندارد.

زندگی با مصیبت و رنج آمیخته است.

۱ - کتاب «در آغوش خوشبختی».

۲ - بحار الانوار جلد ۷۱ صفحه ۸۳

۳ - بحار الانوار جلد ۷۳ صفحه ۸۲ حدیث ۴۵.



هر کس زنده است باید رنج بکشد و بار مصائب را
تحمل کند.

کسی که به دریا می‌رود دامنش تر می‌شود.
کسی که در خارستان قدم می‌زند خارهای جانگداز
پایش را رنجه می‌کند.

و هر کس در این جهان زنده است مصائب و مشکلات،
چون زنبور و عقرب بر دلش نیش می‌زند و یک دم راحتش
نمی‌گذارد. چه باید کرد؟ دنیا را این طور ساخته‌اند! و ناله و
شکایت ثمری ندارد! جز اینکه فشار مصائب را بیشتر و
مشکلات را بزرگتر می‌کند.^(۱)

و از پیشوایان دین اسلام روایات زیادی وارد شده که فرموده‌اند وقتی بر
یک مرد با ایمان بلا می‌رسد فقط برای اصلاح او است خدا می‌خواهد او را در
جميع کارها پا برجا سازد.^(۲)

خواننده عزیز، غم و محنت روزگار دل را روشن و فکر را قوی می‌کند.
مصائب بزرگ، مردان بزرگ به وجود می‌آورد.^(۳)

مردی که کم‌صبر است، با روبرو شدن این گونه مصائب خود را از دست
می‌دهد و اگر دست به کاری بزند با یک ناراحتی بسیار جزئی دیگر نمی‌تواند
استقامت کند.

اگر با شما دوستی کند، در همان اوائل کار بی‌وفائی خواهد کرد. و

۱ - کتاب «در آغوش خوشبختی».

۲ - غررالحکم و دررالکلم، صفحه ۸۲۳، حدیث ۳۴۲.

۳ - بحارالانوار جلد ۷۷ صفحه ۲۸۶.



هیچ جای تردید نیست که کم‌صبری برای پیشرفت مقاصد عالیّه بشر بدترین آفت است.

بنابراین مرد خردمند همیشه به فکر نجات از این مرض روحی است. باید عقل خود را حاکم قرار دهد و در هر کار صبر و بردباری داشته باشد تا در مدّت کوتاهی کم‌صبری را از بین ببرد.

چهار - عجله

علم و تجربه ثابت کرده است که عجله و شتاب در کارهای دنیا باعث پشیمانی و ضرر است و به عکس عملی که پس از اندیشه و تأمل و به موقع خود صورت پذیرد به پایان می‌رسد و موجب رضایت خاطر می‌گردد و مرد عجول هیچگاه حاضر نیست عواقب کارها را تحت مطالعه دقیق قرار دهد و سپس با متانت به سوی هدف حرکت کند.

«پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الانابة من الله و العجلة من الشیطان».^(۱) عجله و شتاب در کارهای دنیا، در اثر وسوسه شیطان است ولی تأمل و عاقبت‌بینی از طرف پروردگار جهان است.

تفکر و اندیشه در کارها از نظر اسلام به قدری پر ارزش است که شاید پیشوایان دین برای هیچ عملی به آن اندازه نوید ثواب نداده باشند.^(۲)

۱ - بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ۳۴۰ حدیث ۱۲.

۲ - اصول کافی جلد ۳ صفحه ۹۱ حدیث ۳.



معروف است که می‌گویند: «دنیا دار اسباب است»^(۱) یعنی: هر کاری که در دنیا می‌خواهد عملی شود باید به وسیله اسبابی انجام گیرد.

بنابراین اگر مرد عجول حوصله نکند که کارها را به مقامات مربوطه آن ارجاع دهد مسلماً ممکن نیست بتواند به نتیجه‌ای برسد و وقتی که کارش به بن بست افتاد و آزرده گردید، استقامت خود را از دست می‌دهد.

و نیز این افراد غالباً مایل‌اند که دیگران هم مانند آنان در اعمال و رفتار عجله کنند اگر رفیق و دوست آنان با آنها همکاری نکند از او منزجر می‌گردند و اساساً مسیر مرد عجول با یک مرد فکور و عاقبت اندیش از هم فاصله زیادی دارد و ممکن نیست که این دو نفر با یکدیگر بتوانند همراهی کنند و اگر هم برای مدت کوتاهی آشنائی و دوستی بین آنان برقرار شود ثباتی ندارد.

ولی غالباً این گونه افراد را زمانه تغییر می‌دهد و تجربه برایشان ثابت می‌کند که این عمل صحیح نیست رفته رفته متوجه می‌شوند که عجله و شتاب برای پیشرفت مقاصد و منافعشان مفید واقع نمی‌گردد.

مرد عاقل هیچگاه به کاری که نفعی برایش ندارد اقدام نمی‌کند.

لذا زیاد دیده‌ایم افرادی را که در جوانی در کارها عجول بوده‌اند ولی در پیری متین و بردبار گردیده‌اند.

پنج - سوءظن

یکی از بزرگترین عوامل عزلت طلبی و عدم استقامت در رفاقت



سوءظن به مردم است این چنین شخصی با خود فکر می‌کند که همه مردم با او دشمن‌اند در و دیوار قصد اذیت و آزار او را دارند.

اگر بخواهد کوچک‌ترین عملی را انجام دهد افراد با او مخالفت می‌کنند.

تا می‌تواند در اثر همین حالت با کسی دوستی نمی‌کند و اگر هم چند روزی با شخصی طرح آشنائی ریخت به مجرد آنکه دوستش یک عمل یا سخنی برخلاف عقیده او بگوید یا انجام دهد با خود می‌گوید: این مرد قطعاً با من ستیزگی و لجابت نموده دیگر دوستی و آشنائی با او حرام است.

روی این حساب استقامت و وفاداری را از دست می‌دهد و ابداً حاضر نیست در دوستی پایداری کند و هم چنین گاهی با خود فکر می‌کند که روزگار علیه او می‌چرخد این آسمان و زمین که به سیر خود ادامه می‌دهند برای بدبخت کردن او می‌کوشند. لذا گاهی دیده می‌شود که افرادی می‌گویند:

ما بخت برگشته‌ایم؟!...

روزگار با ما مساعدت نمی‌کند!...

ضعیف همیشه پامال است!...

و گاهی هم برای اعتقاد خود این شعر را شاهد می‌آورند:

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی

که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

ولی باید به آنان گفت که: در نظام طبیعت اگر ضعیف پامال بود هیچگاه

طفل با آن ضعف در دامن تربیت مادر پرورش پیدا نمی‌کرد اگر



ضعیف در نظام طبیعت پایمال بود هیچگاه دانه گندم در دل خاک رشد نمی نمود و...

پس در نظام طبیعت و دستگاه آفرینش ضعیف طرفدار زیادی دارد. ولی تو در اثر بدگمانی و ضعف نفس و عدم استقامت و خیالهای باطل این گونه گمان کرده ای که ضعیف پایمال است.

من جوانی را می شناسم که به دوست ترین افراد و نزدیک ترین آشنایان خود به قدری بدبین است که نمی تواند برای یک ساعت هم با آنها در یک مجلس بنشیند.

او با خود خیال می کند که وقتی با آنها مجالست کند او را سحر و جادو می کنند ولی در اثر تجربیات فراوان و ایجاد ایمان در قلب خود توانست این بدگمانی را از خود دور کند و معتقد گردد که همه افراد مخلوق آن خدائی هستند که نعمتهای زیادی را به رایگان به او داده است و اگر با ایمان کامل به دستورات پروردگار مهربان عمل کند قلوب مردم را متوجه او می گرداند و همه عالم را به نفع او وادار می کند.

قرآن مجید می فرماید: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ».^(۱) اگر مردم دهکده ها ایمان آورده و پرهیزگاری کنند برکتهای آسمان و زمین را بر آنان می گشایم.



شش - تنبلی

شما وقتی کلمه تنبلی را می شنوید قطعاً یک فرد بی اراده در ذهنتان مجسم می شود که در گوشه ای نشسته و زانوهای او را در بغل گرفته و هر کاری را به او پیشنهاد می کنند به علت تنبلی، حالش اقتضا ندارد که انجام دهد و شما شدیداً از او بدتان می آید و انزجار عجیبی نسبت به او در قلب خود احساس می کنید.

در خارج هم همین گونه است هیچگاه مردی که تنبلی را پیشه خود کرده دست به کارهای پر زحمت نمی زند وفاداری و استقامت در دوستی و سائر کارها از او خیلی بعید است و به هیچ چیز علاقه ندارد جز به تن پروری و عزلت طلبی!

حتی نسبت به زندگی خودش نقش تماشاچی را بازی می کند او ابداً احساس نمی کند که خودش ذینفع و مسئول این زندگانی است.

اگر کسی بزرگترین ضرر را به او وارد سازد نمی تواند اعتراض کند.

اگر زن و فرزندش دست به مهم ترین جنایات بزنند برای او سهل و آسان است، اهمیت نمی دهد و به گفته یکی از دانشمندان اروپا مرد کاهل، مانند ساعتی است که فاقد هر دو عقربه است لذا بودن و نبودن او یکسان و بی تفاوت است.

خواننده محترم، مرض تنبلی به قدری مهلک است که مانند آن هیچ مرضی در اضمحلال انسان نمی کوشد. لذا هر چه زودتر باید به فکر علاج آن برآمد.



«س.ا.م اردن» در کتاب «اسرار کامیابی» می نویسد: «کسی که در دوران خردسالی تنبل است حتماً در دوران سالخوردگی نیز تنبل خواهد بود چه تنبلی در انسانها رشد و نمو می کند و اگر در آغاز به صورت یک رشته تار عنکبوت باشد در پایان کار به صورت یک سلسله زنجیر در می آید، تنبلی آهسته حرکت می کند ولی فقر به زودی از او پیش می افتد، معنی کامل تنبل بودن فقیر ماندن است».

دین مقدس اسلام هم با اصرار زیادی پیروانش را به کسب و کار و جدیت در امور معاش ترغیب فرموده که اگر بخواهم درباره آن بحث کنم زیاد به طول می انجامد.

فقط باید گفت: کاهلی و تنبلی یک نوع خودکشی است زیرا مرد کاهل و تنبل به اندازه کافی مرده است اگر چه از زندگی حیوانی همچنان برخوردار می باشد.

یک روز در جلسه ای که برای جمعی از دوستان در اخلاقیات حرف می زدم به مسأله تنبلی اشاره کردم بعد از جلسه یکی از دوستان گفت: جناب آقای «ابطحی» هر کس تا حدی به این مرض روحی مبتلا است. لذا از شما تقاضا داریم که اگر داروی شفابخشی برای رفع این مرض خطرناک در نظر دارید در این جلسه یا در مجلس بعدی بیان کنید.

من گفتم: غالباً افراد تنبل مردمان بی علاقه و خسته جامعه می باشند و از طرفی هم، چون مجبور به کار و تحصیل روزی هستند باید با خستگی زحمت بکشند و این عمل خود بیشتر موجب ناراحتی آنان می گردد.

چند سال قبل یکی از پزشکان در مجله ای شرحی راجع به آزمایشهای



خود که ثابت می‌کرد «ملالت و یبزاری از کار، تولید خستگی می‌کند» منتشر ساخت.

پزشک مزبور عده‌ای از شاگردان را بر سبیل آزمایش به کارهایی واداشت که می‌دانست هیچ گونه علاقه و میلی بدان ندارند. نتیجه‌اش چه شد؟! شاگردان به زودی احساس خستگی و سستی کردند، از سردرد و خستگی چشم، شکایت نمودند، تند مزاج و عصبی شدند در مورد بعضی از آنها حتی عمل هاضمه‌شان نیز مختل گردید.

آیا تمام اینها «تصویری» بود؟

خیر، آزمایشهایی که از دستگاههای هاضمه، گردش خون و تنفس این شاگردان به عمل آمد نشان داد که وقتی انسان از کاری ملول و کسل است فشار خون و مصرف اکسیژن به طور محسوس تنزل می‌کند و به محض اینکه شخص، احساس علاقه و خوشی در کار خود بکند عمل بدن مجدداً تنظیم می‌شود.

دکتر «تواندیک» اظهار داشت که:

«ملالت و یبزاری از کار، یگانه عامل کاستن از فعالیت انسان می‌باشد.»

پس بنابراین نباید هیچگاه افراد تنبل را به کارهایی که به آن علاقه ندارند وادار کنید. بلکه برای از بین بردن این مرض روانی باید اول تحقیق نمائید که او به چه کار علاقه‌مند است. سپس همان را به او پیشنهاد کنید. هیچگاه به فکر آن نباشید که این عمل بی‌ارزش است فائده‌ای ندارد بگذارید عادت به کار کردن و زحمت کشیدن نماید تا خود به خود این مرض از بین برود و اگر هم شخصی است که ابداً به هیچ کار علاقه ندارد باید در مرحله اول یک

عمل کم‌زحمت و پر نفعی را در مقابل او گذاشت و سپس او را با یادآوری منافع آن عمل علاقه‌مند به انجام آن کار کرد تا رفته‌رفته این مرض از او دفع شود.

دوستان، شما می‌توانید با این دستورات خود را به استقامت و پایداری وادار کنید و برای همیشه در دوستی و رفاقت وفادار باشید.

سقراط حکیم گفته: «اگر خواستی کسی را به دوستی و رفاقت انتخاب نمایی:

اول: باید از حال وی تفتیش کنی که در کودکی نسبت به پدر و مادر و خواهر و برادر و فامیل خود چگونه رفتار می‌نموده پس از تفحص کامل اگر دانستی که با آنها به خوبی و درستی سلوک می‌کرده و نسبت به آنها وفادار بوده و در انجام وظیفه تنبلی نمی‌کرده آنگاه امید به دوستی او داشته باش.»

توضیح آنکه اگر در مقابل افرادی که کمال محبت را باید به آنان داشته باشد استقامت کرده و وفادار بوده است در این دوستی هم پایدار و وفادار خواهد بود.

باز حکیم نامبرده می‌گوید:

«**دوم:** بین سلوک او با دوستانی که پیش از تو داشته چگونه بوده است اگر نسبت به آنها به شرایط دوستی و مودت عمل می‌کرده و در انجام وظائف دوستی تنبلی نمی‌کرده او را به دوستی خود انتخاب کن.»

«**سوم:** نگاه کن که میل و رغبت او در چیست اگر تنبلی و راحت‌طلبی و خودخواهی بر او غالب گردیده و از آن طرف میل به عیاشی و شهوت‌پرستی دارد بدان که همین



استقامت

صفت موجب تقاعد او می شود و حقوق دوستی و مودّت را

ادا نخواهد کرد و استقامت و پایداری نخواهد داشت.»

«دانشمند بزرگ علامّه نراقی که یکی از علماء علم اخلاق و صاحب کتاب

«معراج السّعادة» و «جامع السّادات» است، می گوید:»

«اعلم ان من تمام الحبّ للاخوان في الله الوفاء وهو الثبات

على الحبّ و لوازمه و ادامته الى الموت و بعده مع اولاده و

اصدقائه»^(۱).

وفا متمّم دوستی در راه خدا است و معنی وفا این است

که در دوستی و لوازم آن استقامت و ثبات داشته باشی، تا دم

مرگ او را از دست ندهی و پس از او هم به اولاد و دوستانش

محبّت کنی.

استاد روانشناس «جوجیتسو» به شاگردان خود می گفت:

«چون بید خم شو و چون بلوط مقاومت کن».

«مسترکارتگی» می گوید: «به نظر شما علّت اینکه

لاستیکهای اتومبیل تا این درجه فشار را تحمل کرده و بالا و

پائین می پرند چیست؟

در ابتدا کارخانجات تهیّه کننده لاستیک کوشیدند

لاستیکهای بسازند که با تکانهای شدید جاده مقاومت کند

ولی به زودی متوجّه اشتباه خود شدند. زیرا لاستیکهای آنها

در مدّت کوتاهی خُرد شده و تکه تکه گردید آن وقت همین

لاستیکهای بادی ساخته شد که فشار و تکان دست اندازهای

جاده را در خود جذب می کنند.

اگر من و شما هم بخواهیم در جاده حیات بدون تکان و

دست انداز به راحتی پیش برویم باید بیاموزیم که چگونه



می‌توان فشار و تکان جاذبه پر مانع و ناهموار حیات را در خود جذب کرد و لذا باید در مقابل شدائد استقامت ورزید و دوستی را از دست نداد».

امتیاز دستورات اسلام بر گفتار دانشمندان

شما اگر در کتب دانشمندان و فلاسفه از زمان سقراط و افلاطون که تقریباً حدود ۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بوده‌اند تا این زمان را دقت کنید خواهید دید که آنچه آنان دستور استقامت به نوع بشر داده‌اند برای پیشرفت مقاصد مادی و دنیائی بوده است.

من نمی‌گویم این عمل صحیح نیست ولی اگر کسی قانونی جعل کند و منافع مادی و معنوی را با هم بتواند برای پیروان خود جلب نماید مسلماً کامل‌تر است.

توضیح آنکه گاهی می‌شود یک شخص در ضمن تعلیم استقامت و وفاداری مستمعین خود را فقط متوجه امور مادی و دنیای محدود قابل زوال می‌نماید و گاهی یک فرد آسمانی در ضمن آوردن قوانین اخلاقی مردم را سوق به ایمان و اهمیت آن می‌دهد و آنان را متوجه عالمی مافوق این جهان هم می‌نماید و به این وسیله دایره فعالیت فکر آنها را وسعت می‌دهد.

بنابراین امتیاز اسلام و دستورات دین بر سخنان و گفتار دانشمندان غیر مسلمان کاملاً واضح می‌گردد.

شما در جمله‌ای که از علامه نراقی نقل کردم دقت کنید.

تنها او که در مهد دین تربیت شده در ضمن گفتارش کلمه «الله» را اضافه می‌کند و به این وسیله مردم مسلمان را متوجه می‌سازد که اگر می‌خواهید در



دوستی وفادار باشید باید برای خدا و در راه او دوستی نمائید.

دوستان، به حدّی اسلام ادامه و استقامت در دوستی و مودّت را اهمیّت داده و به مردم مسلمان امر فرموده که باید در علاقه به یکدیگر پا برجا باشند که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُدَاوِمَةَ عَلَى الْإِخَاءِ الْقَدِيمِ
فداوموا علیه»^(۱)

پروردگار بزرگ دوست می‌دارد که مردم مسلمان در دوستیهای پر سابقه ثابت قدم باشند و رفقا و آشنایان قدیمی را از دست ندهند، پس (ای مسلمانان) دوستی را همیشگی کنید و در آن محبت‌ها پا برجا باشید.

و کسانی که این عمل پر ارزش را ترک می‌کنند اسلام، آنان را مردمانی خام و نادان دانسته زیرا حضرت «علی» (علیه السلام) فرمود:

«مودة الاحق تزل كما تزل التراب». دوستی و رفاقت شخص نادان و بی‌خرد از بین رفتنی است آن چنانکه خاک و غبار از هم می‌پاشد و باد می‌برد.

و گاهی هم دوستی را رَحِم و قرابت فرض کرده و قطع کننده آن را مانند کسی می‌داند که از اقوام خود دوری می‌کند.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود:

«مودة يوم ميلة ومودة شهر قرابة ومودة سنة رحم ماسة من قطعها قطعها الله».

دوستی و آشنائی یک روز، علاقه و رفاقت کوتاهی است ولی اگر مودّت تا یک ماه به طول انجامید، این خود



خویشاوندی است و اگر یک سال ادامه داشت رفیق مورد
علاقه را مانند رحم و اقوام نزدیک می‌نماید که اگر با او قطع
مراوده کند خدا عمر او را کوتاه می‌گرداند.

(نقل از کتاب اتحاد و دوستی)

«ارزش فکر کردن»

بدون تردید هیچ عاقلی منکر اهمیت فکر کردن و یا
فکر را به کار انداختن در مسائل مهم و مختلف زندگی و
علمی نبوده و نخواهد بود.
تفکر، بزرگترین راز موفقیت در همه چیز و در
همه کار و بلکه از سفارشات مؤکد قرآن مجید است،
آنجا که فرموده:

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ»^(۱).

و فرموده: «كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ
تَتَفَكَّرُونَ»^(۲).

و فرموده: «فَاقْصِصْ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»^(۳).

و فرموده: «كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^(۴).

و فرموده: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ
يَتَفَكَّرُونَ»^(۵).

می‌بینید که پروردگار متعال فرق بین کور و بینا را با
«تفکر» تعیین کرده، و آیات خود را برای «تفکر» بیان

۱ - سورة انعام آیه ۵۰.

۲ - سورة بقره آیات ۲۱۹ و ۲۶۶.

۳ - سورة اعراف آیه ۱۷۶.

۴ - سورة یونس آیه ۲۴.

۵ - سورة حشر آیه ۲۱.



فرموده، و قصص قرآن را برای متفکرین نقل کرده، و مثالها و اندرزهای این کتاب مقدس را برای متفکرین توضیح داده است.

«تفکر» به قدری در اسلام پر ارزش است که یک ساعت آن را معادل و بلکه بالاتر از یک سال عبادت می‌داند.^(۱)

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود: تفکر، انسان را به سوی نیکی می‌کشاند و به اعمال نیک وادار می‌نماید.^(۲)

حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) فرمودند: عبادت، به زیادی نماز و روزه نیست، بلکه تنها عبادت با تفکر در امر الهی محقق می‌شود.^(۳)

بنابراین هر انسانی که متفکرتر است پر ارزشتر است و باید یک سالک الی الله تا می‌تواند فکر خود را تقویت کند و به هر مرحله‌ای با تفکر کامل قدم بگذارد و کوچک‌ترین بی‌توجهی نسبت به آن مرحله نداشته باشد، ولی مسئله مهم‌تر این است. که باید علاوه بر تقویت فکر، تمرکز فکری هم داشته باشد، یعنی تمرکز فکر خود را در اختیار بگیرد که این موضوع (یعنی تمرکز فکر در امور معنوی) از اساسی‌ترین مسائل زیربنائی و پراهمیت سیر الی الله است. و از شعاعهای استقامت است.

۱ - قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: تفكر ساعة خير من عبادة سنة،

(تفسير عياشي جلد ۲ صفحه ۲۰۸).

۲ - اصول کافی جلد ۲ صفحه ۵۵.

۳ - اصول کافی جلد ۲ صفحه ۵۵.





«اهمیت تمرکز فکر»

یکی از موفق‌ترین شاگردان مکتب سیر و سلوک و
روندگان راه خدا و علماء اهل معنی در ضمن
نامه‌ای می‌نویسد:

من که شاگرد خوب استادم بودم. و کوشش می‌کردم تمام دستورات استاد
عزیزم را مو به مو اجرا کنم، فکر می‌کردم پس از مرحله توبه و استقامت دیگر
وقتی بخواهم نماز بخوانم لحظه‌ای توجه از خدای تعالی سلب نمی‌شود. اما
متأسفانه دیدم باز هم در نمازها حواسم پرت می‌گردد و توجه زیادی به خدای
تعالی ندارم، به محضر استادم رفتم و از وضع روحی خود شکایت کردم و از
آن بزرگوار استمداد نمودم تا مرا راهنمایی کند، او در جواب من فرمود: باید در
تو «تمرکز» فکر ایجاد شود و با این جمله دست مرا گرفت و به اتاق خلوتی برد و
گفت: فرزندم، هر زمان خواستی عبادتی، نمازی و یا هر کار دیگری که باید در
آن حواست جمع باشد انجام دهی، اول کاری که باید بکنی این است که
نگذاری چیزهایی که به آن علاقه بیشتری داری در مقابلت باشد و آنها را
ببینی، یعنی نگذاری تو را آنها به خود جلب کنند، مثلاً زنت، فرزندان و یا
مناظر زیبایی که در آن ساعت فکر تو را به خود جلب می‌کند. در مقابل و یا در
منظرت باشد.

و از همین جهت است که در اسلام برای کسی که می‌خواهد نماز بخواند
دستور رسیده که باید به اطراف نگاه نکند و با کسی حرف نزند، چیزی نخورد،
خنده و گریه نکند، یعنی به چیزهایی که او را به خنده و یا به گریه در می‌آورد
توجه نکند، اینها همه‌اش برای به وجود آوردن تمرکز فکر و



توجّه کامل به پروردگار است.

بنابراین به هر وسیله‌ای که ممکن است باید بکوشی تا اختیار تمرکز فکرت را در دست بگیری. یعنی بتوانی به هر چه در هر وقت می‌خواهی تمرکز فکری پیدا کنی، و وقتی به چیزی توجّه پیدا کردی آن چنان تمرکز فکری به آن داشته باشی که هیچ چیز حواس را پرت نکند.

و بالأخره یکی از مهم‌ترین وظایف کسی که می‌خواهد سیر الی الله بکند این است که اختیار تمرکز فکرت را داشته باشد.

سپس استاد به من گفت: هر مرتاضی و یا سالک الی اللهی، یا مکتشفی و یا مخترعی و یا مطالعه کننده‌ای و یا هر کسی که بخواهد کار صحیح و سالم و درستی بکند باید تمرکز فکری داشته باشد و در حقیقت تمرکز فکر مایهٔ جمیع کارهای صحیح و درست است.

لذا اگر تو نتوانی در خود تمرکز فکر به وجود بیاوری و با حواس پرتی بخواهی سیر الی الله که بسیار مشکل است و بلکه مانند صراط قیامت از مو باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است انجام دهی، به هیچ وجه موفقیت نخواهی داشت. پس بکوش تا در خود تمرکز فکر به وجود آوری و اختیار افکارت در دست خودت باشد.

من کلمات او را شنیدم و تصمیم داشتم به هر نحوی که شده آنها را عمل کنم ولی متأسفانه نمی‌توانستم تمرکز فکر برای خود به وجود آورم.

لذا برای مرتبهٔ دوم نزد او رفتم و از او تقاضا کردم به من بگویند چگونه در خود تمرکز فکر را به وجود آورم، او به من در این ارتباط چند دستور داد که من آنها را عمل کردم و بحمدالله به نتایج خوبی رسیدم.



«دستورات تمرکز فکر»

اول:

استادم می‌گفت: اگر می‌خواهی تمرکز فکرت در اختیارت قرار بگیرد باید روزی یک ساعت تا چهل روز در اطاق کوچکی که هیچ نوع تزئینات و چیزهائی که توجّهت را به خود جلب می‌کند نداشته باشد، عبادات و دعاها و تلاوت قرآن و بخصوص اذکار را در آنجا انجام دهی و خود را صد در صد در محضر خدائی که محیط بر همه چیز است بدانی و به چیزی غیر او فکر نکنی و با دقت کامل مهار فکرت را در دست بگیری و نگذاری کوچک‌ترین حواس پرتی عارضت گردد، در این صورت می‌توانی به مقصد برسی و تمرکز فکرت را در اختیار بگیری و این کار را تمرین نمایی.

دوم:

استادم فرمود: یکی از چیزهائی که فکر را متمرکز می‌کند عشق و علاقه شدید به چیزی یا به فردی از افراد است، عشق تمام فکر انسان را به معشوق متمرکز می‌کند و حواسش را از چیزهای دیگر جمع می‌نماید، اگر انسان بتواند به کاری که می‌خواهد انجام دهد. علاقه پیدا کند و به آن کار عشق بورزد، کارش را با تمرکز فکر و صحیح انجام می‌دهد. پس بدون تردید یکی از راههای در اختیار گرفتن تمرکز فکر این است که انسان عشق و علاقه شدیدی در خود قبل از انجام هر کار نسبت به آن کاری که می‌کند به وجود آورد.

توضیح آنکه: انسان نباید کاری را که به آن علاقه ندارد (بخصوص



کارهای فکری) انجام دهد، زیرا در این صورت آن کار با حواس پرتی و ناصحیح انجام می‌شود.

بنابراین من به تو توصیه می‌کنم هر کاری را که می‌خواهی انجام دهی اول آن را، نتایج آن را، اهمیت آن را، نقش آن را در سعادت خود و یا اجتماع بشناس و سپس به آن عشق پیدا کن که در آن وقت به موفقیت کامل خواهی رسید.

سوم:

استاد فرمود: یکی دیگر از چیزهایی که تمرکز فکر را در اختیار تو قرار می‌دهد توکل به خدا است، من در اینجا نمی‌خواهم تو را به مرحله توکل وارد کنم. زیرا توکل از مراحل بالائی است که تو هنوز نمی‌توانی به آن دست یابی. ولی در همین مرحله تو باید بدانی که همه کارها دست خدا است، لذا نباید از آینده‌ات، از فقرت، از مرضت، از هر نوع چیزی که از آن نگرانی داری بترسی و حواست پرت آنها باشد، و الا هر مقدار ایمانت به خدا و توکلت به پروردگار کمتر باشد مسائل زیادی در زندگی حواست را پرت می‌کند و نمی‌توانی در چیزی که باید تمرکز فکر در آن داشته باشی حواست را جمع کنی.

سپس استاد فرمود: مطلبی که بعضی آن را «سر اکبر» یا راز بزرگ می‌نامند. این است که اگر می‌خواهید کسی را نصیحت کنید و یا مطلبی در خودتان و یا دیگری اثر مثبت داشته باشد آن را در بخش دوم از سه بخش خواب و «خلسه» و بیداری تلقین نمایید، زیرا در آن زمان تمرکز فکری بیشتری انسان دارد.



توضیح آنکه انسان وقتی می‌خواهد بخوابد ابتداء بیدار است و سپس به حال «خلسه» می‌رود یعنی بین خواب و بیداری قرار می‌گیرد و بعد بخواب عمیق فرو می‌رود.

آنچه مورد بهره‌برداری در تمرکز فکر و تلقین باید قرار بگیرد مرحله دوم (حالت خلسه) در هنگام بخواب رفتن و در هنگام بیدار شدن است، چون اشخاص در این مرحله ۷ تا ۱۰ دقیقه‌ای در حالت خلسه و هیپنوتیزم و تمرکز فکر هستند.

لذا هر گونه تلقین و اندرز و سخن در او اثر می‌کند و اثر بسیار عمیق و ارزنده‌ای دارد، نهایت باید راز قوانین تلقین را انسان بداند و متوجه باشد که تلقین با یک بار در حالت خلسه در خود و یا در طرف اثر نمی‌کند، بلکه بایستی ۲۰ بار هر تلقینی تکرار شود، مثلاً بیست بار در صبح بگوید: «من شجاع هستم». تا از هیچ چیز نترسد و استقامت پیدا کند.

و نیز تلقین در یک روز یا دو روز اثر نمی‌کند، بلکه بایستی بیست روز تا چهل روز تکرار شود، البته اثرش در اشخاص (به خاطر تفاوت درجه تلقین پذیری آنها) فرق می‌کند و باید دانست که جمله‌ای که باید تلقین گردد نباید هر روز عوض شود، بلکه حتی در تمام مدت چهل روز یک مطلب تلقین گردد، و اگر تلقین به وسیله ضبط صوت به عمل آید بهتر است و انسان دیرتر از حالت خلسه بیرون می‌آید، و دیگر آنکه تلقین نباید حالت منفی داشته مثلاً حتی نگوید: که «من مریض نیستم» بلکه بگوید: «من سالمم» و یا «من ضعیف نیستم» بلکه بگوئید: «من قویم» و جمله‌ای را که می‌خواهید به خود تلقین کنید یا باید با صدای خود و یا با صدای کسی که دوستش دارید (مثلاً استادتان) در نوار



کاست ضبط کنید و شب، قبل از بخواب رفتن و یا صبح قبل از بیدار شدن ضبط صوت را روشن کنید و آن جملات را بشنوید.

و بالأخره جمله‌ای که باید به شما تلقین شود اگر با مهربانی و کمال محبت ادا گردد و بیست مرتبه هر روز در مدتّ چهل روز تکرار شود نتیجه مطلوبی خواهید گرفت.

«نظرات یک مر قاض»

در هندوستان در شهر پونا وقتی در کنار رودخانه آن شهر ایستاده و منتظر یکی از دوستان بودم، مردی را دیدم که اعمال خارق العاده‌ای انجام می‌داد او با زبانهای مختلف که من جمله عربی و فارسی بود حرف می‌زد زیرا اوّل فکر می‌کرد من عربم و با عربی حرف زد و بعد که متوجه شد من فارسم با من فارسی سخن گفت در علوم غریبه استاد بود هینوتیزم و خواب مغناطیسی از کارهای معمولی او بود در همان مدّتی که در کنار رودخانه نزد من ایستاده بود چند قلم از هنر نمایشهای خود را به معرض نمایش گذاشت که مرا متعجب کرد، از او پرسیدم: بزرگترین رمز موفقیت تو در این همه هنر و دانش چیست؟ او به من گفت:

عمده موفقیت من و مایه اصلیش مسئله‌ای بوده که استادم در اوایل شروع به ریاضتم به من دستور داد و آن این بود که چندین ماه مرا وادار به در اختیار گرفتن تمرکز فکرم نمود.

او به من گفت: که اگر فکرت را متمرکز کنی و حواست را جمع نمائی به آنچه بخواهی می‌رسی.



او می‌گفت: حواس جمعی در هر کاری لازم است و تمام کارهای فوق‌العاده و بلکه خارق‌العاده با حواس جمعی باید انجام شود.

من در مدت عمرم به تجربه فهمیده‌ام که حتی تردستیها و چشم‌بندیها و هیپنوتیزم و کلیه علوم غریبه و تمام اعمالی که مرتاضها انجام می‌دهند بدون تمرکز فکر امکان‌پذیر نیست.

آن هنرمند هندی به من می‌گفت: من در جوانی آن قدری که برای به دست آوردن تمرکز فکر تلاش کرده و زحمت کشیده‌ام برای هیچ مسئله دیگری از قبیل این همه هنرهایی که شما از من مشاهده می‌کنید رنج نبرده‌ام. زیرا به هر هنری که می‌رسیدم می‌دیدم مایه اولیه و زیر بنایش تمرکز فکر است.

من در شهر بنارس سالها عاشق دختری بودم و چون به او تمرکز فکر پیدا کرده بودم تمام اعمال و حرکات او را با آنکه فاصله مکانی زیادی از من داشت می‌دیدم و مشاهده می‌نمودم و تمام اعمالش را زیر نظر می‌گرفتم من الآن اکثر اعمال خارق‌العاده را با نیروی تمرکز فکر انجام می‌دهم.

بعضی معتقدند که اگر انسان بتواند به نیروی تمرکز فکر به طور کامل و صحیح دست یابد همه کارهای خارق‌العاده را می‌تواند انجام دهد. زیرا روح انسان دارای نیروی عجیب و بلکه چون متناسب به خدا است و خدای تعالی فرموده: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^(۱) دارای نیروی بی‌نهایت است.

بر این اساس اگر روح انسان تمام نیروی فکری خود را روی چیزی



بسیج کند و تمرکز در خود به وجود آورد قطعاً همه کارهای مهم را می‌تواند انجام دهد.

شاید شما شنیده باشید که بعضی از مرتاضها در این مملکت می‌توانند قطار را نگه دارند من خودم می‌توانم آهو را در حال فرار فقط با تمرکز فکر و نگاه به او، او را در جای خود میخکوب کنم و نگذارم فرار کند من خودم می‌توانم مار و حیوانات ضعیفی مانند آن را در اثر قوه اراده و تمرکز بی‌جان کنم و حتی او را بخشکانم.

واقعاً هم این مرتاض هندی می‌توانست این کارها را بکند و همان گونه که او مدعی بود من هم معتقدم که او تمام هنرهای فوق العاده و عجیب و غریب را با تمرکز فکر انجام می‌داد.

«نظم در امور»

یکی از سالکین الی الله در شرح خاطرات خود نوشته که: من به هیچ وجه نمی‌توانستم در عبادات و یا در مراحل کمالات تمرکز فکر که از اساسی‌ترین شرایط موفقیت است داشته باشم. لذا نزد استاد عزیزم، رفتم و از او تقاضا نمودم که مرا از این حواس پرتی نجات داده و راه به دست آوردن تمرکز فکر را به من تعلیم دهد.

او پس از چند سؤال از وضع زندگی من و متوجه شدن به اینکه من در کارهای روزمره بسیار نامنظمم به من گفت: باید تصمیم‌گیری که در تمام کارهای کوچک و بزرگ منظم باشی تا آنکه در دراز مدت تمرکز فکر در تو به



وجود آید.^(۱)

او در ابتدا به من دستور محاسبه و مراقبه را داد و گفت: در هر روز یک جلسه برای بررسی اعمال تشکیل بده و افکار و صفات و اعمال را محاسبه کن یعنی بنشین و از اوّل صبح تا موقع خواب تمام اعمال را از نظر بگذران (این عمل حافظه را هم زیاد می‌کند) که اگر اعمال نامنظم و بیهوده‌ای انجام داده‌ای از آنها شرمنده خواهی شد و فردا آن اعمال را تکرار نخواهی کرد و در نهایت اگر بعضی از آنها گناه باشد استغفار می‌نمائی که اسم این عمل محاسبه است.

دوم در شبانه روز مراقب باش که مبدا کارها را بی حساب و بدون برنامه انجام دهی و مرتب مراقب اعمال و رفتارت باش که از حدّ وسط خارج نشود و به طرف افراط و تفریط انحراف پیدا نکند و گناه و معصیت به هیچ وجه ننمائی و در تمام کارها نظم را رعایت نمائی که نام این عمل مراقبت است و سپس فرمود: باید مقید باشی که در تمام کارها نظم و ترتیب عقلانی و دقیق را رعایت کنی.

و این را بدان که نظم، در دراز مدّت انسان را از حواس پرتی نجات می‌دهد و کم‌کم در انسان تمرکز فکر به وجود می‌آورد. زیرا وقتی انسان همه کارهایش روی حساب بود و صبح که از خواب برخاست می‌دانست که تا شب چه باید بکند و در هر ساعت معین شده بود که چه اعمالی در آن ساعت باید انجام دهد فکرش راحت و طبعاً از اضطراب و تشوّش فکر و

۱- و ضمناً معلوم باشد که برای این چنین افراد نامنظم دستورات بالا برای تمرکز فکر مفید نیست و اگر هم باشد بسیار موقت و کم فائده است.



حواس پرتی نجات پیدا می‌کند.

نظم در زندگی سبب راحتی فکر و تمرکز آن می‌گردد زیرا وقتی فکر انسان آرامش داشت و راه صحیح خود را انتخاب نمود و مدّتی به این برنامه عادت کرد. از ناراحتیهای فکری و تشوّت آن نجات پیدا می‌کند غالباً کسانی که نامنظم‌اند در کارها سرگردانند و نمی‌دانند چه باید بکنند این سرگردانی و پریشانی کم‌کم در فکر آنها اثر می‌گذارد و فکرشان هم سرگردان و پریشان می‌شود و نتیجه این پریشانی این است که هیچگاه به کاری دل نمی‌بندند و هیچ کاری را به پایان نمی‌رسانند و همه کاره هیچ کاره هستند.

یک شخص نامنظم شب که می‌شود هیچ کاری را نکرده و خسته هم شده است! ولی یک فرد منظم همه کارهایش را به موقع انجام داده علاوه بر آنکه خسته نشده نشاطی هم پیدا می‌کند و با خود می‌گوید: بحمدالله همه کارها را به موقع انجام داده‌ام.

و بالآخره همه انبیاء و اولیاء (علیهم السّلام) و تمام حکما و دانشمندان به نظم در زندگی در امور جزئی و کلی سفارش کرده و خودشان به آن عمل نموده و فواید بسیاری برای آن ذکر کرده‌اند.

که یکی از آن فواید این است که اگر کسی نامنظم باشد به هیچ وجه نمی‌تواند دارای تمرکز فکر و استقامت گردد و به عکس نظم در امور تمرکز و آرامش فکری و استقامت به وجود می‌آورد.

«دستورات نظم در زندگی»

سپس استاد فرمود: یک دفتر یادداشت داشته باش و همه روزه صبح



اول وقت در آن دفتر تمام کارهائی که باید تا شب انجام دهی بنویس و همه آنها را سر وقت و ساعت خودش انجام بده و به هیچ وجه مسامحه نکن.

به مردم و دوستان بفهمان که من منظم تا آنها تو را به این عنوان بشناسند و خللی در نظم زندگی تو به وجود نیاورند.

قاطعیت از خود در نظم زندگیت به مردم نشان بده تا آنها تو را به این عنوان بشناسند.

با مردم نامنظم و کسانی که برای وقت تو و وقت خودشان ارزشی قائل نیستند نشست و برخاست نکن که همچون مرض مسری در تو اثر می‌گذارند و تو را نامنظم می‌کنند.

به وعده‌هایت سر وقت عمل نما و اگر کسی به وعده‌اش با تو وفا نکرد او را ترک کن ولو ضرر بسیاری به تو بخورد.

در نظم زندگیت با قاطعیت و تعهد با همه و خودت برخورد کن تا بتوانی موفق به این راز بزرگ سعادت و رمز عظیم موفقیت و سر پر اهمیت خوشبختی بشوی.

من از استاد: به خاطر این راهنمایی مهمش تشکر کردم و دستورات او را به کار بستم و بحمدالله موفق به نظم امورم شدم و تمرکز فکر پیدا کردم.

بخش پنجم

صراط مستقیم

- مرحله صراط مستقیم
- معنی صراط مستقیم
- صراط دنیا و صراط آخرت
- مکاشفه آموزنده
- فلسفه اسلامی
- میزان واقعی
- نظم در زندگی
- وسواس
- نداشتن عقائد انحرافی
- توقیفی بودن عبادات
- ترک محرّمات و انجام واجبات
- تعهد و وفای به عهد
- ولایت فقیه
- رسومات
- صراط مستقیم و شهوت
- غضب
- نظافت و زینت
- ازدواج
- آداب معاشرت

این قسمت از کتاب را حتماً باید سالک الی الله پس از آنکه قسمتهای قبل را کاملاً مطالعه نمود و خلاصه مطالب آن را زیر نظر استادی در وجود خود پیاده کرد، مطالعه کند و به مرحله‌ای که در این قسمت ذکر شده، عمل نماید و اگر بخواهد ترتیب آنها را بهم بزند و یا همه آن کمالات را یک دفعه در خود ایجاد کند، قطعاً موفق به برداشتن کوچک‌ترین قدمی در مراحل کمالات روحی نخواهد شد.

مثلاً اگر کسی بخواهد قبل از مرحله «استقامت» به مرحله «صراط مستقیم» که در این فصل مطرح شده قدم بگذارد یا قبل از «یقظه» به مرحله «توبه» وارد شود، موفقیتی نصیبش نخواهد گردید.

و ضمناً تذکر این نکته لازم است که همه این مراحل باید با نظارت کامل استاد انجام شود و الا اگر انسان بخواهد



تنها به آنچه در این کتاب نوشته شده عمل نماید و خودسرانه به تزکیه نفس و کمالات روحی پردازد، علاوه بر آنکه به زحمت زیادی می‌افتد، موفقیتش هم ضعیف خواهد بود؛ ولی اگر این کتاب را استادان و کسانی که به روحیات شاگردان مسلط‌اند مطالعه کنند و یا کسانی که طبق برنامه استاد مشغول تزکیه نفس می‌باشند، برای ینش بیشتر با تجویز استاد مطالعه نمایند، بسیار بسیار مفید خواهد بود.

بنابراین اگر مراحل یقظه و توبه و استقامت را در این کتاب مطالعه کرده‌اید اینک مرحله چهارم سیر الی الله را که «صراط مستقیم» است و مهم‌ترین مراحل تزکیه نفس است مطالعه نمایند.

«مرحله صراط مستقیم»

سالک الی الله پس از آنکه در استقامت و صبر و پایداری و عزم راسخ و قاطعیت و اعتماد به نفس صددرصد ورزیده گردید و خودسازی را در این مراحل کاملاً به پایان رسانید، باید با جدیت کامل و تمرکز فکر و مراقبت شدید خود را برای نجات از هر گونه انحراف چه در جهت افراط و چه در جهت تفریط آماده نماید و برای خود میزانی حساس و دقیق و بدون خطا و اشتباه برای اعمال و عقائد و افکارش در نظر بگیرد و صددرصد خود را با آن میزان تطبیق کند.

در قرآن مجید برای این میزان و این الگو



بیشتر کلمه «صراط مستقیم» به کار رفته و حتی در هر نماز بر مردم مسلمان واجب است که در ضمن سوره «حمد» بگویند: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» یعنی: خدایا ما را به راه راست هدایت فرما.

بنابراین یکی از مهم‌ترین و حساس‌ترین مراحل خودسازی مرحله «صراط مستقیم» است و آن شامل تعادل فکری و اعتقادی و عملی می‌گردد که انشاءالله در این بخش همه آن مطالب کاملاً توضیح داده می‌شود، امید است سالکین الی الله متوجه اهمیت این مرحله بوده و خود را کاملاً با «صراط مستقیم» اسلامی تطبیق دهند.

ضمناً ناگفته نماند که در مرحله «صراط مستقیم» دو موضوع باید کاملاً عملی شود:

اول: «مراقبت» یعنی سالک الی الله باید مراقب باشد که مبدا کوچک‌ترین انحرافی چه در جهت افراط و چه در جهت تفريط داشته باشد.

باید مانند راننده‌ای باشد که پشت فرمان ماشین نشسته و کاملاً مراقب است که حتی نیم میلی‌متر فرمان را به طرف راست و یا به طرف چپ انحراف ندهد. سالک الی الله باید در شب و روز کاملاً مراقب باشد که حتی یک کلمه، یک قدم، یک حرکت از «صراط مستقیم» دین و شریعت انحراف پیدا نکند؛ کسانی که فکر می‌کنند می‌توانند با بی‌بندوباری و گناه و معصیت و یا حتی با وسواسی بودن و تقدّس بیش از حد به خدا برسند، سخت در



اشتباه‌اند، تمام اساتید علم اخلاق معتقدند بزرگترین و پرفایده‌ترین عملی که سالک الی الله انجام می‌دهد «مراقبه» است و پر واضح است که «مراقبه» همان مواظبت کردن از عدم انحراف از خطّ مستقیم دین و شریعت و دستورات مراجع تقلید است.

بنابراین باید سالک الی الله ملکه مراقبت را در خود ایجاد کند که حتی در مواقع حواس پرتی هم از «صراط مستقیم» دین انحراف پیدا نکند.

دوم: «محاسبه» یعنی حساب در دستش باشد و بی حساب به عبادات و اعمال مستحبّه مبادرت نکند. در بعضی از احادیث آمده که امام (علیه السلام) فرموده است: از ما نیست کسی که در شبانه روز حساب نفس خود را نکند، اگر بدی و یا گناه کرده، استغفار کند و آن را جبران نماید و اگر اعمالش نیک بوده و درست حرکت نموده، شکر خدا را نماید.^(۱)

بعضی از اولیاء خدا شبها قبل از خواب در اتاق خلوتی می‌نشستند و تمام اعمال شبانه روز خود را از نظر می‌گذراندند و نفس لؤامه خود را قاضی قرار می‌دادند، خود را محاکمه می‌کردند و می‌گفتند: قبل از آنکه این محکمه در قیامت در

۱ - بحار الأنوار جلد ۱ صفحه ۱۵۲ و جلد ۷۰ صفحه ۷۲.

«عن ابی الحسن موسی (علیه السلام) قال: لیس منّا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم فان عمل خیرا استزاد الله منه و حمد الله علیه و ان عمل شرا استغفر الله منه و تاب الیه».

محضر پروردگار تشکیل شود، ما خودمان محکمه را تشکیل می‌دهیم و به حساب خود رسیدگی می‌کنیم. زیرا اگر این چنین کردیم ناآرامی برای روز قیامت نداریم، «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وذنوبها قبل ان توزنوا»^(۱) یعنی: حساب خود را قبل از آنکه به حسابتان برسند، روشن کنید و قبل از آنکه وزنتان کنند، خود را وزن نمائید و با «میزان اعمال» خود را بسنجید.

بنابراین سالک الی الله قبل از آنکه بخواهد وارد مرحله «صراط مستقیم» گردد، باید ملکه محاسبه و مراقبه را در خود به وجود آورد و نگذارد به هیچ وجه انحراف از «صراط مستقیم» حتی در زمان غفلت برای او به وجود آید.

عیناً مانند راننده‌ای باشد که حساب جا‌ده و پیچهای خطرناک و موانع راه و حدود سرعت و علائم راهنمایی و حرکت از قسمتهای مجاز در دستش باشد و حتی در زمان غفلت هم آنها را فراموش نکند.



«معنی صراط مستقیم»

یکی از شاگردان مکتب تزکیه نفس که روح و قلب پاکی داشت و مراحل «توبه» و «استقامت» را گذرانده و وارد مرحله «صراط مستقیم» گردیده بود، می‌گفت: شب و روز اولی که وارد این مرحله شده بودم و با تمام فکر متوجه «صراط مستقیم» و شرائط آن و خصوصیاتِی که استاد توضیح داده بود، گردیده بودم و اعمالی را که استاد دستور داده بود، انجام داده و خوشحال بودم که خدای تعالی توفیق دیگری به من عنایت کرده که توانسته‌ام قدم دیگری به سوی کمال بردارم و دست به دعا در خلوت برداشته و مکرّر این آیه شریفه را به عنوان دعا می‌خواندم:

«إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ





عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ»^(۱) (خدایا
ما را به «صراط مستقیم» هدایت کن؛ صراط کسانی که
به آنها نعمت دادی، نه راه کسانی که به آنها غضب
فرمودی و نه راه کسانی که گمراه اند).

و در آن شب این آیات را ورد خود ساخته بودم، در آن حال و در آن توجّه
مخصوص ناگهان حال مکاشفه‌ای دست داد که می‌دیدم تمام وجودم
درخواست می‌کند که: «خدایا مرا به صراط مستقیم هدایت کن» حال طلب
فوق‌العاده‌ای داشتم، در جستجوی آن بودم که چگونه مرحله «صراط مستقیم» را
در وجود خود پیاده کنم، از خدا می‌خواستم آن چنانکه استادم گفته بود تمام
اعمال و افکار و اعتقاداتم با «صراط مستقیم» تطبیق کند.

ناگهان در مغزم این آیه شریفه را که در سوره «زخرف» آمده مورد تحلیل قرار
دادم، زیرا این آیه به من الهام شده بود:

«فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ»^(۲) یعنی: ای پیامبر! متمسک باش به آنچه به
تو وحی شده، که اگر این کار را بکنی تو در «صراط
مستقیم» خواهی بود.

بنابراین «صراط مستقیم» پیروی و تمسک به آن چیزی است که بر «پیامبر اکرم»
(صلی الله علیه و آله) از دین و معارف و احکام و غیده وحی شده است، زیرا او روی
هوای نفس سخن نمی‌گوید، بلکه هر چه می‌گوید وحی است و خدای تعالی
در قرآن فرموده:

آنچه پیامبر به شما داده از دین و احکام و

۱ - سوره حمد آیات ۶ - ۷.

۲ - سوره زخرف آیه ۴۳.



معارف یا از غنائم جنگی بگیرید و از آنچه شما را
نهی فرموده و نداده است صرفنظر کنید.^(۱)

و در جای دیگر می‌فرماید:

ای پیامبر! قسم به قرآنی که پر از حکمت است،
تـو از فرستادگان الهی هستی و بر
«صراط مستقیم».^(۲)

پس اگر کسی پایش را جای پای «پیامبر» (صلی الله علیه و آله) در عبادات و معارف و
عقائد و اخلاق بگذارد، در «صراط مستقیم» قرار گرفته است.

از این مطالب به یاد آمد که در چندی قبل به مسجدی رفته بودم،
شخصی به دیگری اقتدا کرده بود و مقید بود که صددرصد همراه او رکوع و
سجود و قیام و قعود کند، من متوجه بودم که اوّلی امام و دوّمی مأموم است،
ولی اگر او در یکی از ارکان نماز با امام همراه نبود، یقیناً من چنین برداشتی
نداشتم، پس معنی مسلمان بودن و شیعه «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) بودن و اقتدا
به «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) نمودن این است که هر کاری را که آنها کرده‌اند بدون
کم و زیاد این هم بکند و در کوچک‌ترین عملی از راه و روش آنها تخطّی نکند،
که معنی «صراط مستقیم» هم همین است.

۱ - «مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» سوره حشر آیه ۷.

۲ - «يَسْ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» سوره یس آیه ۱ - ۴.

«راه راست کدام است؟»

یکی از سالکین الی الله که در مرحله «صراط مستقیم» واقع شده بود، می گفت: من از شما در منبر شنیده بودم که می فرمودید اگر کسی مرحله توبه و استقامت را بگذرانند ملائکه به کمک او می آیند و او را کمک می کنند و این آیات را می خواند:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ

أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»^(۱).

کسانی که می گویند: پروردگار ما خدا است (و مرحله

توبه را می گذرانند) سپس استقامت می نمایند (و مرحله



استقامت را می‌گذرانند) ملائکه بر آنها نازل می‌شوند و به آنها می‌گویند نرسید و محزون نباشید و بشارت باد بر شما به بهشتی که به شما وعده داده شده است.

و «إِنَّ الدِّينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^(۱).

کسانی که می‌گویند پروردگار ما خدا است سپس استقامت می‌کنند نه خوفی بر آنها هست و نه محزون می‌شوند.

پس ملائکه حقایق را به قلب انسان در مراحل بعد از استقامت نازل می‌کنند و به انسان کمک می‌کنند لذا من وقتی در «مرحله صراط مستقیم» وارد شدم استاد به من فرمود: اگر می‌خواهی در هر مرحله‌ای سریع‌تر به کمال برسی و زودتر آن مرحله را طی کنی، صد درصد در همان مرحله تمرکز فکری داشته باش و بکوش مبدا حواست به جای دیگری پرت شود.

من این مطلب را به ذهن خود سپرده بودم و شش دنگ فکرم را در تمام امور به «صراط مستقیم» داده بودم، تا آنکه شبی پس از آنکه وظائف عبادی خود را انجام داده و انتظار می‌کشیدم که شاید مکاشفه‌ای دست دهد، لوحه‌ای را در مقابل خود دیدم که این آیه روی آن نوشته شده بود:

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^(۲).

یعنی: این راه من است که راست است؛ پس، از آن

۱ - سورة احقاف آیه ۱۳.

۲ - سورة انعام آیه ۱۵۳.



پیروی کنید و از راههای مختلف دیگر که انحراف دارد متابعت نکنید، زیرا آن راهها شما را از راه خدا جدا می‌کند، این وصیتی است که شما را به آن توصیه می‌نمایم شاید دارای تقوی شوید.

اگر چه ظاهر آیه شریفه با سیاق آیات قبل منظور از «صراط مستقیم» متابعت احکام و دستوراتی است که بر «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) نازل شده، ولی آنچه من در این خصوص دیدم و با سائر آیات قرآن و روایات و حتی ظاهر همین آیه شریفه مطابقت دارد این است که در همان حالت من خود را در خیابان مستقیمی می‌دیدم، که منتهی می‌شد به خانه خدا؛ آن خیابان اگر چه بسیار طولانی و دور و مقداری سربالا بود، ولی آن قدر مستقیم بود که کاملاً خانه خدا از دور دیده می‌شد، در سر راه و در این خیابان سنگهای بزرگ و کوچکی افتاده بود که بدون برداشتن آنها عبور از آن خیابان مشکل و یا غیر ممکن بود، در دو طرف این خیابان کوچه‌هائی دیده می‌شد که اکثراً پلاک داشت، ولی بن بست بود و منتهی می‌شد به خانه یکی از رهبران و اقطاب مسلکهای غیر تابعین قرآن و عترت، من که تازه می‌خواستم از این خیابان به طرف خانه خدا بروم و لوحه بالا را که در آن آیه «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَضَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^(۱) نوشته شده بود دیده بودم؛ مثل آن بود که «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) ایستاده و با اخلاق خویش و با تبسمی که همیشه در لبانش بوده است به من در حالی که به خیابان مستقیم اشاره می‌فرمود با زبان حال می‌گفت: این راه مستقیم؛ تو را به خدا می‌رساند، بکوش که از وسط این راه حرکت کنی و مبادا به این کوچه‌ها که دو طرف این



خیابان مشاهده می‌شود بروی این توصیه من است به تو، یعنی تو که می‌خواهی سیر الی الله کنی و به خدا و لقاء الهی برسی و دارای تقوی باشی و پاک گردی، نباید توجهی به این کوچه‌های بن‌بست بنمائی، اینها تو را از راه راست و «صراط مستقیم» باز می‌دارند، حواست جمع باشد و گوش به حرف کسی نکنی.

در این مکاشفه فهمیده بودم که منظور از آن خیابان همان «صراط مستقیم» است که در قرآن مکرّر از آن یاد شده و در این آیه شریفه هم به عنوان «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ»^(۱) ذکر گردید و من اگر می‌خواهم به خدا و دیدار او و ملاقاتش موفق شوم، باید از این راه پیروی کنم و کوچک‌ترین انحرافی پیدانکنم.

و منظور از آن سنگهایی که در راه وجود دارد صفات رذیله‌ای است که در من هست که اگر آنها در من بماند، مرا از رسیدن به خدا باز می‌دارد.

و منظور از آن کوچه‌های بن‌بست مسلکهای باطله‌ای است که رهبرانش مردم را به سوی خود، نه خدای تعالی و نه حقیقت، دعوت می‌کنند، که در جمله: «وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَضَعْنَا لَكُمْ فِيهِ لَعْنًا مَن تَتَّبِعُونَ»^(۲) به همین مطالب اشاره گردیده است.

حالا چرا آن راه و آن «صراط مستقیم» سربالا بود؟ برای آنکه انسان به طرف معنویات برخلاف مادیات با کم میلی حرکت می‌کند و مشکلاتی سر راه خود احساس می‌نماید و به او می‌گویند:

۱ - سورة انعام آیه ۱۵۳.

۲ - سورة انعام آیه ۱۵۳.



با خبر باش که سر می شکند دیوارش»

«ای که از کوچه معشوقه ما می گذری

و فرموده حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) که بهشت به ناراحتیها پیچیده شده است و جمله: «البلاء للولاء» و مانند این کلمات همه اش حقایقی است که در جمله: «سربالا بودن راه» که در مکاشفه آن را دیده بودم خلاصه می شود.
اما اگر شوق باشد، اگر طلب باشد، اگر عشق باشد، این سربالائیها به چیزی حساب نمی آیند.

شرط اول قدم آن است که عاشق باشی»

«در ره منزل محبوب خطرها است بسی

بنابراین تصمیم گرفتم که بدون توجه به همه چیزهای انحراف دهنده بالأخص اطاعت از شیاطین و انحرافات، فقط از وسط راه راست و «صراط مستقیم» حرکت کنم و انشاءالله هرگز از راه و روشی که مرا به محبوبم می رساند، «نگسلم پیوند، گر جدا یم کنند بند از بند».





«صراط دنیا و صراط آخرت»

مدّتی بود که به یکی از مساجد برای نماز جماعت می‌رفتم با آنکه هنوز نوجوان بودم مقیّد بودم که در صف اوّل طرف راست امام جماعت بنشینم زیرا شنیده بودم که این کار ثواب بیشتری دارد و فضیلت نماز جماعت را زیادتر می‌کند.

در همان مدّت همه روزه پیرمردی در لباس روحانیت طرف راست من می‌نشست و نماز می‌خواند. طبعاً او به امام جماعت نزدیک‌تر از من بود و گاهی سرش را به جلو می‌کشید و دستها را روی زمین می‌گذاشت و از امام جماعت سؤالاتی می‌کرد که غالباً من هم از آن سؤالات استفاده می‌کردم.

یک روز از امام جماعت که مرد عالم و دانشمندی بود، سؤال کرد: چرا ما این همه سوره حمد را تکرار می‌کنیم و بخصوص چرا همه و همیشه از



خدای تعالی می‌خواهیم که خدا ما را به «صراط مستقیم» هدایت کند. مگر وقتی انسان صد در صد بنده خدا شد در «صراط مستقیم» قرار نگرفته؟ پس این دعا برای چیست؟

امام جماعت به طور مختصر جواب داد:

«به خاطر آنکه شیطان همیشه در کمین ما نشسته است و نباید از او غافل بود و او گفته است:

«فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»^(۱) یعنی:

خدایا به خاطر آنکه تو مرا گمراه کرده‌ای، من نمی‌گذارم مردم به راه راستی که تو برای مردم تعیین کرده‌ای بروند و من آنها را از آن مانع می‌شوم.

لذا باید همیشه و همه کس از خدا کمک برای هدایت به راه راست را بخواهند و از شر شیطان به او پناه ببرند.

من از این کلام خیلی استفاده کردم و چون نمی‌توانستم به خود اجازه دهم که با امام جماعت هم صحبت شوم، تصمیم گرفتم که با آن پیرمرد که پهلوی من می‌نشست مانوس گردم.

یک روز بعد از نماز وقتی او جانمازش را جمع می‌کرد که برود، به او گفتم: ممکن است قدری مرا راهنمایی کنید تا من هم از اولیاء خدا بشوم.

او گفت: بیا با هم راه منزل را برویم تا در راه با یکدیگر حرف بزنیم بینم تو چه می‌خواهی.

من قبول کردم و با یکدیگر از مسجد بیرون آمدیم با آنکه راه من با او



فرق می‌کرد در عین حال من عقب سر او، در راه او، با او همراهی کردم و به او گفتم: بفرمائید من باید از کجا شروع کنم و چگونه راه رسیدن به خدا را بروم؟ او گفت: این راه طولانی و مشکل است و این راه همان «صراط مستقیم» است که به روی جهنم کشیده شده و از همین دنیا شروع می‌شود و مشکلاتی دارد که باید مشکلات آن را بپذیری این راه تا بهشت ادامه دارد و اگر کوچک‌ترین غفلی بکنی از راه، بدر می‌روی و به داخل جهنم سقوط می‌کنی باید بکوشی که به طرق و راههای انحرافی توجهی ننمائی.

من گفتم: قبول دارم و می‌کوشم که تا زنده هستم با کمال جدیت به این راه ادامه دهم، او مرا به خانه خود برد و چند لحظه‌ای در اتاق با من نشست ولی در آن مدت سرش را پائین انداخته بود و مثل آنکه دعا می‌خواند لبه‌ایش تکان می‌خورد و با من حرف نمی‌زد و بعد برای مدت نیم ساعت از اتاق بیرون رفت من بعد از بیرون رفتن او، حال خوبی پیدا کرده بودم و در آن مدت که در آن اتاق نشسته بودم فکر می‌کردم که با خدا نشسته‌ام و با او حرف می‌زنم، من راه راست و «صراط مستقیم» را پیدا کرده بودم کم‌کم در آن تنهایی و در آن اتاق چشم‌هایم سنگین شد حال خواب یا خلسه‌ای به من دست داده بود، من تا آن روز این چنین حالی پیدا نکرده بودم، ناگهان احساس می‌کردم سوار قطاری شده‌ام که می‌خواهد مرا از مملکتی به مملکت دیگر ببرد ولی «ویل» این مملکت با مملکت بعدی یکی است، اسم مملکت بعدی عالم برزخ و قیامت است و من می‌دانم که اگر از این قطار پیاده بشوم یقیناً نمی‌توانم به طور عادی در عالم برزخ و قیامت از صراط و



راهی که به بهشت منتهی می‌گردد استفاده کنم. به هر حال به مسافرت ادامه دادم تا آنکه به مرز عالم دنیا و برزخ رسیدم گمرکی که آنجا به نظرم می‌رسید و من آن موقع آن را به مثل کاروانسرای دو در که از یک طرف وارد می‌شدند و از طرف دیگر خارج می‌کردند می‌دیدم. همان قبر و مدفن بود و چون من در آن قطار بودم چیزی به جز نگاه کردن مأمورین گمرک به گذرنامه‌ام برایم نبود و به همین ترتیب قطار در حرکت بود و می‌رفت تا به قیامت رسیدم. آنجا هم باز مأمورین به گذرنامه‌ام نگاهی کردند و بدون آنکه من از قطار پیاده شوم از جهنم که بیابان بسیار پر خطر و داغ و سوزانی بود بدون آنکه من کوچک‌ترین احساس گرمائی بکنم عبور نمودم و در ایستگاهی که دقیقاً مقابل در بهشت بود و مستقبلین آنجا انتظار این مسافرین را می‌کشیدند پیاده شدم جمعی از اقوام و دوستان و یک نماینده که از ملائکه بود و از طرف حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) آمده بود مرا با گرمی استقبال کردند و در آغوش گرفتند و خیر مقدم گفتند و با خود مرا به بهشت بردند در این موقع به حال عادی برگشتم و جریان مکاشفه‌ام را به آن پیرمرد عرض کردم، او گفت: درست دیده‌ای راه راست و «صراط مستقیم» که در دنیا است ولایت است و ادامه دارد تا موقع مرگ و از آنجا به بعد این راه مستقیم می‌رود و انسان را از جهنم عبور می‌دهد و به در بهشت می‌رساند به مضمون این مکاشفه شما حدیثی است که «امام صادق» (علیه السلام) در معنی صراط فرمود: که آن راه، معرفت خدای تعالی است و این صراط، دو صراط است یکی در دنیا است و یکی در آخرت اما صراط دنیا معرفت امام (علیه السلام) که واجب است از او اطاعت شود، می‌باشد کسی که او را بشناسد و به راهنماییهای او اقتدا کند بر صراط



آخرت که پل جهنم است در آخرت عبور می‌کند^(۱) و مکرر فرموده‌اند که «صراط مستقیم» قرآن و «معصومین» (علیهم السلام) اند یعنی ولایت آنها، اعمال و عقائد و افکار آنها است. لذا کسی که در دنیا به سفینه نجات و (یا با راهنمایی مکاشفه شما) به این قطار سوار شود در دنیا از انحراف نجات پیدا می‌کند و در آخرت از جهنم که نتیجه انحراف از «صراط مستقیم» در دنیا است نجات پیدا خواهد کرد.

این پیرمرد مدّتی در این خصوص با من حرف زد و من بسیار از راهنمایی او استفاده کردم و سالها بعد از آن روز با آن پیرمرد مأنوس بودم تا از دنیا رفت خدا رحمتش کند.

۱ - تفسیر برهان در تفسیر آیه اهدنا الصراط المستقیم «قال الصادق (علیه السلام) فی معنی الصراط هو الطريق الی معرفة الله عزوجل و هما صراطان صراط فی الدّنیّا و صراط فی الآخرة و اما الصراط فی الدّنیّا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه فی الدّنیّا و افتدی بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الآخرة». معانی الاخبار صفحه ۲۸.

«مکاشفه آموزنده»

یکی از دوستان می‌گفت: روزگاری بود که من فوق‌العاده به مطالعه حالات دانشمندان و فلاسفه غربی علاقه‌مند شده بودم. و حالات آنها را بسیار مطالعه می‌کردم. گاهی هم مطالبی استفاده می‌نمودم. و از بعضی اعمال دور از حقیقت آنها نیز تعجب می‌کردم. ولی مسأله‌ای که مرا از همه بیشتر در حالات آنها مبهوت می‌کرد، این بود که نود و نه درصد آنها اعتقاد عمیقی به وجود خدا داشتند ولی در عین حال با بی‌تفاوتی عجیبی از کنار این حقیقت می‌گذشتند و عملاً مثل کسی بودند که به او اعتقاد ندارند.

از باب نمونه افرادی مانند «موریس مترلینگ» و «نیوتن» و «انیشین» که



همه معتقد به خدا بوده‌اند، را می‌توان ذکر کرد. این موضوع بخصوص فکر مرا چند روزی کاملاً به خود مشغول کرده بود. از طرفی می‌اندیشیدم که اگر اینها خدا را قبول ندارند پس چرا به او اقرار کرده و در احاطه او به جمیع کائنات قلم فرسائیهائی نموده‌اند و اگر اعتقاد دارند چرا احترام کامل او را رعایت نکرده و در کنار خود قرارش نداده و با او انس نگرفته‌اند. چرا با او مناجات نمی‌کنند؟! چرا مشکلاتشان را از او نمی‌پرسند؟! اینها که دانشمندند. اینها که مانند مردم عادی نیستند، ناگهان متوجه این نکته شدم که بمانند راننده‌ای که ماشینش در کنار جاده منحرف شده و افتاده و حرکتی ندارد و او سرگرم سنگها و علفهای کنار جاده گردیده و از نظر علمی درباره آنها به بحث و گفتگو پرداخته و از مقصد به کلی غافل شده، می‌باشند.

آری شیرینی حلّ و فصل مطالب علمی مخصوصاً در امور مادی انسان را به غفلت از حقایق معنوی می‌کشاند، آنها چون بالآخره بشرند یک بُعد فکر بیشتر ندارند، یک دل، یک علاقه و به یک جا بیشتر نمی‌توانند تمرکز کنند^(۱) آنها مانند اولیاء خدا و کسانی که در امور معنوی و راه راست حرکت کرده‌اند و مسائل روحی را بر مسائل مادی برتری داده‌اند نمی‌باشند. زیرا اولیاء خدا به جائی می‌رسند که همزمان با توجه به معنویات و انس با خدای تعالی همه علوم مادی را می‌توانند حلّ و فصل کنند^(۲) عیناً مانند مسافری

۱ - سورة احزاب آیه ۴ «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ». یعنی خدا در یک انسان دو قلب قرار نداده است.

۲ - سورة نور آیه ۳۷ «رِجَالٌ لَا تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ». یعنی مردانی که تجارت و خرید و فروش، آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد.



که با خیال راحت در ماشین مورد اعتمادی نشسته و در صراط مستقیم در حرکت است که او هم راه را به مقصد طی می‌کند و هم تحقیقات علوم مادی را انجام می‌دهد، می‌باشند.

من در این معنی به خاطر آنکه مرحله‌ام «صراط مستقیم» بود و استاد عزیزم به من فرموده بود: مبادی به غیر از مرحله‌ای که در آن هستی به چیز دیگری فکر کنی، شب و روز از خدا می‌خواستم، از فکر استمداد می‌جستم، از قدرتم کمک می‌گرفتم، که در صراط مستقیم دین باشم.

به خاطر این تمرکز و این توجّه شبها دیرتر به خواب می‌رفتم و قبل از خواب مدّتی در رختخواب دربارهٔ حقیقت «صراط مستقیم» فکر می‌کردم یک شب در حالی که به پشت خوابیده بودم و به سقف در حالی که نور کم‌رنگی آن را روشن کرده بود نگاه می‌کردم و از دو گوشهٔ چشمانم به خاطر تضرع و زاری در خانهٔ خدا برای هدایت‌م اشک می‌ریختم. ناگهان انوار سفیدی بمانند جرقهٔ آتش که به این طرف و آن طرف می‌رود در سقف مشاهده کردم آنها شکل خاصی نداشتند اما همهٔ آنها مانند زنبور که وقتی زیاد باشند همه‌همه می‌کنند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گفتند. من هم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتم. صدای آنها بلندتر شد. صدای من هم بلندتر شد من با آنها لفظاً هماهنگ شدم آنها به من نزدیک شدند. روی صورت و بدنم نشستند در گوش و دهانم وارد شدند نورانیّت عجیبی پیدا کرده بودم. مثل آنکه زیر پوست بدنم چراغ مهتابی روشن کرده باشند، بودم. عطر مست‌کننده‌ای استشمام می‌کردم. فضای اطاق منور و معطر شده بود. ارواح و اجنّه طمع می‌کردند که وارد اطاق من بشوند و از این



نورانیّت و معنویّت استفاده کنند ملائکه که همین انوار بودند به آنها اجازه ورود نمی دادند آنها از پشت در اطاق صدای خود را به گفتن «لا اله الا الله» بلند کردند آنها «لا اله الا الله» می گفتند و ما هم از داخل اطاق «لا اله الا الله» می گفتیم. عیناً مانند هیئتهای سینه زنی که این دسته جواب آن دسته را می دهند بودیم. من منتظر بودم بینم عاقبت کار به کجا منتهی می شود.

که ناگاه یکی از آن انوار به خارج اطاق رفت و طولی نکشید که برگشت و به من گفت: اینها که بیرون از اطاق اند شیعیان و ارواح پاک عالم برزخ و اجنه مؤمن هستند اینها هم مانند ما در صراط مستقیم اند من گفتم: پس چرا آنها را به داخل اطاق راه نمی دهید.

گفت: آنها با ما سنخیت ندارند یعنی ممکن است طمع کنند و شما را با خود ببرند و ما محافظ شمائیم تا روزی که اجلتان برسد از این جهت نمی گذاریم آنها وارد اطاق بشوند.

گفتم: اگر آنها در صراط مستقیم باشند باید بدانند که نباید کاری بر خلاف رضای خدای تعالی بکنند و من در همان حال مکاشفه یا خواب اصرار زیادی کردم که آنها را به داخل اطاق راه دهند.

ضمناً معلوم باشد که این ارواح و اجنه می توانستند از در بسته وارد شوند ولی چون در صراط مستقیم بودند نمی خواستند بدون اجازه محافظین من وارد اطاق شوند.

ولی با اصرار من ملائکه اجازه دادند آنها وارد اطاق شوند مدّتی با آن ارواح و آن انوار و آن اجنه مؤمن در حال انس با خدای تعالی بودیم، لذّتی از



آن احوال می بردم که کمتر لذتی به پایه آن لذت می رسید. ولی همان گونه که ملائکه گفته بودند آنها با بیان کاملاً منطقی از من می خواستند که من از این عالم بروم و همیشه با آنها باشم و من هم می خواستم حاضر شوم که ملائکه با آنها برخورد کردند و خود را به وظیفه محافظت من مشخص نمودند آنها گفتند: ما نمی خواهیم برخلاف رضای پروردگار کاری کنیم ولی اگر دعا کردیم و از خدا برای او مرگ را تقاضا نمودیم و خدای تعالی مستجاب کرد شما حرفی دارید؟ ملائکه گفتند: شما اگر دارای کمالات بیشتری می بودید در این گونه از قضایا و تقدیرات بر اراده الهی سبقت نمی گرفتید و چیزی را که خدای تعالی روی مصالحی تقدیر فرموده شما با دعا و خواهش تقاضا نمی کردید. آنها از من و از ملائکه معذرت خواستند و برنامه بهم خورد ولی من از این بحث و گفتگو چیزهایی فهمیدم که برای شما توضیحش بسیار مفید است.

اول: آنکه کسی که به نعمتی رسیده بسیار دوست دارد که دوستش هم از آن نعمت برخوردار شود. آنها می دانستند که اگر کسی سبک بار و در صراط مستقیم، از این دنیا برود چه لذتی از زندگی بعد از مرگ می برد آنها می دانستند که این عالم برای کسی که بخواهد در صراط مستقیم دین حرکت کند چه مشکلاتی در بردارد و چقدر مشکل است که او صد درصد در راه راست باشد.

دوم: اگر انسان به کمال روحی برسد به تقدیرات الهی راضی می شود و هیچگاه بر حضرت حق جلّ و علا در آن تقدیرات پیشی نمی گیرد. و بلکه



می‌داند که نباید خواست خود را بر تقدیر الهی ترجیح دهد. چنانکه از خدای تعالی در زیارت «امین الله» می‌خواهیم:

«اللهم فاجعل نفسی مطمئنّة بقدرک».

یعنی خدایا نفس مرا به تقدیرات آرام فرما و نفسم را در مقابل آنچه اراده کرده‌ای آرام نما.

سوم: من دانستم که ملائکه چقدر مطیع اوامر الهی هستند آنها حقیقتاً بنده خالص خدای تعالی هستند که فرموده: «عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ»^(۱) و بر او و اراده او در دعا و کلام پیشی نمی‌گیرند که فرموده: «لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ يَعْمَلُونَ»^(۲).

چهارم: دانستم که ملائکه چه اهمیتی برای محافظت ما قائلند و تا کجا حاضرند از ما دفاع کنند و نگذارند آسیبی به ما برسد و تا آن روزی که خدای تعالی مقدر فرموده که در دنیا باشیم از ما و از جان ما دفاع نمایند.

در اینجا من هم قضیه‌ای که تا به حال در نوشته‌هایم اظهار نکرده بودم بد نیست یادآور شوم انشاءالله آموزنده و مناسب است.

شب جمعه‌ای در شهر ری در کنار مرقد مطهر حضرت «عبدالعظیم حسنی» (علیه السلام) بیتوته کرده بودم و با آنکه آن زمانها چند کیلومتری بین تهران و شهر ری فاصله بود، من پیاده با جمعی از شاگردان مرحوم حاج ملا آقا جان رحمه‌الله استاد اخلاقم به آنجا رفته بودم.

در راه این دوستان از مسائل معنوی، بسیار حرف زدند و تا رسیدن به

۱ - سورة انبیاء آیه ۲۶.

۲ - سورة انبیاء آیه ۲۶.



این حرم مطهر، روحمان صفای خاصی پیدا کرده بود.

من آن شب با آن روحیه گوشه حرم مطهر آن حضرت نشسته بودم و درباره عظمت آن بزرگوار فکر می کردم بخصوص که شنیده بودم:

شخصی به محضر حضرت عسکری (علیه السلام) می رسد آن حضرت به او می گویند: در کجا هستی؟
آن شخص در ضمن آنکه خود را اهل شهر ری معرفی می کند می گوید: رفته بودم کربلا به زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)، امام عسکری (علیه السلام) می فرماید: اگر زیارت می کردی قبر حضرت «عبدالعظیم حسنی» را که در شهر شما است مثل این بود که حضرت حسین بن علی (علیه السلام) را زیارت کرده باشی.^(۱)

چرا باید زیارت حضرت عبدالعظیم مثل زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) باشد؟! با آنکه آن حضرت از اولاد امام حسن مجتبی (علیه السلام) است.
در همان شب در خواب یا در عالم مکاشفه روح معینم، روح استاد اخلاقم حاضر شد و فرمود:

چون او در صراط مستقیم بوده و کوچک ترین انحرافی در اعمال یا عقائد و یا افکار نداشته و الگو پذیر بوده و عقائد خود را همیشه با مقتدای خود و امام معصوم

۱ - بحار الأنوار جلد ۱۰۲ صفحه ۲۶۸. «عن رجل عن ابی الحسن العسکری (علیه السلام) قال: دخلت علیه. فقال: این کنت؟ قلت: زرت الحسین (علیه السلام). قال: اما لو انک زرت قبر عبدالعظیم عندکم کنت کمن زار الحسین بن علی صلوات الله علیهما».



زمان خود تطبیق می‌داده به این عظمت و مقام رسیده
است و ضمناً او بر مصائب حضرت سیدالشهداء
بسیار گریه می‌کرده و لذا او با آن حضرت محشور
است و کسی که او را زیارت کند حسین بن علی (علیه
السلام) را هم زیارت کرده و ثواب زیارت او مانند
زیارت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) است.

من آن روزها روایتی را که پس از چند سطر دیگر نقل می‌کنم ندیده بودم و
مراقبت آن حضرت از صراط مستقیم که در عقائد و اعمال داشته را نفهمیده
بودم ولی بعدها روایتی را دیدم که متوجه مراقبت کامل آن حضرت از راه
راست و صراط مستقیم و به اصطلاح الگوپذیری بخصوص در عقائد که
مهم‌تر از همه چیز است شدم و آن روایت این است.

شیخ صدوق در کتاب توحید نقل می‌کند:
حضرت عبدالعظیم حسنی فرمود:

روزی به خدمت سید و آقای خودم حضرت
امام هادی یعنی «علی بن محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب» (علیهم السلام) رسیدم و به آن حضرت سلام
کردم او وقتی چشمش به من افتاد و جواب سلام را
داد فرمود:

مرحبا بر تو ای ابوالقاسم تو حقیقتاً دوست
فرمانبردار ما هستی.

من به آن حضرت عرض کردم: ای پسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می خواهم عقائد دینیم را خدمتتان عرض کنم که اگر شما قبول داشته باشید و صحیح باشد من به آنها ثابت قدم باشم تا روزی که خدای تعالی را ملاقات کنم.

امام هادی (علیه السلام) فرمود: بگو ای ابوالقاسم. حضرت عبدالعظیم گفت: من می گویم خدا یکی است چیزی همپا و مانند او نیست. از دو حدّ تشبیه و ابطال خارج است و او جسم نیست. صورتی و جوهر و عرضی ندارد. بلکه او خالق اجسام و صورت دهنده و خالق صورت اجسام است. و او است که عرض و جوهر را خلق کرده است. و بلکه او پروردگار و مالک و جاعل و از عدم به وجود آورنده هر چیزی است.

و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده او و فرستاده او و خاتم انبیاء است. پیامبری بعد از او تا روز قیامت نخواهد آمد.

و می گویم و معتقدم که: بعد از آن حضرت، امام و جانشین و ولی امر مسلمین حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) است و بعد از آن حضرت امام حسن و بعد از آن حضرت امام حسین و بعد حضرت علی بن الحسین و بعد حضرت محمد بن علی و بعد حضرت جعفر بن محمد و بعد حضرت موسی بن جعفر و بعد حضرت



علی بن موسی و بعد حضرت محمد بن علی و بعد از آنها شماستید امام من. ای مولای من.

امام هادی (علیه السلام) فرمود: بعد از من پسر من حسن (عسکری) است.

سپس فرمود: چگونه مردم با کسی که بعد از حسن می آید برخورد خواهند کرد؟!

حضرت عبدالعظیم می گوید: گفتم مگر چگونه خواهد شد؟ ای مولای من!

فرمود: چون او کسی است که شخصیتش دیده نمی شود و حتی جانش نیست کسی اسمش را ببرد تا زمانی که خروج کند و دنیا را پر از عدل و داد نماید آن چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

گفتم: من که همه اینها را قبول دارم و اقرار می کنم که کسی دوست و فرمانبردار آنها باشد ولی خدا است و دشمنان آنها دشمنان خدا هستند و اطاعت از آنها اطاعت از خدا است و معصیت و مخالفت با آنها معصیت خدا است.

و نیز می گویم: معراج جسمانی حق است، سؤال در قبر حق است، بهشت حق است، جهنم حق است، صراط حق است، میزان حق است، و ساعت قیامت که شکی در آن نیست خواهد آمد و خدا در آن روز مبعوث می کند کسانی را که در قبرها هستند.



و می‌گوییم و معتقدم: فرائض واجبه بعد از ولایت نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

حضرت امام هادی (علیه السلام) فرمود: ای ابالقاسم به خدا قسم این اعتقادات همان دینی است که خدا از آن خشنود است و برای بندگانش خواسته است کوشش کن که بر آن ثابت باشی خدای تعالی تو را در دنیا و آخرت ثابت نگه دارد.^(۱)

دوستان حالا متوجه شدید که چرا عبدالعظیم حسنی (علیه السلام) این همه عظمت و فضیلت پیدا کرده است.

۱ - بحار الأنوار جلد ۳ صفحه ۲۶۸. «عن عبدالعظیم الحسنی قال: دخلت علی سیدی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) فلما بصر بی قال: لی مرحبا بك يا ابالقاسم انت ولينا حقاً قال: فقلت له يا ابن رسول الله انی ارید ان اعرض عليك دینی فان كان مرضیاً ثبتت علیه حتی القی الله عز وجل. فقال: هاتها ابا القاسم. فقلت: انی اقول ان الله تبارك و تعالی واحد لیس كمثله شیء. خارج من الحدین حدّ الابطال و حدّ التشیبه و انه لیس بجسم ولا صورة ولا عرض ولا جوهر. بل هو مجسم الاجسام و مصوّر الصور و خالق الاعراض و الجواهر و رب كل شیء و مالکة و جاعله و محدثه. و ان محمدا عبده و رسوله خاتم النبیین فلا نبی بعده الی يوم القيامة و اقول ان الامام والخليفة و ولی الامر بعده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن علی بن محمد بن علی بن جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم انت يا مولای.

فقال (علیه السلام) و من بعدی الحسن ابني. فكيف للناس بالخلف من بعده قال: فقلت و كيف ذلك يا مولای. قال: لانه لا یرى شخصه ولا يحل ذكره باسمه. حتی يخرج فیما الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً. قال: فقلت اقررت و اقول ان ولیهم ولی الله و عدوهم عدو الله و طاعتهم طاعة الله و معصيتهم معصية الله و اقول: ان المعراج حق. و المسائله فی القبر حق. و ان الجنة حق. و النار حق. و الصراط حق. و الميزان حق. و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور. و اقول: ان الفرائض الواجبه بعد الولاية الصلاة والزكاة والصوم والحج والجهاد والامر بالمعروف والنهی عن المنکر.

فقال علی بن محمد (علیه السلام): يا ابالقاسم. هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه. ثبتك الله بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة.





چون او در صراط مستقیمی بوده که امام هادی (علیه السلام) دین او را قبول داشته و او را تأیید فرموده است.

پس اگر می‌خواهید مورد تأیید امام زمانتان باشید چنانکه حضرت عبدالعظیم بود کوچک‌ترین انحرافی چه در عقائد و چه در اعمال و چه در افکار نداشته باشید و بکوشید به هیچ وجه از عقائد انحرافی و مذاهب و مسلکهای مختلف پیروی نکنید.

ضمناً لازم می‌دانم که بگویم آنقدر امام زمان ما به ما لطف دارند که خودشان عین این عقائد را در ضمن نامه‌ای که به «محمد حمیری» در جواب مسائلش فرموده بودند دستور داده که وقتی ما هم به خدمت امام زمانمان می‌رسیم این عقائد و بلکه کامل‌ترش را اظهار کنیم عین نامه این چنین است:

هرگاه خواستید توجه کنید بوسیله ما به سوی خداوند تبارک و تعالی و به سوی ما، پس بگوئید.
چنانکه خدای تعالی فرموده است:

سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَسَّ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ وَرَبَّانِي
أَيَاتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ اللَّهِ وَدَيَانَ دِينِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
خَلِيفَةَ اللَّهِ وَنَاصِرَ حَقِّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَدَبْلَ
إِزَادَتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا تَالِي كِتَابِ اللَّهِ وَتَرْجُمَانَهُ السَّلَامُ
عَلَيْكَ فِي أَنَاءِ لَيْلِكَ وَأَطْرَافِ نَهَارِكَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ
فِي أَرْضِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِيثَاقَ اللَّهِ الَّذِي أَخَذَهُ وَكَدَّهُ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَعْدَ اللَّهِ الَّذِي ضَمِنَهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ

أَيُّهَا الْعَلِمُ الْمَنْصُوبُ وَالْعِلْمُ الْمَنْصُوبُ وَالْعَوْتُ وَالرَّحْمَةُ
الْوَاسِعَةُ وَعِدًّا غَيْرَ مَكْذُوبٍ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقُومُ
السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْعُدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْرَأُ وَتُبَيِّنُ
السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّي وَتَقْنُتُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ
تَرْكَعُ وَتَسْجُدُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُهَلِّلُ وَتُكَبِّرُ السَّلَامُ
عَلَيْكَ حِينَ تَحْمَدُ وَتَسْتَغْفِرُ السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصْبِحُ وَ
تُمْسِي السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى
السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْمَأْمُونُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا
الْمُقَدَّمُ الْمَأْمُولُ السَّلَامُ عَلَيْكَ بِجَوَامِعِ السَّلَامِ.

أَشْهَدُكَ يَا مَوْلَايَ أَنِّي أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ لِأَحَبِّبَ إِلَهُهُ وَ
أَهْلَهُ وَأَشْهَدُكَ يَا مَوْلَايَ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حُجَّتَهُ وَ
الْحَسَنَ حُجَّتَهُ وَالْحُسَيْنَ حُجَّتَهُ وَعَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ حُجَّتَهُ
وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتَهُ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ حُجَّتَهُ وَمُوسَى
بْنَ جَعْفَرٍ حُجَّتَهُ وَعَلِيَّ بْنَ مُوسَى حُجَّتَهُ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ
حُجَّتَهُ وَعَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ حُجَّتَهُ وَالْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتَهُ وَ
أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ أَتَمُّ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَأَنَّ رَجْعَتَكُمْ
حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيهَا يَوْمَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ
مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا وَأَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَأَنَّ





نَاكِراً وَتَكْبِيراً حَقٌّ وَاشْهَدُ أَنَّ النَّشْرَ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَ أَنَّ
الصِّرَاطَ حَقٌّ وَ الْمِرْصَادَ حَقٌّ وَ الْمِيزَانَ حَقٌّ وَ الْحَشَرَ حَقٌّ
وَ الْحِسَابَ حَقٌّ وَ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ حَقٌّ وَ الْوَعْدَ وَ الْوَعْدَ بِهِمَا
حَقٌّ يَا مَوْلَايَ شَقِيَ مَنْ خَالَفَكَمْ وَ سَعِدَ مَنْ أَطَاعَكُمْ فَاشْهَدْ
مَا أَشْهَدْتُكَ عَلَيْهِ وَ أَنَا وَلِيُّ لَكَ بَرِيٌّ مِنْ عَدُوِّكَ فَالْحَقُّ مَا
رَضِيتُمُوهُ وَ الْبَاطِلُ مَا أَسْخَطْتُمُوهُ وَ الْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ
وَ الْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ فَتَنْفُسِي مُؤْمِنَةً بِاللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
لَهُ وَ بَرَسُولِهِ وَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ بِكُمْ يَا مَوْلَايَ أَوْلَكُمْ وَ
أَخْرِكُمْ وَ نَصْرْتِي مُعَدَّةٌ لَكُمْ وَ مَوَدَّتِي خَالِصَةٌ لَكُمْ أَمِينَ

(و بعد از آن این دعا خوانده شود).

اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلٰى مُحَمَّدٍ نَبِيِّ رَحْمَتِكَ
وَ كَلِمَةِ نُورِكَ وَ اَنْ تَمْلَأَ قَلْبِيْ نُورَ الْيَقِيْنِ وَ صَدْرِيْ نُورَ
الْاِيْمَانِ وَ فِكْرِيْ نُورَ النَّيِّاتِ وَ عِزْمِيْ نُورَ الْعِلْمِ وَ قُوَّتِيْ نُورَ
الْعَمَلِ وَ لِسَانِيْ نُورَ الصِّدْقِ وَ دِيْنِيْ نُورَ الْبَصَائِرِ مِنْ عِنْدِكَ وَ
بَصَرِيْ نُورَ الضِّيَاءِ وَ سَمْعِيْ نُورَ الْحِكْمَةِ وَ مَوَدَّتِيْ نُورَ
الْمُوَالَاةِ لِمُحَمَّدٍ وَ اِلَهٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ حَتّٰى اَلْقَاكَ وَ قَدْ
وَقَيْتُ بِعَهْدِكَ وَ مِيثَاقِكَ فَتَغَشِّبْنِيْ رَحْمَتَكَ يَا وَلِيَّ
يَا حَمِيْدُ. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ حُجَّتِكَ فِيْ اَرْضِكَ وَ خَلِيْفَتِكَ



فِي بِلَادِكَ وَالدَّاعِيَ إِلَى سَبِيلِكَ وَالْقَائِمِ بِقِسْطِكَ وَالتَّائِبِ
بِأَمْرِكَ وَلِئِىَ الْمُؤْمِنِينَ وَبَوَارِ الْكَافِرِينَ وَمُجَلِّى الظُّلْمَةِ وَ
مُنِيرِ الْحَقِّ وَالنَّاطِقِ بِالْحِكْمَةِ وَالصَّادِقِ وَكَلِمَتِكَ التَّامَّةِ
فِي أَرْضِكَ الْمُرْتَقِبِ الْخَائِفِ وَالْوَلِىِّ النَّصِيحِ سَفِينَةِ
النَّجَاةِ وَعَلِمِ الْهُدَى وَنُورِ أَبْصَارِ الْوَرَى وَخَيْرِ مَنْ تَقَمَّصَ
وَازْتَدَى وَمُجَلِّى الْعَمَى الَّذِى يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا
كَمَا مُلِئْتَ ظُلْمًا وَجَوْرًا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ وَابْنِ اَوْلِيَائِكَ الَّذِيْنَ فَرَضْتَ
طَاعَتَهُمْ وَاَوْجَبْتَ حَقَّهُمْ وَاَذْهَبْتَ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ
طَهَّرْتَ لَهُمْ تَطْهِيرًا.

اَللّٰهُمَّ اَنْصُرْهُ وَاَنْتَصِرْ بِهِ لِدِينِكَ وَاَنْصُرْ بِهِ اَوْلِيَائَكَ وَ
اَوْلِيَائَهُ وَشِعْتَهُ وَاَنْصَارَهُ وَاَجْعَلْنَا مِنْهُمْ.

اَللّٰهُمَّ اَعِزَّهُ مِنْ شَرِّ كُلِّ بَاغٍ وَطَاغٍ وَمِنْ شَرِّ جَمِيعِ
خَلْقِكَ وَاَحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَ
عَنْ شِمَالِهِ وَاَحْرُسْهُ وَاَمْنَعْهُ مِنْ اَنْ يُوَصَلَ اِلَيْهِ بِسُوءٍ وَ
اَحْفَظْ فِيهِ رَسُوْلَكَ وَآلَ رَسُوْلِكَ وَاَظْهِرْ بِهِ الْعَدْلَ وَاَيِّدْهُ
بِالنَّصْرِ وَاَنْصُرْ نَاصِرَ بِهِ وَاَخْذُلْ خَاذِلِيْهِ وَاَقْصِمِ قَاصِمِيْهِ
وَاَقْصِمِ بِهِ جَبَابِرَةَ الْكُفْرِ وَاَقْتُلْ بِهِ الْكُفَّارَ وَ الْمُتَنَافِقِيْنَ وَ
جَمِيعَ الْمُتَلَحِّدِيْنَ حَيْثُ كَانُوْا مِنْ مَّشَارِقِ الْاَرْضِ وَمَغَارِبِهَا





بَرَّهَا وَبَحَرَهَا وَأَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَأَظْهَرَ بِهِ دِينَ نَبِيِّكَ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاجْعَلْنِي اللَّهُمَّ مِنْ أَنْصَارِهِ وَأَعْوَانِهِ وَ
أَتْبَاعِهِ وَشِيعَتِهِ وَارْنِي فِي آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
مَا يَأْمُلُونَ وَفِي عَدُوِّهِمْ مَا يَخْذَرُونَ إِلَهَ الْحَقِّ أَمِينَ يَا
ذَ الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ^(١)



«فلسفه یا حکمت»

در اینجا برای روشن شدن حقیقت «صراط مستقیم» بد نیست واقعیت را بی پرده برای شما خوانندگان محترم بگویم تا بدانیم «صراط مستقیم» در عقائد چیست و چگونه می توان بدون اعوجاج و انحراف در آن حرکت کرد.

من مکرّر در بسیاری از مقالات و نوشته هایم یادآور شده ام که «حکمت» و «فلسفه» باید از یکدیگر تفکیک شوند تا نزاعی به وجود نیاید و فلسفه را به عنوان يك علم و حکمت را به عنوان چیزی که پشتوانه دینی دارد بپذیریم.

زیرا «حکمت» طبق تصریح علماء و دانشمندان؛ علمی است که در آن از حقایق اشیاء بحث می شود.^(۱) و «فلسفه» نیز علم به حقایق اشیاء و





موجودات به اندازه توان فکر بشری است.^(۱)

پس بنابراین هر دو لفظ يك معنى دارد. ولی طبعاً باید چند تفاوت با یکدیگر داشته باشند. که این تفاوتها را هم دانشمندان باید اعتراف کنند و بلکه ناخودآگاه در ضمن کلماتشان اعتراف کرده‌اند.

اول: آنکه چون «فلسفه» کلمه یونانی است و طبعاً یونانیان قدیم متوجه مذهب و وحی نبوده و خواهی نخواهی شناختن حقایق اشیاء را تنها متکی به افکار بشر می‌دانسته و طبعاً نمی‌توانسته‌اند که آن را متکی به وحی بدانند. زیرا هیچ کس نگفته فلاسفه بزرگ قبل از اسلام پیامبر بوده و یا مطالبشان متکی به وحی الهی بوده است. بلکه همه گفته‌اند که «فلسفه قدیم» یونان و فلسفه جدید همان افکار عالیة فلاسفه بشری می‌باشد و از افکار بشر تجاوز نمی‌کند. ولی حکمت در قرآن و احادیث همه جا به انبیاء و وحی انتساب داده شده و خدای تعالی انبیاء (علیهم السلام) را واسطه تعلیم حکمت قرار داده است.^(۲)

۱ - لغتنامه دهخدا.

۲ - در سوره بقره آیه ۱۲۹ می‌فرماید: «رَبَّنَا وَآيَعِثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

در سوره بقره آیه ۱۵۱ می‌فرماید: «كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ».

در سوره بقره آیه ۲۵۱ می‌فرماید: «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ».

در سوره بقره آیه ۲۶۹ می‌فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ».

در سوره آل عمران آیه ۴۸ می‌فرماید: «وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاتِ وَالْإِنْجِيلَ».



دوم: آنکه فلسفه چون متکی به افکار بشری است فلاسفه قدیم با یکدیگر طبعاً اختلاف داشته‌اند زیرا افکار بشر نمی‌تواند صددرصد با هم اتفاق داشته باشند و فلسفه قدیم با فلسفه جدید اختلاف بیشتری پیدا کرده است.

لذا برای رفع این اختلافات «قانونی» به نام منطق که باز خود آن ساخته و پرداخته افکار بشر است و در آن اختلاف است قرار داده‌اند که فلسفه را از خطا محفوظ و مصون دارد ولی در عین حال اختلافات به حدی است که غیرقابل تصور است و این مطلب برای دانشمندان و اهل تحقیق غیرقابل انکار است.^(۱)

⇒ در سوره آل عمران آیه ۱۶۴ می‌فرماید: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ».

در سوره نساء آیه ۵۴ می‌فرماید: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا».

در سوره نساء آیه ۱۱۳ می‌فرماید: «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَصُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا».

در سوره مائده آیه ۱۱۰ می‌فرماید: «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَذْكُرُ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أُيِّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تَكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ».

در سوره اسراء آیه ۳۹ می‌فرماید: «ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْلُبَ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَذْحُورًا».

در سوره لقمان آیه ۱۲ می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ».

در سوره ص آیه ۲۰ می‌فرماید: «وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَضَّلَ الْخُطَابِ».

در سوره جمعه آیه ۲ می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ».

۱ - آنقدر این اختلاف فکری در فلاسفه غیرقابل انکار است که حتی دانشمندان گفته‌اند: آب و هوا و محیط



ولی حکمت در تمام دورانهای عمر بشر غیر قابل تغییر بوده لذا خدای تعالی در سوره نساء آیه ۸۲ فرموده است:

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ
أَخْتِلَافًا كَثِيرًا».

یعنی: آیا تأمل و تدبّر در قرآن نمی‌کنند اگر (این قرآن و حکمتی که در آن نهفته شده) از جانب غیر خدای تعالی می‌بود در آن اختلاف زیادی دیده می‌شد.

سوم: فلسفه به هیچ وجه نمی‌تواند برای انسان مورد اعتماد باشد و همچنین نمی‌توان مطالب آن را به عنوان اعتقاد پذیرفت.

ولی حکمت پس از اعتقاد به خدای تعالی و دین و قرآن باید تمام مطالبش مورد اعتماد باشد و حتّی يك فرد مسلمان نمی‌تواند به آن اعتقاد نداشته باشد.

چهارم: فلسفه را افرادی تدوین کرده‌اند که دلیلی بر عدم اشتباه آنها وجود ندارد و کسی نگفته که آنها مصون از خطا و اشتباه هستند.

ولی حکمت چون وحی و یا الهام است و حتماً از جانب خدا است پس مصون از خطا و اشتباه است.

حالا ممکن است شما سؤال کنید که: چرا علماء و دانشمندان با این تفاوت‌های اساسی که بین این دو مکتب هست غالباً این دو کلمه را با یکدیگر مترادف دانسته و هر یک را جای دیگری استعمال می‌کنند.

در جواب می‌گوئیم: بعضی از علماء اسلام که مشرب فلسفه داشته‌اند و می‌خواسته‌اند آن را وجه اسلامی بدهند کوشش نموده‌اند که فلسفه را با

⇒ زندگی و فقر و ثروت در افکار فلاسفه قدیم و جدید مؤثّر بوده است از باب نمونه یکی از دانشمندان می‌گوید: طالس ملطی چون در شهرهای ساحلی زندگی می‌کرده آب را اصل همه چیز می‌دانسته است.



حکمت به هر وسیله‌ای که شده ممزوج نمایند و نگذارند حتّی آنها نام مستقلّی داشته باشند.

بنابراین پیروان حکمت الهی صددرد در «صراط مستقیم» اند ولی پیروان فلسفه بشری تا جائی در صراط مستقیم اند که مطالبشان با حکمت الهی تطبیق کند و الاّ از صراط مستقیم منحرف اند.

طبق این اصل تنها و تنها راه رسیدن به حقیقت برای یک فرد مسلمان در شناخت حقایق اشیاء حکمتی است که از طریق وحی به پیامبران داده شده و یا از طریق الهام به اولیاء خدا پس از رسیدن به مقام خلوص داده می‌شود.

«فلسفه اسلامی»

در اینجا لازم به تذکّر است؛ اگر چه من به عنوان فیلسوف معرّفی نشده‌ام و بلکه من و اساتیدم به عنوان مخالف «فلسفه» شناخته شده‌ایم ولی در خصوص اساتیدم؛ آنهایی که این بزرگان را فیلسوف ندانسته و آنها را متخصص در این فن نمی‌دانند بی‌انصافی می‌کنند.

مرحوم «آیه‌الله حاج شیخ مجتبی قزوینی» (رحمه الله) که یکی از اساتید بزرگ فلسفه بود و جزواتی به عنوان آنچه از فلسفه فهمیده بود، خلاصه می‌کرد و برای ما تدریس می‌نمود. ما به وضوح می‌فهمیدیم که او علاوه بر آنکه فیلسوف بزرگی است و مسائل مهمّ فلسفه را خوب فهمیده و در این علم تخصص دارد و اهل نظر است. اشکالات و انحرافات و اشتباهات بعضی از فلاسفه بزرگ گذشته را متوجّه است و برای ما آنها را با دلائل متقن بیان می‌کرد و توضیح می‌داد.



اما جمعی که خود در مقابل نام بزرگان علم فلسفه خضوع فوق العاده‌ای دارند و به خود اجازه نمی‌دهند که:

به سخن بنگرند نه بر گذارنده سخن.^(۱)

به کلام دقت و نظر کنند نه به گوینده کلام.^(۲)

صاحب مغز و لب باشند و سخنان بزرگان را تحلیل کنند و بهترینش را انتخاب نمایند.^(۳) نه اینکه شخصیت و عظمت علمی گویندگان سخن آنها را مبهور کند و آنها را از تأمل و تفکر در کلامشان باز دارد.

اینان کلماتی را که بعضی از فلاسفه بزرگ به مقتضای زمان و مکان و بلکه به مقتضای وضع اخلاق و افکار خود و اطرافیانشان گفته‌اند و هر کسی متوجه می‌شود که آنان اشتباه کرده و یا افراط و یا تفریط نموده‌اند. مایل‌اند به هر وسیله‌ای که شده آنها را توجیه کنند و عجیب‌تر آنکه بعضی از این دانشمندان آن چنان به مبانی فلسفه اهمیت می‌دهند که گاهی ناخودآگاه و یا با توجه! مایل‌اند حقایق اصیل قرآن را با کلمات آن دانشمندان و فلاسفه که حتی با قرآن منافات هم دارد به هر وسیله‌ای که شده تطبیق دهند.

مرحوم «حاج شیخ مجتبی قزوینی» می‌کوشید محور اصلی و میزان حق و باطل را، قرآن و سخنان حکمت‌آمیز «معصومین» (علیهم السلام) آن هم پس از تحلیل عقلی قرار دهد. و اگر فلاسفه بزرگ مطلبی موافق آنچه او از قرآن و احادیث

- ۱ -

تو سخن را نگر که

حالش چیست

بر گذارنده سخن منگر

۲ - «انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال».

۳ - «الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ يَنْتَبِهُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَيْهُمْ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ» سوره

زمر آیه ۱۸.



استنباط کرده دارند، قبول کند والا یا در بقعه امکان بگذارد و یا آن را مردود بداند. و مثل دیگران خود را در مقابل فلاسفه بزرگ متعبد نداند.

این عمل که موافق با عقل هر عاقلی است و صددرصد در صراط مستقیم است او و شاگردانش را به مخالفت با فلسفه معرفتی کرد و آنان نتوانسته‌اند از خود دفاع کنند.

به هر حال از نظر من و جمع زیادی از دانشمندان منصف این بزرگان کاملاً بر فلسفه مسلط بوده و بلکه آن تعبد و تحجر را که بعضی از دانشمندان تنها به خاطر متهم نشدن به ضد فلسفه داشته‌اند اینان نداشته و آزاد فکر می‌کرده و اظهار نظر در مسائل مختلف فلسفی می‌نموده‌اند.

یکی از دانشمندان و فلاسفه معاصر، نام روش و افکار این بزرگان را «مکتب تفکیک» گذاشته و منظورش جدا سازی فلسفه از معارف قرآنی بوده و آن را به این بزرگان نسبت داده است. اگر چه این مطلب صحیح است و این دانشمند محقق مطالب جالبی در این خصوص بیان فرموده ولی «مرحوم قزوینی» این نام را برای این مکتب معتقد نبود و یا نمی‌شناخت. و بلکه اعتقاد داشت که فلاسفه راه و روش فلسفه را در معارف و شناخت حقایق با راه و روش حکمت و قرآن را در این خصوص مخلوط کرده‌اند.

در یکی از روزها «مرحوم قزوینی» به ما می‌فرمود:

این آمیختگی فلسفه با حقایق اسلام بیشتر بوسیله «صدرالمتألهین شیرازی» انجام شد و پیروان معارف قرآنی به هیچ وجه زیر بار این مسأله تا به امروز نرفته‌اند.

او راست می‌گفت فلسفه ملاً صدرا جامع بین طریقه مشاء و اشراق و



رواق و مسلک صوفیه است.

سپس مرحوم قزوینی از استاد بزرگوارش مرحوم آیة الله «سید موسی زراآبادی قزوینی» یاد می‌کرد و می‌فرمود:

ایشان به قدری متعبد به دستورات و معارف حقّه اسلامی بود که کسی را من مثل و مانند او ندیدم در عین حال در فلسفه اهل نظر، در فقه مجتهد و در اخلاق در زمان خود بی‌نظیر بود. او دارای کراماتی بود که اگر نقل شود هر هاضمه‌ای نمی‌تواند به آسانی هضمش کند او به فیض عظمی تشرّف به محضر حضرت «ولّی عصر» (علیه السلام) موفق شده بود.

او معتقد بود که مرحوم «مجلسی» در کتاب بحارالانوار بوسیله جمع‌آوری سخنان «اهل بیت عصمت و طهارت» (علیهم السلام) و توضیحاتی که خود آن بزرگوار برای بیان رموز احادیث و روایات می‌داده توانسته کاری را که امروز به نام «مکتب تفکیک» می‌خواهد انجام دهد عملی بکند و بلکه نگذاشته این دو مکتب یعنی مکتب فلسفه و قرآن با یکدیگر ممزوج گردد.

او درباره مرحوم «سید بحر العلوم» اعتقاد داشت که آن بزرگوار بوسیله تربیت شاگردان و توجّه دادن آنها به مقام مقدّس انسان کامل و مظهر صفات الهی «حضرت مهدی» (روحی فداء) توانسته این دو مکتب را از یکدیگر جدا نگه دارد و نگذارد آنها با هم ممزوج شوند.

او درباره کلیه علماء دین و پیروان حکمت متعالیه معتقد بود که آنها توانستند با نیروی معنوی و به کمک قرآن و سنّت «حکمت الهی» را از «فلسفه



بشری» جدا نگه دارند و حکمت متعالیه الهی را به عنوان اعتقادات و معارف حقّه پذیرند و فلسفه را به عنوان دانش بشری مانند سائر علوم بشری قبول داشته باشند و نزاعها را به این وسیله از بین ببرند.

«مرحوم قزوینی» معتقد بود که؛ فلاسفه و عرفاء مسلمان مانند صدر الدین شیرازی و ملا عبدالرزاق کاشانی و محی الدین عربی تا توانسته اند آیات قرآن و روایات معصومین (علیهم السلام) را با مشرب فلسفی خود تفسیر و تأویل نمودند تا بتوانند به فلسفه بشری رنگ حکمت الهی و اسلامی بدهند و برای اسلام فلسفه اسلامی بسازند.

گاهی که با مرحوم «علامه طباطبائی» (صاحب کتاب تفسیر المیزان) در امور معنوی نشستیم و مجلس خصوصی تر از آنچه همیشه بود می شد به من می فرمود:

فلسفه برای سیر و سلوک و توفیق وصول به مقام مقدّس خلیفه اللهی، حجاب ضخیمی است که کمتر می توان از آن نجات پیدا کرد.

در توضیح کلام ایشان می گویم:

که چون معظمّ له می دانست فلسفه از حکمت جدا است و فلسفه را نباید کسی برای سیر الی الله و اتخاذ عقیده انتخاب کند. و اگر کسی در فلسفه متحرّج و به مطالب آن صددرد صد پای بند باشد به کمالات روحی نمی رسد. بلکه باید از حکمت الهی که خدای تعالی در قرآن آن را بیان فرموده و وسیله سیر الی الله قرارش داده و آن را «صراط مستقیم» می داند، استفاده کند.



او فلسفه را علاوه بر آنکه برای وصول به مقامات عالیّه انسانی توصیه نمی‌کرد، بلکه آن را حجاب ضخیمی هم برای سالک الی الله می‌دانست.

بنابراین اگر می‌خواهیم مکتب فلسفه و عرفان را از مکتب اسلام و قرآن جدا کنیم طبق آنچه خود قرآن گفته و فلاسفه بزرگ قبولش دارند باید نام آن را «فلسفه» (که متّکی به افکار و اندیشه بشری است) و نام این را «حکمت» (که متّکی به وحی و کلمات انبیاء (علیهم السلام) است) گذاشت و اینگونه این دو مکتب را از یکدیگر جدا دانست و طبیعی است که «صراط مستقیم» در شناختن حقایق اشیاء پیروی از حکمت است نه از فلسفه.

و ما تا آخر این کتاب که در موضوع «سیر و سلوک» حرف می‌زنیم بر این اساس خواهد بود و تنها از حکمت الهی یعنی قرآن و وحی استفاده می‌کنیم.

«میزان واقعی»

یکی از سالکین الی الله می گفت: استادم با الهام از پاکی و تزکیه نفس معتقد بود که قرآن معجزه است، من از او سؤال کردم که: چگونه شما معتقدید که قرآن معجزه است و حال آنکه در هیچ جای قرآن این کلمه به کار نرفته و هیچ آیه ای معجزه بودن قرآن را شهادت نداده است.

او به من گفت: به نظر من بهترین معنای معجزه همان چیزی است که خدای تعالی در قرآن فرموده است:

که اگر جنّ و انس پشت به پشت هم بدهند و بخواهند

مانند این قرآن را با کمک یکدیگر بیاورند نمی توانند.^(۱)

۱ - «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»
سوره بقره آیه ۲۳.

«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» سوره یونس آیه ۳۸.
«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» سوره هود آیه ۱۳.

«قُلْ لِّئِنْ أَجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوا بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» سوره

اسری آیه ۸۸



زیرا معجزه از عجز گرفته شده و عجز به معنای ناتوانی است و معجزه پدیده‌ای است که تمام عوامل طبیعی از ایجادش ناتوان باشند. و عقل هر عاقلی این چنین پدیده‌ای را مربوط به طبیعت نداند.

بنابراین اگر جنّ و انس که دو گروه عاقل و متفکر جهان خلقت‌اند نتوانند مثل قرآن را بیاورند بقیّه موجودات که مادون این دو نوع از مخلوقاتند و اهل علم و فکر و عقل و بینش نیستند نمی‌توانند کتابی مثل قرآن را بیاورند.

پس قرآن با این بیان بوسیله این آیات معنی اعجاز را برای خود ثابت کرده و می‌گوید: که من معجزه‌ام و کسی غیر از خدا نمی‌تواند مثل مرا به وجود بیاورد.

«فایده اثبات اعجاز قرآن»

اگر ما بتوانیم (چنانکه در کتاب «دومقاله» توانسته و اثبات کرده‌ایم) معجزه بودن قرآن را همان گونه که خود قرآن مدّعی است ثابت کنیم، طبعاً توانسته‌ایم یکی از دلایل اثبات وجود خدا را بیان کنیم. زیرا اگر ثابت شود که هیچ نیروئی در جهان خلقت نمی‌تواند این پدیده را به وجود بیاورد و حال آنکه آن به وجود آمده است. پس باید معتقد شویم که نیروئی مافوق طبیعت که پدیدآورنده این موجودات و دانا و حکیم است و می‌تواند قرآنی را که دانشمندان جنّ و انس از آوردنش عاجزند ایجاد کند، وجود دارد و آن

قدرت دانا و توانا جز خدای تعالی چیز دیگری نمی تواند باشد.

بعلاوه به این وسیله یعنی اثبات اعجاز قرآن رسالت حضرت «محمد بن عبدالله» (صلی الله علیه وآله) که آورنده این معجزه است اثبات نموده ایم. زیرا ممکن نیست خدای تعالی يك چنین قدرت نمائی فوق العاده ای را در اختیار شخصی که او به دروغ ادّعی رسالت کرده باشد بگذارد.

و دیگر آنکه اثبات می شود محتوا و علوم قرآن مجید بطور کلی همه اش حکمتی است که از جانب خدای تعالی وحی شده و در اختیار بشر گذاشته شده است. و با این بیان تمام مطالبش از نظر عقل حجت و صحیح و حقیقت پیدا می کند. و ابواب حکمت و علوم واقعی به روی بشر باز می شود و با توجه به آنکه قرآن بیان کننده همه علوم و معارف و حقایق است طبعاً ثروت علمی و حکمتی الهی و معارفی صحیح و شناخت حقایق خوبی به روی بشر باز می گردد.^(۱)

و چون قرآن تمام سخنان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را وحی می داند و می فرماید:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^(۲)

هیچ سخنی از روی خواسته نفس نمی گوید بلکه آنچه می گوید چیزی جز «وحی» نمی باشد.

پس تمام روایات معتبره و قطعی الصدور که از ناحیه «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه وآله) رسیده مانند قرآن از جانب خدا است و وحی است. و چون

۱ - و ما بحث اعجاز قرآن را در کتاب «دو مقاله» مفصلاً شرح داده ایم.

۲ - سورة نجم آیه ۳.



می‌دانیم آنچه را که «ائمه معصومین» (علیهم السّلام) به اسناد معتبر در امور دین بیان فرموده‌اند از ناحیه «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه وآله) بوده و آنها فقط راویان احادیث نبوی و شارحین آنها بوده‌اند و با توجه به مقام عصمت آنها و عظمت مقام والای آنها قطعاً سخنانشان همان سخنان خدای تعالی است و خارج از وحی نمی‌باشد.

پس بدون تردید قرآن و روایات «معصومین» (علیهم السّلام) همه‌اش حکمت است و تماشای نشانگر صراط مستقیم دین است و چون ما که اسلام را پذیرفته‌ایم نمی‌توانیم به چیزی و راهی جز این صراط مستقیم از نظر عقل اعتماد کنیم. باید هر مطلبی که در معارف و حقایق و شناخت حقیقت اشیاء از سوی عرفا و فلاسفه و اهل ذوق و دانشمندان مسلمان و غیر مسلمان به ما می‌رسد آن را با سخنان خدای تعالی و «معصومین» (علیهم السّلام) تطبیق دهیم اگر با آنها مطابقت کرد، مورد قبول است و اگر تطبیق نکرد باید با آنها با تردید روبرو شد.



« کتاب علی (علیه السلام) »

روزی درباره قرآن و آنکه این کتاب چگونه به همه مسائل و حقایق با این حجم کم توانسته اشاره کند فکر می کردم. ناگهان به یاد آنچه استاد فقهم مرحوم «آیه الله العظمی بروجردی» (رضوان الله تعالی علیه) در درس فرموده بودند افتادم. و آن مطلب این بود که معظم له می فرمود:

در نزد حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) کتابی در شرح و تفسیر قرآن بوده که «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه وآله) املاء فرموده و «علی» (علیه السلام) نوشته است و این کتاب دارای جمیع علوم و احکام الهی بوده حتی «ارش خدش» را در آن بیان کرده است.

من در پی اسناد احادیثی که مطلب فوق را بیان می کند رفتم و به نتایج



خوبی رسیدم. که آنها را می نویسم امید است برای مرحله صراط مستقیم که سالکین الی الله باید متوجه آن باشند مفید واقع گردد.

در روایاتی «اَئِمَّه» (علیهم السّلام) می فرمایند:

در نزد ما کتابی است که هفتاد زراع طول و عرض دارد چیزی در زمین نیست که مردم به احکام آن نیازمند باشند مگر آنکه در آن نوشته شده حتّی دیّه خدشی که کسی بر دیگری وارد می کند.^(۱)

و در روایات متعدّدی از این کتاب یاد شده که فرموده اند:

آن کتاب به املاء «رسول خدا» (صلی الله علیه وآله) و خطّ «علی بن ابیطالب» (علیه السّلام) است و در آن جمیع حلال و حرام الهی وجود دارد حتّی حکم حدّ خدشی که کسی بر دیگری وارد کند.^(۲)

و در روایاتی این کتاب به نام «صحیفه»^(۳) و یا «جامعه»^(۴) یاد شده است.

این کتاب که امروز در نزد حضرت بقیّه الله (روحی فدا) است از موارِثِ نبوّت بوده و در زمان ظهور آن حضرت مورد استفاده عموم واقع می شود.

این کتاب همان کتابی است که در روایات بسیاری به عنوان «کتاب علی (علیه السّلام)»،^(۵) ائمّه اطهار (علیهم السّلام) از آن یاد کرده اند و اکثر مطالب خود را به آن

۱ - بحار الأنوار جلد ۲۶ صفحه ۳۴ و ۳۵ و جلد ۴۷ صفحه ۲۷۰.

۲ - بحار الأنوار جلد ۲۶ صفحه ۱۸ و ۲۲ و ۲۳ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸.

۳ - بحار الأنوار جلد ۲۵ صفحه ۱۱۶ و جلد ۲۶ صفحه ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۳۸.

۴ - بحار الأنوار جلد ۲۶ صفحه ۲۲ و ۲۵ و ۳۳ و ۳۵.

۵ - بحار الأنوار جلد ۲۶ صفحه ۳۵ و ۵۰.



نسبت داده‌اند.

این کتاب همان کتابی است که وقتی «ائمه اطهار» (علیهم السلام) از مغیبات خبر می‌دادند می‌فرمودند: در کتاب «علی» (علیه السلام) این مطالب نوشته شده است.

این کتاب همان کتابی است که وقتی بعضی از بنی‌هاشم می‌خواستند کرسی خلافت را تصاحب کنند «ائمه اطهار» (علیهم السلام) می‌فرموده‌اند: در کتاب «علی» (علیه السلام) نام این فرد به عنوان غاصب خلافت ذکر نشده است. پس او موفق نمی‌شود. و کشته می‌گردد.

این کتاب همان کتابی است که طبق روایات فقط و فقط باید در اختیار معصوم (علیه السلام) باشد زیرا «لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ».^(۱)

این کتاب همان کتابی است که «ائمه اطهار» (علیهم السلام) می‌فرمودند: در «کتاب علی» نوشته شده که اگر در جامعه‌ای زنا زیاد شود مرگ ناگهانی زیاد می‌گردد.

و بالاخره از احادیث متواتره استفاده می‌شود که این کتاب جامع جمیع معارف و احکام و حتی پیشگوئیا و تفسیر قرآن بوده و امروز در نزد امام عصر (روحی فداء) می‌باشد. و آنچه «ائمه اطهار» (علیهم السلام) از معارف و احکام بیان فرموده‌اند از همین کتاب بوده است.

بنابراین آنچه «ائمه اطهار» (علیهم السلام) فرموده‌اند از کتاب «علی» (علیه السلام) بوده و آن کتاب تمامش گفته‌های «رسول اکرم» (صلی الله علیه وآله) است و به صریح قرآن «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه وآله) سخنی از خواسته دل خود نمی‌گوید^(۲) بلکه هر چه

۱ - سورة واقعه آیه ۷۹.

۲ - «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». سورة نجم آیه ۳.



می‌گوید وحی است از جانب خدا است پس آنچه از اعمال و افکار و عقائد با قرآن و سخنان معصومین تطبیق کند در «صراط مستقیم» است و الا در درّه انحراف سقوط می‌کند.

«نظم در زندگی»

یکی از چیزهائی که سالک الی الله باید در مرحله «صراط مستقیم» کاملاً رعایت کند، نظم در زندگی و اعمال عبادی و شغلی است. کسی که نظم در زندگی یا در هر چیز دیگری ندارد هیچگاه با موفقیت روبرو نمی‌شود. و کارهایش پیشرفت کاملی نمی‌کند. و در امور معنوی و کمالات روحی کم توفیق است.

دین مقدّس اسلام آن قدر به نظم در زندگی اهمیّت داده که آن را در ردیف تقوی و توحید می‌داند.

حضرت «علی» (علیه السلام) در نهج البلاغه در وصیّتی که به فرزندان حضرت «امام حسن و امام حسین» (علیهما السلام) دارد می‌فرماید:

«اوصیکما وجميع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی بتقوی الله و

نظم امرکم».^(۱)

یعنی؛ به شما دو نفر و تمام فرزندان و اهل و وابستگانم و کسانی که نوشته و وصیت نامه‌ام به آنها می‌رسد؛ وصیّت می‌کنم که تقوای الهی را داشته باشند و تمام کارهای خود را «نظم» دهند.

۱ - نهج البلاغه و بحار الأنوار جلد ۴۲ صفحه ۲۵۶.



این دستور که در لحظات شهادت حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) به فرزندان و وابستگانش صادر می‌شود از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. و اهمیت نظم را در کارها می‌رساند.

بنابراین یکی از دستورات مهمی که استاد باید کاملاً مراقب آن در زندگی شاگردان باشد نظم در زندگی آنها است که باید صددرصد رعایت کنند.

«وسواس»

بدون تردید اگر کسی وسواس در عبادات یا در هر چیز دیگری داشته باشد به هیچ وجه نمی‌تواند کوچک‌ترین قدمی در راه کمالات روحی بردارد و در «صراط مستقیم» باشد. زیرا او مانند ماشینی است که در درّه سقوط کرده و از «صراط مستقیم» منحرف گردیده است.

او مانند کسی است که يك فرد پر قدرتی مهاری بر او زده و او را با کمال قدرت به طرفی که می‌خواهد می‌کشاند. شخص وسواسی آن قدر ضعیف است که اختیار از او سلب شده و خود را در دست چیزی یا کاری که خودش نمی‌خواهد داده است.

این چنین کسی با این ضعف نمی‌تواند پابه‌پای سالکین الی الله حرکت کند و بلکه مزاحم موفقیت آنها هم می‌شود.

بنابراین بر استاد لازم است که این چنین کسی را برای رسیدن به کمالات روحی و تزکیه نفس، نپذیرد و یا در مرحله اول او را از این مرض خطرناک نجات دهد.



افراد وسواسی بیش از هر کس خودشان در رفع این مرض مؤثرند. اینها مانند معتادین به مواد مخدّره هستند که تا خودشان تصمیم به ترک این عمل را نگیرند، معالجات طبیب مؤثر نخواهد بود.

يك وسواسی هم اگر خودش تصمیم نگیرد، اراده نکند، معالجات استاد درباره‌اش فائده‌ای ندارد.

ضمناً اگر بخواهد کمکی به رفع وسواسش بشود، باید کلیّه کارهایی که زمینه‌ساز تسلّط شیطان بر او است ترک کند و کلمه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را بسیار بگوید و در شبانه روز لا اقل يك مرتبه سر به سجده بگذارد و ذکر یونسیه^(۱) را مکرّر بگوید. (بعضی از اولیاء خدا گفته‌اند: تا چهارصد مرتبه این ذکر را در سجده می‌توان گفت).

«نداشتن عقائد انحرافی»

اعتقادات باید تحت این فهرست در مرحله «صراط مستقیم» از کتب مفصّله تنظیم شود و برای شاگردان توضیح داده شود.

۱- خدای تعالی را با سوره مبارکه توحید بشناسیم.

او در صفات ذات، «احد» است یعنی مثل و مانند ندارد.

او در صفات افعال، «واحد» است یعنی در مرتبه اوّل واقع است به همین دلیل «ارحم الراحمین» و «اکرم الاکرمین» و «احسن الخالقین» و «رب الارباب» است.

او «صمد» است یعنی با هیچ یک از مخلوقات در ذات قابل

۱- ذکر یونسیه همان ذکر است که حضرت یونس وقتی مبتلا شد گفت و خدای تعالی او را از غم نجات داد و وعده فرمود که اگر مؤمنین هم آن را بگویند از غم نجاتشان می‌دهیم و آن ذکر این است «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».



مقایسه نیست.

او «**لم یلد**» است یعنی از ذات او چیزی گرفته نمی‌شود، از او چیزی تولید نمی‌گردد، از او چیزی و فرزندی متولد نمی‌شود.

او «**لم یولد**» است یعنی او از چیزی تولید نشده او را کسی خلق نکرده و او از دیگری متولد نشده است.

او «**لم یکن له کفو احد**» است یعنی در ذات کفوی ندارد، همسری ندارد، مثل و مانند ندارد.

(اینها را لازم است استاد در مرحله «صراط مستقیم» برای

سالک الی الله شرح دهد).

۲- «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) را با آیه مبارکه «**قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ**» باید شناخت و باید برای سالک الی الله توضیح داد که «**رسول اکرم**» (صلی الله علیه و آله) دارای دو بُعد بوده است؛ یکی بُعد مُلکی که با کلمه «**أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**» بیان شده؛ یعنی او مانند سایر افراد بشر با تمام شرائط بشری از قبیل صحت و مرض، گرسنگی و سیری تشنگی و سیراب بودن، آسیب دیدن و ازدواج کردن و خوابیدن و کسل شدن، ضعف پیدا کردن و سرحال بودن، مردن و یا کشته شدن و بالآخره جمیع آنچه یک بشر معمولی دارد آن حضرت هم دارد. و تمام مواردی که برای آن حضرت از این قبیل پیش می‌آمده واقعی بوده و به هیچ وجه ظاهر سازی نبوده است.

و باید معتقد بود که آن حضرت در نیروی بدنی و قوای جسمانی از سائرین کامل‌تر و قوی‌تر بوده است یعنی همان گونه که نور چشمش و شنوایش و سائر قوا و حواس پنجگانه‌اش از دیگران قوی‌تر بوده نیروی



جنسی و مزاجی او نیز کامل تر و قوی تر از دیگران بوده است.

دیگری بُعد ملکوتی آن حضرت است که با کلمه «يُوحِي إِلَيَّ» بیان شده است.

یعنی رابطه مستقیم با خدائی که قادر مطلق و دانای مطلق و فعّال مایشاء است آن حضرت دارد. توضیح آنکه؛ هر چه از قدرت و علم باید به مخلوق برسد بوسیله آن حضرت می رسد او «یدالله» است یعنی قدرت خدا بوسیله او اعمال می شود او «لسان الله» است یعنی تمام علومى که خدای تعالی می خواهد در عالم امکان اعمال کند بوسیله او اعمال می کند و بالأخره آن حضرت واسطه مطلقه بین خدا و خلق است.

۳- امام و امامت را باید از آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» و آیه «كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» و آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» شناخت. امام ولی مردم دنیا و دارای ولایت مطلقه تکوینی و تشریعی است.

امام دارای علومى است که خدای تعالی به پیغمبرش عنایت کرده یعنی علم به جمیع حقایق و جمیع مطالبی که باید در اختیار بشر قرار بگیرد و همان گونه که از خدا و «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) اطاعت می شود، از امام هم باید اطاعت شود. و آن چنانکه «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) دارای دو بُعد بود. امام (علیه السلام) هم باید دارای دو بُعد باشد. تا بین «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و جانشینانش هماهنگی کاملی برقرار گردد.

و «انقمة اطهار» (علیهم السلام) دوازده نفرند که اول آنها «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) و آخر آنها «حضرت مهدی» پسر حضرت «امام حسن عسکری» (علیهما السلام) است، که روزی می آید و دنیا را پر از عدل و داد می کند و حکومت الهی را در کره زمین



مستقر می‌فرماید.

و باید سالک الی الله بداند که انسان روح است و بدن او مثل لباسی است که موقت در بر کرده است و بدن با مردن تبدیل به خاک می‌شود ولی روح همچنان باقی است.

و پس از مرگ، روح تا روز قیامت مجرد از بدن باقی می‌ماند. و افرادی که اعتقادات انحرافی دارند روحشان معذب و کسانی که اعتقادات انحرافی ندارند ولی تزکیه نفس نکرده‌اند روحشان به حال اغما تا روز قیامت خواهد بود. و اما اولیاء خدا روحشان آزاد و در ناز و نعمت و لذائد روحی تا روز قیامت خواهند بود و در روز قیامت ارواح به اجساد قبلی بر می‌گردند و دوباره مثل دنیا زنده می‌شوند. و روز حساب و قیامت را می‌گذرانند و جمعی به بهشت می‌روند و مخلد می‌شوند. و جمعی به جهنم می‌روند. که ممکن است خدای تعالی پس از مدتی بعضی از آنها را از آتش نجات دهد.

این خلاصه را باید سالک الی الله معتقد باشد و مشروح آن را باید استاد برای او بگوید و او به آنها اعتقاد پیدا کند.

و استاد باید بکوشد و نگذارد شاگردان به عقائد خرافی از قبیل اعتقاد به جبر، تفویض، تناسخ، زهد به معنی گوشه‌گیری و کثیفی و فقر، بدعت و اعتقاد به اینکه همه موجودات عین وجود خدا است، مبتلا شوند. (من اینها را در کتاب «عوامل پیشرفت» و کتاب «استعمار ضد اسلام» شرح داده‌ام).

اما مسأله مهمی که ممکن است سالک الی الله به آن مبتلا بشود و صددرد از صراط مستقیم خارج است. مسأله عزلت و رهبانیت و انزوا و ترک دنیا است که جمعی به آن معتقدند و بلکه عمل هم می‌کنند.



غالب اهل معنی گمان می‌کنند دنیا و آخرت با هم جمع نمی‌شود. و آخرین انحرافی که آنها از صراط مستقیم پیدا می‌کنند و خطر عظیمی برای آنها محسوب می‌شود، همین است و حال آنکه خدای تعالی از انسان در دنیا کسب و کار خواسته، ^(۱) فعَالِیت خواسته، ^(۲) دنیا و آخرت را کنار یکدیگر خواسته، که فرموده: «أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» ^(۳) اگر زمین به بندگان خوب خدا می‌رسد باید حکومتش هم به آنها برسد، ثروتش هم به آنها برسد، امکاناتش هم به آنها برسد، باید طَبِیَّات از رزق و زینت دنیا هم به آنها برسد.

پس چرا بعضی گمان کرده‌اند که نباید اولیاء خدا دارای امکانات مادی باشند تا در نتیجه هر چه تنبل و تن‌پرور است خود را زیر پوشش زهد و ترک دنیا و احیاناً تصوّف و عرفان موجّه معرفی کنند. اینها بوسیله فریب شیطان از راه حق منحرف شده و به خدا نخواهند رسید.

«توقیفی بودن عبادات»

کسی که بخواهد به سوی خدا برود و به مقام عبودیت که آخرین مرحله تزکیه نفس است برسد. باید در بندگی خدا خیلی دقیق باشد و باید بداند که عبادات توقیفی است یعنی با سلیقه افراد مختلف کم و زیاد در کیفیت و

۱ - «الکاسب حبیب الله».

۲ - «وَأَنْ تَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى». (سوره نجم آیه ۳۹) در کتاب «عوامل پیشرفت» این مسائل را مشروحاً شرح داده‌ایم.

۳ - سوره انبیاء آیه ۱۰۵.

کمیت نمی شود.

بنابراین اگر در واجبات یک جمله یا یک کلمه بدون آنکه از طرف شرع مجوّز داشته باشد، اضافه یا کم بشود، نماز و یا سائر عباداتش باطل است. و اگر در مستحبّات کم و زیاد بشود باز هم از «صراط مستقیم» خارج است. مثلاً اگر در دعای کامل که کلمه «یا رب» سه مرتبه گفته شده شما نه مرتبه آن را بگوئید خلاف کرده و از صراط مستقیم دور شده اید.

بنابراین به هیچ وجه نباید به غیر از آنچه قرآن و «پیامبر اکرم» و «اهل بیت معصومش» (صلوات الله علیهم اجمعین) و مراجع تقلید فرموده اند، کار دیگری بکنیم و چیزی با سلیقه و یا با هنر و یا با فکر خود در عبادات کم و زیاد بنمائیم و الا از عبودیت خارج شده و در «صراط مستقیم» دین نیستیم.

بلی باید سالک الی الله تا این حد حافظ دین باشد و نگذارد خودش یا دیگران اعمال عبادی را از «صراط مستقیم» خارج کنند و چیزی بر آنها کم و زیاد نمایند.

«حقیقت عبودیت»

بدون تردید حقیقت عبودیت که از شرائط اولیه پیمودن راه رسیدن به کمالات است در انسان به وجود نمی آید، مگر با مقید بودن به آنکه دقیقاً طبق دستور قرآن و روایات عمل کند و از آنها سرپیچی نکند و در دین بدعت نگذارد و از خود عبادتی اختراع نکند و یا از مخترعات دیگران پیروی ننماید. یعنی اگر مجتهد است فقط از قرآن و روایات، احکام و عباداتش را استنباط کند و اگر مجتهد نیست طبق دستور مرجع تقلیدی که مخالف هوای



نفس خود و مطیع امر الهی است عمل نماید. و در واجبات و مستحبات و محرّمات و مکروهات و حتّی در مباهات تقلید کند.

فراموش نمی‌کنم در زمانی که در قم محضر مرحوم حضرت آیة‌الله العظمی بروجردی (قدّس سره) بودیم شخصی از ایشان سؤال کرد که: آیا ما می‌توانیم به دستورات کتاب «مفاتیح الجنان» عمل کنیم؟ فرمودند: من آن دعاها را بررسی و اجتهاد نکرده‌ام تا فتوا بدهم و به استحباب آنها حکم کنم. ولی می‌توانید به قصد رجاء، یعنی به امید ثواب، به آنها عمل نمائید.

این کلام بخصوص به سالکین الی الله می‌گوید: باید در عبادت دقیق باشید اگر می‌خواهید دعائی بخوانید یا ذکر ی بگوئید یا عبادتی بکنید، حتماً باید یا خودتان آن را استنباط کرده باشید و بدانید که خدای تعالی آن را از شما خواسته تا استحباب یا وجوبش در عبادات ثابت شود^(۱) و یا باید مرجع تقلید و مجتهد جامع الشرائط آن را فتوا دهد.

این در عبادات عامّه است. ولی در دستوراتی که یک استاد به شاگردش برای رفع امراض روحی و تزکیه نفس به او می‌دهد از این هم دقیق‌تر و مراعاتش لازم‌تر است. یعنی استاد باید از آنچه خود از روایات و آیات قرآن استنباط کرده و یا مرجع تقلیدش فتوا داده انتخاب کند. و برای سالک الی الله با توجّه به وضع روحی و مرحله او تجویز نماید. عیناً مانند طبیبی که از داروهای مجاز و دارای استانداردهای وزارت بهداشت که در داروخانه وجود دارد با توجّه به وضع مزاجی و امراض بدنی مریض استفاده می‌کند و

۱ - روایات فراوانی در کتاب بحار الأنوار جلد ۲ باب ۱۴ و جلد ۱ باب ۶ در تأیید این مطلب ذکر شده است.



به او دستور می دهد، باید باشد.

یکی از اشتباهاتی که اکثر مردم دارند این است که فکر می کنند اگر کسی هر چه بیشتر دعا بخواند، ذکر بگوید، عبادت کند ولو دعاهای بی سند و بی مدرک و بلکه مخترعات درویش و افراد بیسواد باشد بهتر است. و حال آنکه گاهی این نحوه عبادت کردن عیناً مانند مریضی است که در داروخانه در مقابل داروهای مختلف قرار بگیرد اگر چه همه آن داروها مجوز داشته باشد ولی او نباید از یک طرف به خوردن آنها پردازد به امید آنکه بالأخره یکی از این داروها برای من مفید است و مرا شفا می دهد.

در عبادات و اذکار و ادعیه نیز بخصوص برای کسی که می خواهد مرض روحیش رفع شود و یا به کمال مطلوب برسد و سیر الی الله کند، عیناً همین گونه است. ما بسیار دیده ایم افرادی را که در اثر عبادت های بی رویه و انجام مستحبات، بدون تجویز استاد و طبیب روح به ضعف اعصاب، و خستگی روحی، و یأس از موقفیت و وسواس و حتی جنون مبتلا شده و یا به ناراحتیهای فکری فوق العاده ای دچار گردیده اند.

بنابراین علاوه بر آنکه اذکار و عبادات و ادعیه باید حتماً مأثور و از معصوم رسیده باشد، استاد باید برای شاگردانش آن را تجویز کند و به مقدار مفید به آنها دستور دهد.

«ترک محرّمات و انجام واجبات»

بعضی از مردم معتقدند که تزکیه نفس تنها با انجام واجبات و ترک محرّمات عملی می شود، اینها متأسفانه تزکیه عمل را با تزکیه نفس اشتباه



کرده‌اند بسیاری از مردم هستند که نه تنها واجبات را انجام داده و محرّمات را ترک نموده بلکه مستحبات و مکروهات را هم مقید بوده‌اند ولی سر تا پا به رذائل اخلاقی و صفات زشت حیوانی و شیطانی مبتلا بوده‌اند.

کسانی که این اشتباه را می‌کنند قطعاً آن را تعقل نکرده و تجربه نداشته و الاً تفوه به این سخن نمی‌نمودند. زیرا این کلام مثل این است که کسی بگوید: پشت کوزه را شیر بهمالیم تا داخل کوزه پر از شیر شود و یا لااقل آب کوزه شیرین گردد.

و حال آنکه «از کوزه همان تراود که در او است» معالجات امراض روحی چه ارتباطی به ترک محرّمات و انجام واجبات دارد؟!

کسانی که از این راه و با این فکر نادرست می‌خواهند به خدا برسند و سیر الی الله کنند از «صراط مستقیم» دین خارج‌اند و راه را اشتباه کرده‌اند بلکه باید معتقد شوند که اوّل باید روح و نفس خود را از صفات رذیله پاک کنند تا به هیچ وجه میل به گناه پیدا نکنند و واجبات را با عقل و فطرت پاک خود انجام دهند.

انسان وقتی معنی «صراط مستقیم» را دانست و خود را در آن راه قرار داد و صفات رذیله بخصوص صفات شیطانی را از خود دور کرد خودبخود واجبات را انجام می‌دهد و محرّمات را ترک می‌کند.

«به چیزی معتاد نباشید»

یکی از وسائلی که انسان را از صراط مستقیم منحرف می‌کند «اعتیاد» است البته این مسأله برای کسانی که مرحله «استقامت» را خوب نگذرانده‌اند



مشکل است والا کسانی که مرحله استقامت را خوب گذرانده باشند به هیچ وجه مشکلی در این مسأله ندارند. زیرا آنها با کمال قدرت می توانند هر گونه اعتیاد را از خود دور کنند طبیعی است که اعتیادهای حرام مانند تریاک و هروئین و سیگار و سائر دخانیات را سالک الی الله در مرحله توبه از خود دور کرده ولی ممکن است اعتیادهای دیگری را که از نظر شرع حرام نیست از خود دور نکرده باشد.

ولی باید در مرحله «صراط مستقیم» آنها را هم رفع کند. زیرا هر یک از اعتیادها مانند زنجیری است که به پای سالک الی الله بسته شده باشد و او را به طرفی بدون اراده خودش بکشد. شخصی که به چیزی عادت کرده نمی تواند در موقعی که امر الهی در کاری برای او آمده و با عادت او منافات دارد به آن کار موفق باشد.

فراموش نمی کنم که استاد بزرگوaram به من دستور داده بود شبها وضو بگیرم و بخوابم. کم کم این عمل برای من به صورت عادت درآمد بود. تا آنکه یک شب که در خدمتشان بودم و آب برای وضو پیدا نکرده بودم ایشان به من گفت: تیمم کن و بخواب. من هم اطاعت کردم و تیمم کردم ولی در عین حال خوابم نمی برد ایشان به من فرمودند: از این به بعد تو نمی توانی وضو را برای خدا مخلصاً بگیری بلکه بیشتر برای آنکه خوابت ببرد وضو می گیری. پس تا وقتی که این عادت از تو رفع نشده نباید موقع خواب وضو بگیری. زیرا دیگر وضو گرفتن تو برای خدای تعالی نیست بلکه برای این است که خوابت ببرد.

سالک الی الله باید تمام غل و زنجیرهایی که به دست و پای خود زده



است پاره نموده و خود را از همه چیز رها کند و تنها به مقصد اصلی که بندگی خدای تعالی است فکر کند.

حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) در دعائی که به کمیل بن زیاد نخعی دستور فرموده‌اند و می‌فرماید: «وَعَدْتُ بِيْ اغْلَالِيْ» که یکی از این اغلال همین عادت معموله است که حتماً باید سالک الی الله از خود برطرف کند.

به عبارت واضح‌تر عادت به چیزی (غیر از واجبات و ترک محرمات) ممکن است گاهی مانع بندگی خدا شود.

روزی در جمعی از سالکین الی الله استاد فرمودند: در میان شما کسی هست که به چای عادت کرده باشد که اگر نخورد سردرد و یا ناراحت شود. چند نفر از میان آن جمع گفتند: ما این چنین هستیم استاد فرمود: نباید تا رفع این عادت چای بخورید.

«تعهد و وفای به عهد»

سالک الی الله اگر چه در همان اوّل برخوردش با استاد باید متعهد شود که از او پیروی کند ولی در این مرحله باید این تعهد را بیشتر رعایت نموده و بلکه باید بکوشد که خود را در همه امور متعهد و مسئول قرار دهد. در مقابل پروردگار، در مقابل مردم، در مقابل تعهداتی که با خود گذاشته حتی لحظه‌ای از وعده خود تخلف نکند.

زیرا در بعضی از روایات آمده که صراط، از مو باریک‌تر و از شمشیر تیزتر است.^(۱) و لذا ممکن است گاهی با کوچک‌ترین تخلف از وعده و عهد



که به حساب نمی‌آید انسان از «صراط مستقیم» خارج شود و در درّه بدبختی سقوط کند خدای تعالی در قرآن فرموده: «وَأَوْفُوا بِأَعْهَدِ إِنَّ أَلْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا». یعنی وفای به عهد کنید زیرا تعهد شما مورد سؤال و تحقیق واقع می‌شود.

بنابراین باید سالک الی الله بیش از هر چیز به تعهدات خود عمل کند و کوچک‌ترین تخلفی در عهد و پیمان خود نداشته باشد.

و تردیدی نیست که هر مقدار طرف تعهد و موضوعی که برای او تعهد می‌شود بزرگتر و اهمیتش بیشتر باشد وفای به آن، مسئولیتش بیشتر است و شخص متعهد باید به آن بیشتر اهمیت بدهد ولی در اینجا به دو جهت سالک الی الله باید به همه تعهداتش چه بزرگ باشد و چه کوچک اهمیت کاملی بدهد. یکی به خاطر آنکه وفای به عهد باید در این راه ملکه او شود و اگر بین کوچک و بزرگ و پراهمیت و کم‌اهمیت آن فرق بگذارد به این خوی و صفت متّصف نمی‌شود.

دوم به خاطر آنکه کوچک‌ترین تخلف از عهد، او را عملاً از صراط مستقیم خارج کرده و این انحراف ولو کوچک و بی‌اهمیت باشد رفته رفته او را در پرتگاه و انحراف کامل قرارش می‌دهد.

«زندگی اجتماعی»

از چیزهائی که در مرحله «صراط مستقیم» باید سالک الی الله کاملاً رعایت آن را بکند، طرز زندگی با اجتماع و مردم دنیا است. و من مفصلاً در کتاب «اتحاد و دوستی» مسائل دوست‌یابی و جلب محبت دیگران را توضیح داده‌ام و از مسائل اخلاقی و اجتماعی بسیاری سخن گفته‌ام. ولی مسأله‌ای که باز در



مرحله «صراط مستقیم» باید تذکر داده شود این است که چون بعضی از مردمان انزواطلب که غالباً از همه جا مانده و به اصطلاح به معنویات و عرفان و تصوّف و غیره رو آورده و به ظاهر به خاطر روحیّه انزواطلبی ترک دنیا نموده، شایع کرده‌اند که هر کس می‌خواهد به سوی خدا برود و به لقاء الله موفّق شود باید تارک دنیا باشد، فقیر باشد، بیچاره باشد، از همه امتیازات دور باشد.

من در کتاب «عوامل پیشرفت»^(۱) مشروحاً این مطلب را توضیح داده‌ام و در آنجا اثبات کرده‌ام که این فکر و این گفته بوسیله استعمار طراحى شده و به مردم مسلمان تلقین شده است. و الاً یک سالک الی الله باید هم دنیایش را بهتر از دنیای دیگران بسازد و هم با خدای تعالی بهتر از دیگران انس داشته باشد و هم بهترین و کامل‌ترین مراحل کمالات را پیموده باشد.

جمعى می‌گویند: که جمع بین دنیا و آخرت امکان ندارد. دنیا با آخرت با هم جمع نمی‌شوند. چه اشتباه بزرگی؛ خدای تعالی مردم را دستور داده که هم دنیای نیکوئی از او بخواهند و هم آخرت نیکوئی از او طلب کنند.^(۲)

و در جای دیگر بطور مطلق می‌گوید:

«وَأَنْ تَسْأَلَ الْإِنْسَانَ إِلَّا مَا سَعَى».^(۳)

برای انسان چه در امور دنیا و چه در امور آخرت چیزی جز آنچه را که سعی کرده نمی‌باشد.

به عقیده من یک ولیّ خدا آن کسی است که بهتر بفهمد، بهتر بداند، در

۱ - صفحه ۸۴

۲ - «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً». سورة بقره آیه ۲۰۱.

۳ - سورة نجم آیه ۳۹.

امور سیاسی و حکومتی بهتر اظهار نظر کند، مدیر و مدبر بهتری باشد و بالأخره در تمام مسائل اجتماعی و اخلاقی بهترین باشد.

کسانی که فقر را بهتر از ثروت و ضعف را بهتر از قدرت تصور کرده‌اند و آن را شعار خود قرار داده‌اند از «صراط مستقیم» خارج‌اند.

مگر آنکه در موارد استثنائی و دنیا و ثروت و قدرت مانع پیشرفت روح در کمالات و معنویات بشود و نادر است که در این صورت باید دنیا را فدای آخرت نمود.

بر این اساس اولیاء خدا باید بکوشند تا زمامدار مملکت اسلامی بشوند. اولیاء خدا باید در امور مملکتی دخالت کنند. اهل تزکیه نفس باید در رأس مسئولیتهای حکومتی واقع شود. و بالأخره اولیاء خدا باید زمینه تصاحب حکومت زمین را در خود به وجود بیاورند. زیرا پروردگار متعال وعده این همه را به صالحین و مؤمنین^(۱) و مظلومین^(۲) و اولیاء خود داده و در یک کلمه فرموده: «أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^(۳) (یعنی زمین به ارث به بندگان صالح خدا می‌رسد).

بنابراین در تمام امور اجتماعی و حکومتی و سیاسی در مرحله اول باید صالحین و واصلین و سالکین الی الله دخالت کنند و زمام امور را در دست بگیرند. و از همین جا است که تمام فقهای که قائل به حکومت اسلامی

۱ - «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» سورة نور آیه ۵۵.

۲ - «وَرَبُّكَ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» سورة قصص آیه ۵.

۳ - سورة انبياء آیه ۱۰۵.



هستند معتقدند که باید فقیه اهل تزکیه نفس در تمام امور اجتماعی دخالت کند و ولایت مردم مسلمان را به عهده داشته باشد.

«ولایت فقیه»

در اینجا برای آنکه مطلب فوق را بهتر توانسته باشیم اثبات کنیم به مسأله مهمی که چندی قبل از سوی مجله بین‌المللی به خاطر آنکه یکی از فلاسفه معروف ایرانی که در اروپا زندگی می‌کند طبق اظهار آن مجله مطلبی را به اشتباه در کتاب «الحکمه و الحکومه» مطرح کرده بود، از من سؤال کرده بودند اشاره می‌کنیم متن سؤال و جوابی که شده این گونه است:

سؤال:

بعضی مدعی شده‌اند که ولایت فقیه در اسلام، اصلی نداشته و بلکه مخالف اسلام است، نظر شما در این خصوص چیست؟

پاسخ:

از روزی که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) مبعوث شد و دین مقدس اسلام را آورد هدفی جز حکومت قوانین اسلام بر جهان و یا لافل بر مردمی که اسلام را پذیرفته‌اند نداشته و الا بعثت آن حضرت عبث و آوردن دین بی‌فایده بوده است.

و طبیعی است که اگر حکومت و حاکمیت بخواهد وجود داشته باشد حتماً باید «ولایتی» برای حاکم حکومت

اسلامی همراه آن باشد. زیرا در بسیاری از امور در هر حکومتی باید دست حاکم باز باشد و بتواند دخل و تصرفی در امور مختلف مملکتی بکند و از نظر بعضی از دانشمندان: حکومت جز ولایت چیزی نیست. زیرا حاکم باید بتواند در درآمدهای مملکتی تصرف کند. و در ازای آن بودجه و مخارج مملکت را بپردازد. و در امور جزئی و کلی دخالت نماید. و یا لااقل حکم آن را بیان کند. و برای حلّ و فصل امور، دستش باز باشد و اگر کاری برای مصلحت جامعه لازم است انجام دهد ولو آنکه با منافع فردی یا افرادی منافات داشته باشد باید بتواند آن را تصرف کند و انجام دهد. مثلاً اگر لازم دانست خیابانی برای رفاه حال مردم بکشد و خانه کسی در وسط آن خیابان بود در مرحله اول باید صاحب خانه را راضی کند و اگر او راضی نشد کار را تعطیل نکند و از ولایت خود استفاده کند و قیمت المثل را به او بدهد و خیابان را بکشد.

این همان معنی ولایت است که در قرآن در کنار آیاتی که به «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و خلفاء و جانشینان معصوم و پاکش حکومت بر مردم را عنایت کرده، ولایت بر مردم مسلمان را هم مرحمت فرموده که می فرماید:

«أَنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ



يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ زَاكِيُونَ»^(۱).

یعنی ولیّ شما تنها خدا و رسول او و کسانی که ایمان آورده و نماز را بر پا می‌دارند و زکات در حال رکوع می‌دهند.

و نیز می‌فرماید: «الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^(۲).

یعنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مؤمنین از خودشان در امورشان اولی و مقدم است.

و امروز که «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و خلفاء معصومش در بین مردم به صورت ظاهر نیستند طبعاً این ولایت و حاکمیت به فقهاء و علماء اسلام می‌رسد زیرا به صراحت «امام عصر» (علیه السلام) فرموده‌اند: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حَجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ»^(۳).

یعنی در پیشآمدهای جدید که احکام آنها معلوم نیست باید به آثرائی که احادیث و مطالب ما را نقل می‌کنند و می‌فهمند مراجعه شود. زیرا آنها دلیل و راهنمای حقایقی هستند که ما دارا هستیم و حجّت ما بر شمايند و ما حجّت خدای تعالی هستیم.

علاوه بر اینها چون انسان «مدنی بالطبع» آفریده شده

۱ - سورة مائده آیه ۵۵.

۲ - سورة احزاب آیه ۶.

۳ - بحار الأنوار جلد ۲ صفحه ۹۰.

و سعادتش در زندگی با مردم تأمین می‌شود، حتماً باید قوانینی برای تنظیم امور زندگی دنیائی او و حلّ اختلافات او با دیگران وجود داشته باشد تا بتواند راحت زندگی کند و طبیعی است که بدون حکومت و حاکمیت این منظور عملی نمی‌شود. پس در تمام دوران زندگی برای بشر از ضروری‌ترین نیازمندیهایش داشتن حکومت و قوانین صحیح و حاکمیت و ولایت است.

در اینجا آیا بهتر این است که بشر برای زمامداری و حاکمیت بر خود، یک فرد فاسق و بی‌بندوبار و جاه‌طلب و ظالم را انتخاب کند یا بکوشد با راهنمایی قرآن و «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و خلفاء معصومش فردی را که دارای قدرت روحی و عادل و خداپرست و صددرصد بنده خدای تعالی و فقیه (یعنی: فهیم در امور و معارف دین) و بدون هوای نفس و بدون روحیه ریاست‌طلبی و جاه‌پرستی را انتخاب نماید و زمام اختیار بیان قوانین حکومتی و مملکتی و اجرای آنها را به نحو احسن در اختیار او بگذارد. و ولایت او را قبول نمایند طبیعی است که هیچ عاقلی تفوه به این کلام نمی‌کند و آن را بر این ترجیح نمی‌دهد.

بنابراین همانگونه که «امام عسکری» (علیه السلام)

فرمودند: «فَأَمَّا أَمِنْ كَانِ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً



لدینه مخالفاً علی هواه مطیعاً لامر مولاه

فللعوام ان یقلّدوه».^(۱) یعنی در غیبت ما کسی را

که حقایق و معارف دین را می‌فهمد و می‌تواند آنها را

استنباط کند و دارای استقامتی است که خود را از

جمع تزلزلات حفظ می‌کند و به هر بادی ولو هر چه

تند باشد نمی‌لغزد.

در صراط مستقیم دین قدم بر می‌دارد و مواظب

حدود و حافظ دین واقعی است که آن را انتخاب

کرده است.

با خواسته‌های دل خود کاری ندارد و بلکه با

جهاد با نفس هواهای نفسانی را کناری گذاشته و با آن

مخالفت می‌کند.

بنده خدا است و حقیقت عبودیت را در وجود

خود پیاده کرده و مطیع اوامر الهی است. این چنین

کسی را برای رهبری انتخاب کنید و بر عموم مردم

اگر فقیه نیستند لازم است از این چنین کسی تقلید

کنند و ولایت او را قبول نمایند.

پس باید ولایت فقیه را از جانب عقل و دین

پذیرفت و آن را از اساسی‌ترین و اصیل‌ترین

دستورات دینی و عقلی و «صراط مستقیم» دانست.



«رسومات»

در بسیاری از مسائل و اعمال و رسومات بشر عملاً و اعتقاداً در هر مذهب و دینی که باشد متأسفانه دچار یک مشت خرافات و رسومات بی معنا که کم کم آن را منتسب به دین و حقیقت و واقعیت نموده می شود.

ما به مذاهب و ادیان دیگر با آنکه بیشترین سهم را در این جهت دارند و رفته رفته دین خود را از بین برده اند کاری نداریم ولی در دین مقدس اسلام هم با همه کوششی که رهبران دینی برای حفظ آن از این گونه خرافات نموده اند بسیاری از این انحرافات و خرافات وارد شده که باید سالک الی الله متوجه آنها باشد و از آنها دوری کند تا از صراط مستقیم خارج نشود.

جمعی معتقدند که نباید انسان سنت شکن باشد و رسومات و عاداتی که جامعه ای با آن خوی گرفته اند از بین برد زیرا مولا امیرالمؤمنین (علیه السلام) در فرمانی که به مالک اشتر داده می فرماید:

«ولا تنقض سنة صالحه عمل بها صدور هذه الامه»

و اجتمعت بها الالفه و صلحت علیها الرعية».

یعنی اگر به سنت خوبی مردم مسلمان خوی گرفته اند و به آن عمل کرده اند و اجتماع آنها به آن مانوس شده است و مایه اصلاح اهل مملکت است نقض نکن و بلکه آن را برای آنها حفظ نما.

ما در پاسخ می گوئیم: این مطلب تا جایی صحیح است که رسومات جای حقایق دینی را نگیرد. و بدعت جای دستورات واقعی مذهبی را



اشغال نکند والا اگر گفتیم منظور مولی «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) این بوده که هر چه را یک ملت و یا یک جامعه ترسیم نمودند و بدعت گذاشتند از نظر اسلام باید تأیید شود طبعاً در دراز مدّت دین از صراط مستقیم خارج شده و دستخوش هوسهای مردم جاهل واقع می‌گردد و رفته‌رفته از اسلام جز اسمی باقی نمی‌ماند.

بنابراین یقیناً آن حضرت نقض سنتّهای را که صالحه است یعنی مفید برای مردم است و جزء دین محسوب نمی‌شود و هیچگاه بجای احکام دینی قرار نمی‌گیرد منظور فرموده‌اند.

مثلاً عید نوروز برای ایرانیان یک عید باستانی و سنتی است و برای اصلاح ذات البین و رفع اختلافات مخصوصاً در بین فامیل مفید است و چون مردم بدان خو گرفته‌اند نباید حاکم مسلمین آن را نقض کند اما اگر جنبه مذهبی به آن دادند و آن را به مرحله‌ای از قدرت و عظمت رسانیدند که ضررهای زیادی برای دین و آبروی مسلمین داشت باز هم جائز است؟ قطعاً خیر.

لذا اگر ما به عید نوروز آن قدر اهمّیت دادیم که روزه‌اش را مستحب و لحظه تحویلش را سرنوشت‌ساز و شب چهارشنبه قبلش را «چهارشنبه سوری» که اگر کسی آن شب از روی آتش عبور نکند سرخ رنگ و سرحال تا آخر سال نخواهد بود و سفره هفت سینش را دارای کرامات و مایه رفع بلیات و تا سیزده روزش جشن و پایکوبی و همه گونه بی‌بندوباری و روز سیزده‌اش نحس و کلی خرافات دیگر که بعضی از آنها مایه فساد و بعضی مایه آبروریزی و متّهم نمودن دین اسلام و مردم مسلمان به خرافات است



یقیناً از صراط مستقیم خارج است و منظور «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) اینها نبوده است.

بنابراین اگر این گونه رسومات و خرافات بدون کنترل بخواهند در دین رخنه کنند و کم‌کم آنها جای حقایق دینی را پر کنند روزی سرنوشت دین مقدّس اسلام به آنچه بر سر مسیحیت امروز آمده خواهد آمد.

لذا لا اقل اهل تزکیه نفس باید بکوشند تا از این گونه خرافات دور باشند و در صراط مستقیم دین حرکت کنند.

«غیبت کردن»

بدون تردید یکی از گناهان بزرگ غیبت کردن است. یعنی مسلمانی پشت سر مسلمان دیگر، عیوب و گناهانی را که او نمی‌خواهد دیگران از آن مطلع شوند برای مردمی که اطلاع آنها از آن گناه فائده‌ای ندارد بگوید.

این گناه به خاطر فساد شدیدی که دارد از زنا بدتر است و روایات بسیاری هم آن را تأیید می‌کند اما مردم مسلمان آن قدری که از زنا و زناکار تنفر دارند از غیبت و غیبت‌کننده تنفر ندارند. زیرا در صراط مستقیم نیستند و مذاق خود را با مذاق شرع تطبیق نداده‌اند.

والّا باید همان گونه که دین مقدّس اسلام غیبت را زشت‌تر از زنا و غیبت‌کننده را بدتر از زناکار می‌داند. مردم مسلمان هم اگر در صراط مستقیم باشند باید همین گونه فکر کنند تا اعوجاجی در افکار و اعمال و عقاید نداشته باشند.

بنابراین سالکین الی الله که می‌خواهند ماشین روح و وجودشان با



سرعت به طرف کمال حرکت کند باید صدها برابر از کسانی که به این سیر اهمیت نمی‌دهند در تطبیق روحیات خود و هماهنگی مذاق خود با مذاق شرع کوشا باشند زیرا دیگران مانند راننده‌ای هستند که ماشین خود را در پارکینگ پارک کرده و حرکتی ندارند و اگر فرمان ماشینشان را هر مقدار به طرف راست یا چپ بچرخانند انحرافی حاصل نمی‌شود ولی اگر یک سالک الی الله که مانند راننده‌ای است که با سرعت در جاده در حرکت است این کار را بکند قطعاً در درّه‌های خطرناک سقوط می‌کند و هلاک می‌شود و یا لااقل به مقصد نمی‌رسد بنابراین یکی از تکالیف سالکین الی الله این است که کوشش کنند همان گونه که دین، غیبت را از زنا و غیبت کننده را از زناکار بدتر می‌داند آنها هم اینها را از آنها بدتر بدانند و همان گونه که با زناکار معاشرت نمی‌کنند و از زنا دوری می‌کنند از غیبت دوری کنند و با غیبت‌کننده معاشرت ننمایند.

«ازدواج موقت»

یکی از انحرافات جامعه مسلمان امروز از صراط مستقیم این است که ازدواج موقت را با همه اهمیت و استحبابش کار زشتی دانسته و عاملینش را انسانهای شهوترانی می‌دانند.

ما در کتاب «شبهای مکّه» و کتاب «عوامل پیشرفت» اهمیت و مصالح آن و استحبابش را توضیح داده‌ایم. ولی مطلبی را که باید در اینجا یادآور شویم این است که چرا باید مسلمانان زن یا مرد آن قدر از صراط مستقیم انحراف داشته باشند که این عمل را زشت و ناپسند بدانند و حتی گاهی به



«ائمه اطهار» (علیهم السلام) اعتراض داشته باشند که چرا به این عمل مبادرت داشته‌اند.

لذا سالک الی الله چه زن باشد و یا مرد، باید همان گونه که دین مقدس اسلام این عمل را مستحب دانسته او هم مستحب بداند و معنی مستحب این است که آن محبوب خدا و اولیاء خدا است و کاری که محبوب خدا و اولیائش باشد بد و زشت نخواهد بود و تا زمانی که سالک الی الله این مسأله را درست و صحیح فکر نکند و آن را طبق دستور الهی خوب و مطابق مصلحت جامعه نداند در صراط مستقیم قرار نگرفته است.

«صراط مستقیم و شهوت»

انسان دارای خواسته‌های نفسانی است که در اصطلاح و لغت آن را شهوت می‌نامند.

سالک الی الله در مرحله صراط مستقیم باید شهوتش را کنترل کند و کوشش نماید که خواسته‌هایش دقیقاً با خواسته‌های خدای تعالی و معصومین تطبیق نماید در این صورت یعنی با کنترل کامل اگر شهوت و خواسته‌های او هر چه قوی‌تر باشد او انسانی کامل‌تر و قوی‌تر است.

بعضی گمان کرده‌اند که سالک الی الله باید شهوت جنسی خود را سرکوب کند و یا آن را از بین ببرد و حال آنکه بهتر این است که بگوئیم باید شهوتش را کنترل کند و تنها به حلال اکتفا نماید.

خدای تعالی در قرآن مجید فرموده: «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ



مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُعْطِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ».^(۱)

و فرموده: «فَانِكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ....».^(۲)

در کتاب وسائل الشیعه جلد دوم صفحه ۶۷ و مرآت الکمال از «علی بن ایطالب» (علیه السلام) نقل شده که فرموده جمعی از صحابه معاشرت با زنها و طعام خوردن در روز و خواب در شب را بر خود حرام کرده بودند. امّ السلمه این خبر را به «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) داد. آن حضرت به نزد آنها رفت و فرمود: آیا شما از زنها دوری می کنید و حال آنکه من نزد زنها می روم و با آنها معاشرت می کنم و روزها غذا می خورم و شبها می خوابم هر کس از راه و روش من سرپیچی کند از من نیست. (و از صراط مستقیم خارج است).

در این هنگام خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ».^(۳)

آنها به «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) عرض کردند که: ما قسم خورده ایم که این کارها را انجام دهیم. این آیه نازل شد: «لَا يُؤْخَذُكُمْ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ»^(۴) و یعنی خدای تعالی به قسمهای بیهوده ای که می خورید مؤاخذه تان نمی کند.

سالک الی الله باید به پیروی از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) زنها را دوست داشته باشد و از معاشرت با آنها لذت ببرد. «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: کسی که ما را بیشتر دوست می دارد زنها را هم بیشتر دوست خواهد داشت. و فرمود: مردم در دنیا و آخرت بیشترین لذتی را که می برند لذت

۱ - سورة نور آیه ۳۲.

۲ - سورة نساء آیه ۳.

۳ - سورة مائده آیه ۸۷.

۴ - سورة بقره آیه ۲۲۵.



معاشرت با زن‌ها است و اهل بهشت آن لذتی را که از ازدواج و نگاه با زن‌ها می‌برند از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌های بهشت نمی‌برند و فرمود: یکی از صفات انبیاء این است که آنها زن‌ها را دوست دارند.

و مستحب است که مرد مکرّر به همسرش بگوید من تو را دوست دارم و از این راه محبت ایجاد کند.

و کسی که با زنی ازدواج موقت نماید اجر و ثواب زیادی برای آنها وجود دارد که یکی از آن اجرها این است که خدای تعالی ملائکه زیادی که از حساب خارج اند خلق می‌کند تا برای آنها تا روز قیامت استغفار کنند و بر کسی که از این عمل دوری می‌کند و یا بدش می‌آید لعنت نمایند.

بنابراین سالک الی الله باید در این جهت هم به «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) اقتداء کند و فکر خام اینکه شهوت جنسی را باید از بین برد از سر خود بیرون کند.

«غضب»

غضب از صفاتی است که باید کنترل شود و اگر کنترل نشود شیطان کاملاً از این صفت استفاده می‌کند شیطان محرک قوه غضبیّه است و از این راه برای اغواء مردم استفاده‌ها کرده است. ما در کتاب «درمحضر استاد» به مسائلی در این باره اشاره کرده‌ایم ولی بد نیست در اینجا به قضیه‌ای که مسأله را کاملاً روشن می‌کند اشاره شود.

شما خوانندگان محترم می‌دانید که کتاب «پرواز روح» در سال ۱۳۵۷ نوشته شده و صدها نفر با مطالعه آن به معنویات و روحیات بالائی دست



یافته‌اند حتّی شما هم می‌توانید آن را تجربه کنید تا صدق کلام ما بر شما واضح شود و شما می‌دانید حدود پانزده کتاب در اهمّیت این کتاب تا امروز نوشته شده که من از طبع آنها جلوگیری کرده‌ام و شما می‌دانید این کتاب حتّی کلمه‌ای که از صراط مستقیم انحراف داشته باشد در آن دیده نمی‌شود والاّ ده‌ها مرتبه در جمهوری اسلامی ایران با اشرافی که روحانیت آگاه بر آن دارند تجدید طبع نمی‌شد و جمع زیادی به آن و به سیر و سلوک گرایش پیدا نمی‌کردند.

اما یکی دو نفر حالا به خاطر هر چه هست بنای سمپاشی علیه این کتاب را نمودند و شیطان مرتّب مرا به غضب کردن بر آنها و نفرین و جواب تندی به آنها دادن وادار می‌کرد و در هر دفعه که اعمال آنها را مردم به من تذکّر می‌دادند و شیطان این وسوسه‌ها را به من می‌نمود بخصوص در یک شب که شنیدم کسی در کتابی مرا زیر سؤال به خاطر نوشتن این کتاب برده و مرا دروغگو معرفی کرده، رو به قبله می‌نشستم و این آیه شریفه را مکرّر می‌خواندم تا شرّ شیطان از من رفع شود، «رَبَّنَا ... لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا».^(۱)

شیطان به من می‌گفت: مگر «ائمه اطهار» (علیهم السلام) نفرموده‌اند: «کن ذنباً والاّ

اکلتک الذناب».

من در جواب می‌گفتم: این انسانهای خوب ولو یک اشتباه کرده باشند که گرگ نمی‌شوند که تو مرا وادار به گرگ شدن می‌کنی و غضب مرا تحریک می‌نمایی.

۱ - سورة حشر آیه ۱۰.



او می گفت: اینها سدّ راه خدا شده اند مگر نه این طور است که هزارها نفر بوسیله این کتاب هدایت شده اند.

من می گفتم: آنها خودشان با وجدانشان باید بفهمند که کسی که سدّ راه خدا باشد کافر است.^(۱) ولی من به خاطر همان که سدّ راه خدا نباشم به آنها توجّهی نمی کنم و نسبت به آنها غضب نمی نمایم.

او می گفت: انسان باید غضبش را در مقابل ضایع شدن حقّش اعمال کند مگر نه این طور است که فرموده اند: گاهی ظالم را مظلوم می سازد.

من گفتم: آن مطلب دیگری است مردم وجدان دارند و در قرآن خوانده اند که خدای تعالی اولوالالباب و صاحبان عقل را ستوده و فرموده: آنها کلمات را می شنوند و بهترینش را انتخاب می کنند. باید کتابهای من باشد و کتاب او هم باشد. اگر سخنان او بهتر بود آن را مردم انتخاب خواهند کرد و اگر کتاب «پرواز روح» بهتر بود این را انتخاب می کنند.

او می گفت: تو از نویسندگان و گوینده و کسانی که علیه تو سمپاشی می کنند نقاط ضعف زیادی اطلاع داری می توانی آنها را با همان حربه بکوبی و در بین مردم منتشر کنی اینجا دیگر غضبم به شیطان زیاد شد و به او گفتم: محال است که من اخلاق اسلامی را به خاطر هوای نفسم و وسوسه تو از دست بدهم و امیدوارم تا زنده هستم از شرّ شیطان که می خواهد بوسیله غضب به مؤمنان مرا اغوا کند محفوظ مانم.

سوالکین الی الله باید بدانند که شیطان گاهی به طرفداری انسان بر می خیزد و می خواهد انسان را به پرتگاه ضلالت پرت کند.



بنابراین باید مهار غضب کاملاً در دست انسان باشد که هر کجا خدای تعالی اراده فرمود آن را اعمال کند.

«نظافت و زینت»

یکی از مسائلی که باید سالک الی الله در طول مسیرش به سوی خدا رعایت کند نظافت ظاهری است این نظافت باید از هر گونه افراط و تفریطی به دور باشد و صددرصد در صراط مستقیم دین و دستورات آن قرار بگیرد بکوشد که در این خصوص به وسواس نیفتد

سالک الی الله نباید دهان و یا بدنش بوی تعفن بدهد از خوردن سیر و پیاز در جلسات خودداری کند، لباسش تمیز باشد زیرا «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرمود: لباس شستن هم و غم و حزن را از بین می برد.^(۱) و «علی» (علیه السلام) فرمود: لباس تمیز حزن و هم و غم را از بین می برد.

سالک الی الله لااقل یک روز در میان استحمام کند و بدن خود را تمیز نگه دارد.

سالک الی الله باید شاربش را کوتاه کند و شارب گذاشتن و ریش تراشیدن انسان را از صراط مستقیم خارج می کند.

سالک الی الله باید همیشه خود را معطر نگه دارد و تا می تواند دائم الوضو باشد.

سالک الی الله باید دهان و دندانهایش را تمیز نگه دارد و لااقل در شبانه روز دو مرتبه مسواک کند و بعد از هر غذا بخصوص غذاهای گوشتی را خلل

۱ - مرآت الکمال جلد دوم صفحه ۳۶.



نماید.

زن و شوهر باید برای یکدیگر خود را زینت کنند، لباس لطیف و محرّک شهوت جنسی برای یکدیگر بپوشند. زینت مرد در داشتن انگشتر و موی سر و ریش مناسب و حرام است که ریش خود را بتراشد.

زیرا از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمود: وقتی خدای تعالی به حضرت آدم ریش عنایت کرد آدم سؤال کرد که: پروردگارا این چیست؟ خدای تعالی فرمود: این ریش است که برای تو و مردان از اولاد تو تا روز قیامت زینت است.

و بکوشند تمام زینت و زیور و آرایششان برای یکدیگر باشد بخصوص زن که صددردصد باید لباس و زیور و زینت و آرایشش برای شوهرش باشد. و مستحب است اطاق خواب خود را معطر نگه دارند و آینه در اطاق داشته باشند و در آینه نگاه کنند اگر سر و صورتشان آلودگی دارد و متوجّه آن نبوده‌اند قبل از آنکه همسر بفهمد آن را برطرف کنند.

«ازدواج»

سالک الی الله اگر می‌خواهد صددردصد در صراط مستقیم باشد باید تا می‌تواند مجرد زندگی نکند و ازدواج دائم و یا لااقل موقت بکند. زیرا احادیث در اهمّیت ازدواج و استحباب نفسی آن بسیار است.

در بعضی از روایات از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمود: کسی که دوست دارد و می‌خواهد خدا را ملاقات کند با زوجه‌اش او را ملاقات



نماید و کسی که زن داشته باشد نمازش هفتاد برابر بهتر از کسی است که مجرد باشد. بنابراین برای سالک الی الله لازم است و کسی که می خواهد به لقاء پروردگار نائل گردد باید همسر انتخاب کند و الا نمی تواند در صراط مستقیم دین باشد.

سالک الی الله باید برای زندگی متوسط خود و همسرش تقدیر معیشت کند زیرا امام (علیه السلام) فرمود: «الکمال کل الکمال التفقه فی الدین والصبر علی النائبه و تقدیر المعیشه».^(۱)

یعنی همه کمالات انسانی در سه چیز خلاصه شده: اول آنکه انسان در دینش فهیم باشد. دوم: آنکه بر مشکلات صبر کند. سوم: آنکه معیشت خود را اندازه گیری کند.

سالک الی الله باید بکوشد که زندگی دنیائیش خوب و هم زندگی اخرویش کامل باشد و کسی که در خانه بنشیند و به دعا و عبادت مشغول باشد خدا روزیش را نمی رساند مگر آنکه عقب کسب و کار حرکت کند و برای خود و همسرش طلب رزق حلال نماید.

«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: جمعی از ائمتّم دعایشان مستجاب نمی شود (از آن جمله) کسی که در خانه بنشیند و بگوید خدایا روزی مرا برسان و از خانه بیرون نیاید و در پی روزی نرو و خدای تعالی به او می گوید: مگر من برای تو راه طلب رزق و فعالیت در روی زمین با جوارح سالمی که به تو داده ام قرار نداده ام.^(۲)

۱ - بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۱۷۲.

۲ - وسائل الشیعه جلد ۱۲ باب ۵.



بنابراین یک سالک الی الله باید برای اهل و عیالش طلب روزی کند و زندگی مرفّهی برای همسر و اهل و عیالش به وجود بیاورد تا از صراط مستقیم خارج نشود.

«آداب معاشرت»

سالک الی الله باید از نظر زندگی اجتماعی در میان مردم به نحوی معاشرت کند که همه او را الگوی انسان کامل بدانند. اخلاق او باید بهترین اخلاق باشد.

مردم را دوست بدارد تا همه او را دوست بدارند. راستگو باشد و به وعده‌اش وفا کند. با حیا باشد و مردم را عفو کند. کظم غیظ کند و در مقابل حسودها صبور باشد. کم حرف بزند تا ابواب حکمت به قلبش باز شود. با دوستان مروّت داشته باشد و با دشمنان مدارا کند.

اگر کسی به او بد کرد و بعد معذرت خواست عذرش را بپذیرد زیرا «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) به «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) وصیّت فرموده: کسی که عذر دیگری را وقتی او خود را تبرّی می‌کند چه او راستگو باشد یا دروغگو نپذیرد به شفاعت ما نائل نمی‌شود.

«امام سجّاد» (علیه السلام) به فرزندش فرمود: اگر کسی به تو فحش داد و او در طرف راست بود و آمد به طرف چپ و از تو عذر خواست فوراً عذر او را قبول کن.

سالک الی الله باید به همه سلام کند و بلند هم سلام کند زیرا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: بخیل‌ترین مردم کسی است که به مسلمانی برخورد کند و



به آنها سلام نکند.

سالکین الی الله باید با یکدیگر با کمال صمیمیت روبرو شوند و از ملاقات یکدیگر خرسند گردند لبانی متبسم داشته باشند و خوش برخورد باشند. از رهبانیت و عزلت طلبی برحذر باشند و در مقابل مردم متواضع باشند. و بالاخره آنچه من در کتاب «اتحاد و دوستی» در باب جلب دوستان از نظر اسلام نوشته‌ام عمل کنند.

«ادعیه و اذکار»

سالک الی الله باید کوشش کند که به این مرحله از همه مراحل بیشتر اهمیت بدهد و بوسیله این اذکار و اوراد قرآنی خود را در صراط مستقیم و در جاده دین استوار و ثابت قدم نگه دارد.

در اینجا اشاره به چند نکته را لازم می‌دانم:

۱ - خدای تعالی در قرآن مجید بسیاری از اذکار و عبادات را با خواصشان بیان کرده که در مرحله اول سالک الی الله باید از آنها بیشتر استفاده کند. زیرا قرآن شفا و رحمت برای مؤمنین است و چون سالک الی الله از مؤمنین انتخاب می‌شود پس باید از این شفاخانه الهی کمال استفاده را بکند.

۲ - در قرآن اگر ذکری یا وردی دستور داده شده که مثلاً صبح و شب باید گفته شود تعدادش مشخص نشده. بنابراین عددش یا باید بوسیله روایات مشخص شود و یا باید از استاد و مجتهد و متخصص فن که صددرصد بدانیم



از صراط مستقیم خارج نمی شود استفاده کنیم و یا باید به قصد رجاء یک تعدادی آن ذکر را که حالمان ایجاب می کند تکرار نمائیم.

۳- بعضی از اعمال و عبادات را می شود به قصد رجاء انجام داد ولی بعضی از عبادات که انسان می داند موجب خستگی و بی حالی و یا قساوت می گردد نمی تواند به قصد رجاء آن را انجام دهد. زیرا چیزی را که می دانیم مطلوب نیست نباید امید مطلوب بودن را به آن داشته باشیم.

خواندن آیات قرآن و عبادات مستحبّه‌ای که در قرآن وارد شده هم از همین قییل است. بخصوص که خود قرآن افرادی را که با کسالت و خستگی به نماز می ایستند مذمت فرموده و می گوید: «لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى»^(۱) یعنی به طرف نماز نمی روند مگر با حال کسالت و بی حالی.

۴- در قرآن طبعاً اذکار و اوراد و اعمالی را که دستور می دهد تعدادش را نفرموده و حتّی کمتر زمان و مکانش را بیان می کند ولی انسان باید خودش متوجّه این خصوصیات بشود. مثلاً اگر به کارگری گفتند این میخ را به دیوار بکوب دیگر لازم نیست به او بگویند چند مرتبه چکش روی آن بزن. زیرا هدف دستوردهنده کوبیدن میخ به دیوار است نه تعداد ضربه‌های چکش بر آن. همچنین مقصود از خواندن آیات قرآن پی بردن به حقایق آن و رسوخ معنای آن در قلب و جان انسان است حالا شما به هر تعدادی که این مسأله تحقیق پیدا می کند اگر گفتید و یا خواندید مانعی ندارد و بلکه باید به همان تعداد بگوئید.

یا آنکه مثلاً در قرآن نگفته‌اند که در شبانه روز چند رکعت نماز بخوانید.

۱- سورة توبه آیه ۵۴.



اما امام معصوم (علیه السلام) تعداد این رکعات را تعیین فرموده‌اند.

بنابراین اذکار و ادعیه قرآنی را یا باید آن قدر تکرار کنید که مداومت بر آن صدق کند و در اعماق وجود و قلبتان رسوخ نماید و یا استاد مجتهد و متخصص در این فن تعداد ذکر را از روایات استنباط نماید و به شما دستور دهد.

«چند دعا و ذکر از قرآن»

اگر کسی این آیات را به قصد رجاء و به قصد دعا برای موفقیت در مرحله «صراط مستقیم» بخواند بسیار مفید خواهد بود.

یک - همه روزه تا چهل روز بخواند: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ».^(۱)

و اگر چهل مرتبه در هر روز بخواند بهتر است.

در روایت از «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) وارد شده که خدای تعالی درباره این قسمت از سوره فرمود:

این برای بنده من است و برای بندهام آن چیزی خواهد بود که سؤال کرد و من هم برای او اجابت کردم و به او عطا خواهم نمود آنچه را آرزو دارد و من او را از آنچه می‌ترسد در امان قرار دادم.^(۲)

دو - سوره حمد را اگر هر روز هفت مرتبه یا هفتاد مرتبه بخواند برای شفای روح از هر گونه افراط و تفریط بسیار مفید است.

۱ - سوره فاتحه آیه ۶ - ۷.

۲ - مرآت الکمال جلد ۲ صفحه ۳۲.



سیر الی الله

سه - در این مرحله مکرّر در شبانه روز بگوید: «رَبِّ ذُنْبِي عَلِمًا».^(۱)

چهار - در شبانه روز به قصد رجاء و دعا بسیار بگوید: «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا

الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ».^(۲)

پنج - در این مرحله بسیار بگوید: «رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ

الرَّاحِمِينَ».^(۳)

شش - در این مرحله به قصد رجاء مکرّر بگوید: «رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا

وَأَغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الْحَكِيمُ».^(۴)

هفت - در این مرحله بسیار بگوید: «رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا

رَشَدًا».^(۵)

هشت - در این مرحله به قصد دعا بسیار بگوید: «وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي

الْآخِرِينَ».^(۶)

نه - در این مرحله ورد خود، این آیه را قرار دهد و بگوید: «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».^(۷)

ده - در این مرحله آیه‌الکرسی را تا «هُم فِيهَا خَالِدُونَ»^(۸) بخواند که

مفید است.

یازده - در این مرحله به قصد دعا بگوید: «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ

۱ - سورة طه آیه ۱۱۴.

۲ - سورة حشر آیه ۱۰.

۳ - سورة مؤمنون آیه ۱۰۹.

۴ - سورة ممتحنه آیه ۵.

۵ - سورة كهف آیه ۱۰.

۶ - سورة شعراء آیه ۸۴.

۷ - سورة نور آیه ۴۶.

۸ - سورة بقره آیات ۲۵۵ - ۲۵۷.



أَعْيُنِي وَأَجْعَلُنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»^(۱)

در اینجا باید به نکته مهمی اشاره کرد که اکثراً متوجه آن نیستند و آن این است که «ائمه اطهار» (علیهم السلام) غالباً ما را به اجتهاد در فهم فروعی که اهل بیت عصمت (علیهم السلام) اصولش را بیان فرموده‌اند نموده و از این راه ما را به تحقیق و تدبیر در آیات قرآن و ادار فرموده تا ما را محقق و مدبر تربیت کنند مثلاً در همین زمینه از «امام صادق» (علیه السلام) روایتی نقل شده که باید سالک الی الله و یا استاد او شرائط آن را توضیح دهد و آن روایت این است:

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: تعجب می‌کنم از کسی که فرار می‌کند از چهار چیز چگونه به طرف چهار چیز نمی‌رود تعجب می‌کنم از کسی که از چیزی خائف است به این جمله قرآن ملتجی نمی‌شود «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»^(۲) زیرا حق تعالی پشت سر این آیه می‌فرماید: «فَاتَّقُوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلِ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ»^(۳) یعنی خدای تعالی بر می‌گرداند آنچه را که از او می‌ترسیدند به نعمت از جانب خودش و فضیلتی که نتیجه‌اش این است که بدی آنها را مس نمی‌کند.

و تعجب می‌کنم از کسی که از چیزی غمگین است و به کلمه طیبه: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ

۱ - سورة فرقان آیه ۷۴.

۲ - سورة آل عمران آیه ۱۷۳.

۳ - سورة آل عمران آیه ۱۷۴.

الظَّالِمِينَ»^(۱) متوسّل نمی‌شود زیرا پروردگار متعال در عقب این آیه و ذکر می‌فرماید: «وَنَجِّنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ»^(۲) یعنی ما یونس را باگفتن این ذکر از غم نجات دادیم و همچنین مؤمنین اگر این ذکر را بگویند از غم نجات پیدا می‌کنند.

و تعجّب می‌کنم از کسی که دیگران بخواهند به او مکرری برسانند و او را اذیت کنند و او نمی‌گوید: «أَفَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ»^(۳) تا او از مکر ایمن شود زیرا پروردگار متعال می‌فرماید: «فَوَقَّاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا»^(۴) یعنی خدای تعالی نگه می‌دارد گوینده این ذکر را از بدیهای مکر آنها.

و تعجّب می‌کنم از کسی که دنیا و زینت دنیا را بخواهد و نمی‌گوید: «مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^(۵).

زیرا خدای تعالی پس این جمله از قول آن شخص می‌گوید: «فَعَسَىٰ ذِئْبِي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا»^(۶) یعنی خدای تعالی می‌دهد به کسی که این جمله را بگوید بهتر از آنچه بدان

۱ - سورة انبياء آیه ۸۷

۲ - سورة انبياء آیه ۸۸

۳ - سورة غافر آیه ۴۴

۴ - سورة غافر آیه ۴۵

۵ - سورة كهف آیه ۳۹

۶ - سورة كهف آیه ۴۰



ثروتمند داده است.^(۱)

در اینجا استاد باید تعداد این اذکار و کیفیت آن را برای سالک الی الله بیان کند. زیرا ممکن است در بعضی خواندن یک مرتبه از هر یک از این اذکار کافی باشد و در بعضی صدها مرتبه هم کافی نباشد.

ضمناً در اینجا تذکر این نکته لازم است که روایات زیادی در مذمت دروغ بستن به خدا و پیغمبر و ائمه اطهار (علیهم السلام) وارد شده که مراجع تقلید فتوی می دهند اگر روزه دار بوسیله گفتن و یا نوشتن و یا بوسیله اشاره و مانند اینها به خدا و یا یکی از پیامبران الهی و یا به ائمه اطهار (علیهم السلام) و یا به فاطمه زهراء (سلام الله علیها) دروغ نسبت دهد علاوه بر آنکه گناه بزرگی کرده روزه اش باطل است. و حتی فرموده اند: اگر پس از آنکه این عمل را انجام داد فوراً توبه کند و اعلام نماید که من دروغ به آنها بسته بودم باز هم روزه اش باطل است.

بنابراین باید نویسندگان و گویندگان مذهبی که غالباً با آیات قرآن و روایات معصومین (علیهم السلام) سر و کار دارند بکوشند که با کمال احتیاط مطالب را ادا کنند. زیرا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«کَذِبُ السَّافِرِ يُولِدُ الْفُسَادَ وَيَفُوتُ الْمَرَادَ وَيَبْطُلُ الْحَزْمُ وَ

يَنْقُصُ الْعَزْمُ».^(۲)

یعنی دروغ واسطه و کسی که می خواهد سخنان بزرگان را برای مردم نقل کند فساد به وجود می آورد و مقصود و مراد و هدفی که آن بزرگ داشته از دست می رود

۱ - خصال شیخ صدوق صفحه ۲۰۶ و بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ۱۲۱ و جلد ۹۳ صفحه ۱۸۴.

۲ - غرالحکم فصل ۶۹ کلمه ۴۰.

و به دوراندیشی که هدف بزرگان است نقص وارد می‌کند.

و تذکر دیگر آنکه بدتر از دروغ گفتن و دروغ نسبت دادن به خدا و پیغمبر و ائمه اطهار (علیهم السلام) تکذیب کردن و آنها را به دروغ گفتن نسبت دادن است.

زیرا تکذیب برادران مؤمن و آنها را به دروغ نسبت دادن و آنها را بی اعتبار نمودن از دروغ گفتن به آنها صدها برابر گناهش بیشتر است حتی در روایت صحیح‌ه‌ای حضرت «موسی بن جعفر» (علیه السلام) فرمودند:

گوش و چشم را در خصوص بدیهای برادر مؤمن
تکذیب کن حتی اگر پنجاه نفر علیه او قسم خوردند و کار
بدی را به او نسبت دادند و او منکر بود همه آنها را تکذیب
کن و خود او را تصدیق نما و چیزی که آبروی او را می‌برد و
شخصیت او را می‌شکند به او نسبت نده زیرا در این صورت
یعنی اگر به او این بدیها را نسبت دادی از کسانی خواهی بود
که خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: کسانی که دوست دارند
بدیها در بین مردم مؤمن و مسلمان شایع شود برای آنها عذاب
دردناکی است.^(۱)

بنابراین تکذیب کردن یک مسلمان تا این حد عمل زشت و ناپسندی
است همچنین اگر دروغ بستن به خدا و پیامبر و ائمه اطهار (علیهم السلام) از گناهان
کبیره است و روزه را باطل می‌کند، تکذیب نمودن خدا و پیامبر و ائمه اطهار

۱ - اصول کافی جلد ۸ صفحه ۱۴۷. سهل بن زیاد عن یحیی بن المبارک عن عبداللہ بن جبلة عن محمد بن الفضیل عن ابی الحسن الاوّل (علیه السلام) قال: قلت له: جعلت فداک الرجل من اخوانی یبلغنی عنه الشیء الذی اکره فاساله عن ذلک فینکر ذلک وقد اخبرنی عنه قوم شقات فقال لی یا محمد کذب سمعک و بصرك عن اخیک فان شهد عندک خمسون قسامه و قال لك قولاً فصدقه و کذبهم لا تدیعن علیه شیئاً تشینه به و تهدم به مروءته فتکون من الذین قال الله فی کتابه ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم.



(علیهم السّلام) کفر است و انسان را از دائرهٔ مسلمانان خارج می‌نماید و حتّی کلیهٔ مراجع تقلید می‌گویند یک چنین کسی مرتد و نجس است و خدای تعالی در سورهٔ مرسلات مکرّر می‌فرماید: «وَلِیُّ یَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِینَ» یعنی وای بر تکذیب‌کننده در روز قیامت.





«فهرست»

صفحه

مطلب

۵ □ پیشگفتار.

بخش اول: یقظه

۱۲ □ خوابهای طلائی.

۱۵ □ محیط خانه.

۱۸ □ خورشید جمالش مرا از خواب غفلت بیدار کرد.

۲۰ □ ترس از مار کبری.

۲۳ □ زنبور عسل حرف می‌زند.

۲۵ □ جوجه‌های مادر مرده!

۲۹ □ تو لایق همسری با من نیستی!

۳۱ □ معجزات حضرت رضا مرا تکان داد.



- ۳۳ □ گنبد نورانی می شود!
- ۳۵ □ کرامت امام هشتم
- ۳۷ □ تأثیر آیات قرآن.
- ۳۹ □ چگونه از خواب غفلت بیدار شویم؟
- ۴۴ □ شک و تردید مقدّس.
- ۴۶ □ ملاقات با امام زمان
- ۵۰ □ من از خواب غفلت بیدار شدم.

بخش دوّم: استاد

- ۶۶ □ استاد برای تزکیه نفس.
- ۶۷ □ حضرت موسی و حضرت خضر.
- ۷۶ □ انسان باید مقصدش را تعیین کند.
- ۷۹ □ تصمیم داشتم تمام داروها را مصرف کنم.
- ۸۰ □ عبادت زیاد، کاری انجام نمی دهد.
- ۸۴ □ به تدریج انسان به کمال می رسد.
- ۸۷ □ چند کلمه موعظه امام جماعت.
- ۹۰ □ آیا هر چه مرشد بگوید حقیقت دارد؟

بخش سوّم: توبه

- ۹۸ □ توبه و بازگشت.
- ۹۹ □ شرایط توبه.



- گریه بر سید الشهداء ۱۰۱
- زیارت امام هشتم ۱۱۱
- توبه حضرت آدم ۱۱۷
- همسایه شفاعت کرد ۱۲۱
- قرآن خواندن ۱۲۸
- خدا به من توفیق نداد ۱۳۹
- استاد به من توبه را آموخت ۱۴۵

بخش چهارم: استقامت

- مرحله استقامت ۱۶۶
- تنبلی و ناامیدی رفع می شود ۱۶۷
- مرا ترسو بار آوردند ۱۷۱
- تحمّل مصائب ۱۷۶
- صبر در مقابل مشقات عبادی ۱۸۱
- استقامت و صبر در مقابل گناه ۱۸۶
- کسل و بی حال نباشید ۱۸۹
- با اراده قوی خوددار باشیم ۱۹۶
- سوء ظنّ به مردم ۲۰۱
- آنچه نزد خدا است، باقی است ۲۰۷
- استقامت یار مز جمیع موفّقیتها ۲۱۱
- ارزش فکر کردن ۲۳۶



- ۲۳۸ □ اهمیت تمرکز فکر.
- ۲۴۰ □ دستورات تمرکز فکر.
- ۲۴۳ □ نظرات یک مرقاض.
- ۲۴۵ □ نظم در امور.
- ۲۴۷ □ دستورات نظم در زندگی.

بخش پنجم: صراط مستقیم

- ۲۵۱ □ مرحله صراط مستقیم .
- ۲۵۵ □ معنی صراط مستقیم .
- ۲۵۸ □ راه راست کدام است؟
- ۲۶۳ □ صراط مستقیم و صراط آخرت.
- ۲۶۸ □ مکاشفه آموزنده .
- ۲۸۴ □ فلسفه یا حکمت .
- ۲۸۸ □ فلسفه اسلامی .
- ۲۹۴ □ میزان واقعی .
- ۲۹۵ □ فائده اثبات اعجاز قرآن .
- ۲۹۸ □ کتاب علی .
- ۳۰۱ □ نظم در زندگی .
- ۳۰۲ □ وسواس .
- ۳۰۳ □ نداشتن عقائد انحرافی .
- ۳۰۷ □ توقیفی بودن عبادات .



فهرست

- ۳۰۸ □ حقیقت عبودیت
- ۳۱۰ □ ترک محرمات و انجام واجبات
- ۳۱۱ □ به چیزی معتاد نباشید
- ۳۱۳ □ تعهد و وفای به عهد
- ۳۱۴ □ زندگی اجتماعی
- ۳۱۷ □ ولایت فقیه
- ۳۲۲ □ رسومات
- ۳۲۴ □ غیبت کردن
- ۳۲۵ □ ازدواج موقت
- ۳۲۶ □ صراط مستقیم و شهوت
- ۳۲۸ □ غضب
- ۳۳۱ □ نظافت و زینت
- ۳۳۲ □ ازدواج
- ۳۳۴ □ آداب معاشرت
- ۳۳۵ □ ادعیه و اذکار
- ۳۳۷ □ چند دعا و ذکر از قرآن





بخشی از تألیفات آیه الله سید حسن ابطاحی

- رسول اکرم ﷺ
امیر المؤمنین
انوار زهرا
امام مجتبی
پرواز روح
مصلح آخر زمان
مصلح غیبی
ملاقات با امام زمان
در محضر استاد (جلد اول)
در محضر استاد (جلد دوم)
عالم عجیب ارواح
شبهای مکه
عوامل پیشرفت
اتحاد و دوستی
راه خدا
پاسخ ما
دو مقاله
پاسخ به مشکلات فلسفی و اعتقادی
سیر الی الله
پاسخ به ۷۷ سؤال دینی
حل مشکلات دینی
سؤال شما پاسخ ما
توضیح آیات قرآن کریم
انوار صاحب زمان
جواب مسائل دینی
پاسخ به مشکلات جوانان



ISBN: 964-6331-28-9
WWW.ABTAHL.COM
E-mail: Iran_Batha@noavar.com



9